

اصول راهنمای اسلام

نوشته ابوالحسن بنی صدر

ناشر: انتشارات انقلاب اسلامی

تاریخ انتشار: 22 بهمن 1371

تنظیم برای روی سایت از
انتشارات انقلاب اسلامی

فهرست

مدخل
فصل اول: توحید

- بند اول: اسطوره‌ها
- 1- اسطوره‌هایی که ساخته رابطه انسان و طبیعتند
 - 2- اسطوره‌هایی که ساخته رابطه انسان با زمان و مکان هستند
 - 3- اسطوره‌هایی که بر وجه اجتماعی واقعیت اجتماعی ناظرند
 - 4- اسطوره‌هایی که بر وجه سیاسی واقعیت اجتماعی ناظرند
 - 5- اسطوره‌هایی که بر وجه اقتصادی واقعیت اجتماعی ناظرند
 - 6- اسطوره‌هایی که بر وجه فرهنگی واقعیت اجتماعی ناظرند

- بند دوم: مشی از شرك به توحید
- الف - شرك
 - ب - بت پرستی
 - ج - تثویت و تثلیث
 - د - کفر
 - ه - منزّه کردن خدا از صفاتی که با توحید ناسازگارند

- بند سوم: روابط اجتماعی تولید کننده خدا
- داستان دو دوست
 - الف - مؤلفه اجتماعی
 - ب - مؤلفه اقتصادی
 - ج - مؤلفه سیاسی
 - د - مؤلفه فرهنگی

- بند چهارم: رابطه انسان با خدا، یا موازنه عدمی
- 1- رابطه‌ها بر پایه موازنه عدمی
 - 2- تخلیف

مآخذهای فصل اول

فصل دوم: بعثت

- 1- بعثت عمومی است
 - 2- قواعدی که زمان و مکان و محتوی و شکل بعثت را تعیین می‌کنند
 - 3- گذار از ثنویت به توحید و پیامبری
 - 4- وظائف پیامبری
 - 5- تغییر ناپذیری احکام و صیوررت اجتماعی
- الف - سازش پذیری و سازش ناپذیری
ب - هویت‌های نسبی و جهان شمول بودن احکام
ج - نسبت احکام
منکرها
معروفها
مأخذهای فصل دوم

فصل سوم: امامت

- 1- رهبری و آزادی انسان
 - 2- عمومیت امامت
 - 3- انواع امامت
- صفات مؤمن و متقی
صفات کافر و مشرک
- دو نوع نظام اجتماعی و مشخصات هر يك
جامعه مؤمنان
جامعه کافران
- دو نوع تمایل عمومی در تاریخ
مسئولیت‌های امامت عمومی و خاصه هایش
در وجه سیاسی
در وجه اقتصادی
در وجه اجتماعی
در وجه فرهنگی
امام و حزب خدا و جامعه
تا تغییر نکنی تغییر نمی‌دهی
الگو آینده را در وجود خود حال می‌کند
مأخذهای فصل سوم

فصل چهارم: عدالت

- عدل و ظلم، در رابطه با اصلها
پیشخور کردن و از پیش متعین کردن و وظیفه خلیفه‌اللهی
تدبیر پیش شرط تقدیر
نه جبر و نه تفویض، امری میان دو امر است
گذار از نابرابری به برابری
- 1- در وجه اقتصادی
 - 2- در وجه اجتماعی
 - 3- در وجه سیاسی
 - 4- در وجه فرهنگی

نابرابریها و راه حل عمومی مشکل نابرابری
مأخذهای فصل چهارم

زمان پندار و گفتار و کردار
زمان پیوسته است و جهت و هدف دارد
دسته بندی انسانها در رابطه با زمان
شهادت زمان
معاد، آغاز بدون بازگشت
تدارك جامعه آرماني در معاد
الف - خاصه‌های سیاسی جامعه آرماني
ب - خاصه‌های اقتصادی جامعه آرماني
ج - خاصه‌های اجتماعی جامعه آرماني
د - خاصه‌های فرهنگی جامعه آرماني
جا و موقع فرد در جامعه آرماني
طبیعت بهشت، انسان که قرآن وصف می‌کند
مأخذهای فصل پنجم

حاصل سخن

فهرست

اصول راهنمای اسلام

فصل اول

توحید

بسم الله الرحمن الرحيم

مدخل

کتابی که خواننده پیش‌روی دارد، حاصل تجربه‌های 30 سال است. تجربه‌هایی که در پر رویدادترین دوران تاریخ و تا این زمان، دوران پرشتاب‌ترین تحولات تاریخ انسانیت، بعمل آمده‌اند. در همه رویدادهای بزرگ، ایران از مهمترین صحنه‌ها بوده است و ایرانیان پای در میان داشته‌اند. در این دوران، ساعت به ساعت، زندگی پرسشها پیرامون هستی، رابطه انسان با خدا، با طبیعت، در میان می‌گذشت و می‌گذارد. جهت تحولی که جامعه‌ها دارند، یا باید داشته باشند و یا باید به آنها داد، موضوع دانش اجتماعی و همه، مایه کشاکشهای سیاسی و نزاعهای قهرآمیز و جنگها بوده‌اند و هستند. و نیز، تقدم بخشیدن به این یا آن بعد از بدهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، نست مایه زورمداران بوده و هنوز هست.

نسلهایی که پیش از این دوران میزیستند، با مشکلی مواجه نبودند که نسل ما و نسل جوان امروز با آن روبرو است: پیش از پیشی جستن غرب، نسلهای پیشین محدوده اندیشه راهنما و نظام ارزشی را که در آن بار می‌آمدند، مطلوب می‌یافتند. پس از سلطه یافتن غرب، فعالان هر نسل دو تمایل پیدا می‌کردند: تمایلی اندیشه راهنما و نظام ارزشی غرب را بهترین مشمرد و تمایلی دیگر به اندیشه راهنما و نظام ارزشی «سنتی» پایبند می‌ماند. آیا مدانست این «سنت» جز غرب زدگی دیرین نیست؟ بهررو، دو گرایشی که با یکدیگر رویارو می‌شدند، غرب زدهای کهنه و غرب زدهای نو بودند. این دو تمایل، به تمایلهای کوچکتر تقسیم می‌شدند. و هر تمایل اندیشه راهنما و نظام ارزشی خود را بهترین مشمرد. در دوران ما، در اندیشهها، زلزلههای بزرگ روی دادند و همه ساختها را ویران ساختند. تا جایی که کسانی پیدا شدند و گفتند: عصر ایدئولوژی بسر رسیده است!

در قلمرو علم نیز، روشهایی که علمی شمرد می‌شدند، پی در پی، مهر «غیر علمی» و «ضد علمی» می‌خورند و از اعتبار

می‌افتادند. در نتیجه، ارزشهای پایه، خود بی پایه می‌شدند. جامعه‌های صنعتی و غیر صنعتی قرار و ثبات خویش را از دست می‌دادند. نسل جوان، در تمامی جامعه‌ها، شورشی می‌شد. شورشی از نوع جدید جهان را فرا می‌گرفت: شورش بر نظامهای اجتماعی و ارزشی و بر اندیشه‌های راهنما و روشها. وقتی شورشی از نوع جدید روی می‌دهد، اگر نتوان اصل و اندیشه راهنما و ارزشهای پایه جدید جست، بحران دیرپا می‌شود. و چون شورش می‌توان کرد اما در شورش نمی‌توان زیست، دیرپایی بحران سبب می‌شود که نیروهای محرکه به عامل تخریب پایه‌های هستی انسان و طبیعت، بدل گردند. نظر به موقعیتی که ایران دارد انحطاط دو «ابرقدرت»، نخست در ایران احساس شد. این انحطاط از جمله عوامل انقلاب ایران شد. این انقلاب کوششی است که انسانیت معاصر بعمل می‌آورد تا مگر شورشها و بحران ارزشها به عصر جدید، سرپا کنند.

زورپرستانی که خواستند بنام «غرب زدایی» کهنه‌ترین غرب زدگیها را به زور بر ایران حاکم کنند و جامعه ایران را در نظامی بر اصل ثنویت تک محوری رام بگردانند، در زمانی کوتاه، شکستی کامل خوردند. ایران صحنه تجربه‌ای شد و هست با حاصلی که در مقیاس جهان و تاریخ تعیین کننده است: انسان راه زندگی را در پیش خواهد گرفت یا بیراهه مرگ را؟ در کشوری که بنا بر موقعیت، عرصه آزمایشی تا این اندازه با اهمیت گشته است، آن اندیشه‌ای که بتواند استبداد سلطنتی و استبدادهای فراگیر، از جمله استبداد فراگیر دینی، را بی اعتبار کند و جامعه را از بیراهه مرگ به راه زندگی باز آورد، اندیشه راهنمایی نیست که در خور عصر سوم، عصر از اعتبار افتادن زور در مقیاس جهان و اعتبار جستن آزادی در همه جا، است؟

بدینقرار، از راه اتفاق نیست که ایران عرصه برخوردی تمامی ایدئولوژیها و دینها گشت و هنوز نیز هست. پس به تصادف نیز نبود که شکست بسیاری از مرامها نیز نخست در ایران مسلم گشت: در انقلاب ایران، اندیشه توحیدی پیروز شد. سیر باز جستن اندیشه توحیدی، از اینجا آغاز شد که در تجربه کردن روشهای علمی، به این نتیجه رسیدیم که غلط در اصل راهنما، یعنی ثنویت است. بر این اصل ضد علمی نمی‌توان روش علمی یافت و با آن تحقیقها را به نتایج صحیح راه برد. پس از این تجربه که مهمترین حاصل آن، کتاب تضاد و توحید است، مطالعه حلقه‌های فلسفی، بمثابه دستگانهایی که بر اصلی راهنما بنا شده‌اند، این میوه را بیار آورد که دستگانهایی فلسفی یا بر ثنویت ساخته شده‌اند و یا بر توحید. دستگانهایی نیز هستند که بنا را بر هر دو اصل می‌گذارند. حاصل این مطالعه نیز، از جمله، کتاب موازنه‌ها شد.

پی بردن به این واقعیت که تضاد قانون مرگ و توحید قانون زندگی است، نه احتیاج به تاریخ و نه نیاز به آزمایشهای علمی دارد. تجربه روزمره زندگی، انسان عبرت‌آموز را کفایت می‌کند. جهان امروز، حاصل رشد فقر و فقر مرگ آور، بر اصل ثنویت، نیست؟ با این تجربه‌ها، تجربه‌های زندگی، بخصوص در قلمرو سه جهاد، همراه می‌شدند و این پرسش را بمیان می‌آوردند: اگر انسانیت بر اصل ثنویت زندگی خود را سازمان می‌داد، چگونه می‌توانست به حیات خویش ادامه بدهد؟ آیا جامع‌هایی نبوده‌اند که در آنها، بیشترین بخش زندگی از اصل ثنویت فرمان برده است و از میان رفته‌اند؟ پس اندیشه راهنمایی وجود داشته و پیشنهاد شده است که بحثها را ممکن ساخته و به یمن آنها، انسانها رهبری موافق با فطرت را بازیافته و به راه زندگی باز آمده‌اند. کوشش سی ساله که این کتاب حاصل آنست، به بازشناسی آن اندیشه در اصولش انجامید. در این سالهای دراز، انتقاد مداوم اندیشه و عمل، در پرتو اصول راهنما و نقد این اصول به مدد اندیشه و عمل در قلمروهای مختلف، این امکان را فراهم می‌آوردند که نتایج تجربه‌های پرشمار به اصلها محک زده شوند و بنوبه خود، هر تجربه، تجربه گر را بر آن می‌داشت به قرآن باز گردد و بیاری آن، اصلهای راهنما را نقد و از ابهامها پاک کند. و نیز خصصه‌های زمان ما، یکی اینست که یکچند از مرزها برداشته می‌شوند. نه تنها مرزهای میان قومها و ملتها و کشورها، بلکه میان زمانها نیز. پیش از این، کندی تحول سبب می‌شد که گذشته و حال و آینده مرزهای مشخصی پیدا کنند. اما اینک شتاب تحول، نه تنها ایجاب می‌کند اندیشه اجتماعی صفت جهانی بیاید، بلکه ضرور می‌سازد که با توقعات فردا در تعارض قرار نگیرد. آیا یکی از مشکلات بزرگ رشته‌های دانش اجتماعی این نیست که زود به زود، زمان بر کاستیها و خطاهایشان شهادت می‌دهد؟ آن اندیشه اجتماعی را که بتواند جهان را یکی بداند و برای هر مسئله‌ای راه حلی پیدا کند که جهانیان را در راه رشد، به یکدیگر نزدیک بسازد، بر اصل ثنویت نتوانسته‌اند بسازند. اندیشه‌ای را نتوانسته‌اند بسازند که عمل را چنان هدایت کند که از امکانات فردا نکاهد و بر آنها نیز بیفزاید. اینک لیبرالیسم مدعی است که در حال جهان گیر شدن است. اما مجموعه اعمالی که به هدایت این مرام بعمل می‌آیند، کاهنده‌اند. باشگاه روم هشدار می‌دهد که انسانیت واپسین امروز و فردای زندگی خویش را می‌گذارند؟ بحرانی که عمر یک نسل انسانیت معاصر در آن گذشته است. به صداقت و صراحت می‌گوید و جریان زمان در زلال خویش، به روشنی نشان می‌دهد کاری که در گذشته و حال ممکن نگشته است، در آینده نیز میسر نخواهد شد.

زمان شهادت مدهد که اگر زندگی ادامه یافته است، بدینخاطر است که بخش بزرگی از زندگی انسانها بر اصل موازنه عدمی جریان یافته است. در واقع، پندار و گفتار و کردار آدمیان، دو بخش مشده است. بخشی از آن، بکار زیستن و رشد مآمده و بخشی دیگر ستیزها، ویران سازیها و کشت و کشتارها را بیار مسآورده است. دوره‌های انحطاط و گاه مرگ جامعه‌ها، دوره‌هایی بوده‌اند که بخش دوم بر بخش اول چیره مسگشته است. اینک که مرزها از میان رفته‌اند و می‌روند، غلبه آن بخش از پندارها و گفتارها و کردارهای ویران ساز و مرگبار، دیگر نه هستی یک جامعه و یا سرزمین که هستی انسانها و جانداران و طبیعت را بخطر می‌آفکند.

پیش از این، هر زمان که قومی گرفتار انحطاط و مرگ می‌شد، قوم دیگری بار امانت را بر دوش می‌گرفت و مسنولیت امامت را در نجات زندگی و ادامه آن، بر عهده می‌گرفت. آفریده‌ها می‌زیستند و می‌مردند اما حیات همچنان ادامه می‌یافت. در زمان ما قوای مخرب چنان بزرگ شده‌اند که می‌توانند انسان و طبیعت را بمیرانند. پس اندیشه راهنمایی باید که انسانها را به یاد و کار خلیفه اللهی بیاندازد و در کوشش برای گذار از دوران بحران به عصر سوم، عصر آزادی، بکار آید. این عصر را از آن رو عصر سوم خوانده‌ام که در آن، زور یکسره از اصالت می‌افتد و ثنویت که بر آن، زور واقعیت می‌یابد و بکار می‌آورد، بی اعتبار می‌شود.

بدینقرار، تدوین اندیشه اجتماعی متعالی‌ترین سعی آدمیان بود و هنوز نیز هست. برای اینکه اندیشه‌ای، اندیشه اجتماعی تلقی شود، باید مجموعه باشد. باید ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز رابطه انسان با خود و با طبیعت را بر بگیرد. باید این مجموعه با نظام، یعنی دار این اصول و فروع باشد. اصول در ثبات، باید تحمل تغییرها را بیآورند و بتوانند راهنمای تحول و انطباق فروع با تغییرهای اجتماعی باشند. این امر ایجاب می‌کند که اصول دست کم سه بعدی باشند. یعنی هم راهنمای نگرش انسان در آفرینش (اساس قرار دادن یا ندادن رابطه انسان با خدا) و صیوروت هستی باشند، هم ارزشهای بنیادی باشند و هم اصول روش شناخت و دستیابی به علم و معرفت بگردند. هزاران هزار سال کوشش انسانها در جستن و جمع کردن این اصول و فروع تابع آنها، در یک مجموعه با نظام ادامه یافته است و دو دسته اندیشه اجتماعی ره آورد این کوشش دیرپا هستند: اندیشه‌های اجتماعی که بازتاب انواع ثنویتها هستند و اندیشه اجتماعی که ترجمان توحید است. ادامه حیات و رشد انسان از توحید است و اندیشه‌هایی که توانسته است

اصول ثابت و فروع تغییر و انطباق پذیر پیدا کند، اندیشه توحیدی است. دین توحید، نظامی بر پایه اصولی پایدار است. اصولی که ثباتشان شرط رشد شتاب گیر انسان و تحول مطلوب جامعه‌ها است.

عوامل فرسایش و میراندگی به این اصول راه ندارند. زیرا خمیرمایه این اصول را زور تشکیل نمی‌دهد. بدین‌خاطر، شناخت این اصول برای عده ای آسان و برای گروهی ممتنع است. در حقیقت، برای شناخت اصول باید از باور به زور رهایی جست. آنها که از این باور رها می‌شوند، این اصول را زود و آسان می‌شناسند و بدان، اندیشه و عمل را در فضاهای نو به نور رشد به پیش می‌رانند. اما اگر آدمی زور را مدار هستی باور کرد و فلسفه زندگی را جستجوی زور و قدرت شمرد و قدرت را توانایی بر دیگران و سلطه گری معنی کرد، از گمراهی، راه به این اصول نمی‌یابد. گرفتار ثنویت می‌ماند و عامل تخریب می‌شود. زنهار! برداشت خود را از اصلها، حق مطلق انگاشتن و یا آنها را مایه زورمداری گرداندن نیز، بنیادگرایی و فسادگستری بر روی زمین است.

از این رو، خطری که دین را تهدید می‌کند و می‌کند، در خود دین نیست. در طرز فکر آدمیان است. راست بخواهی در از خود بیگانگی آدمیان است. آنها این اصول را از محتوی خالی و از زور پر می‌کنند. بدینسان، در ظاهر خدا پرستی، زور پرستیده می‌شود و بجای محبت و دوستی، کینه و دشمنی، بجای توحید اجتماعی، تضاد اجتماعی، بجای دعوت به یگانگی، دسته بندی مردمان در گروههای بیگانه از یکدیگر و خصم با هم و ایجاد خصومت‌های کور میان این «حزب»ها، بجای اعتماد و اطمینان به یکدیگر، ترس از و سوء ظن به یکدیگر، بجای دانش پژوهی، جهل و خرافه پرستی، بجای ارزیابی و انتقاد، انواع سانسورها... بجای امید، یأس و بجای آزادی استبداد می‌نیشند. راه بر رشد بسته می‌شود و نیروهایی که می‌یابد در جریان رشد بکار سازندگی می‌آیند، در نظام بسته اجتماعی، بقدرت تخریبی بدل می‌گردند. جهان امروز اگر خود را از این قدرت ویرانگر رها نکند، فردایی بخود نخواهد دید.

در نظامهای اجتماعی بسته که تضاد اساس روابط اجتماعی می‌شود، دور، دور اسطوره‌ها می‌شود: بجای علم، علم پرستی، بجای رشد، رشد پرستی، بجای توانایی، قدرت پرستی و... می‌نشینند و انسان در تنیده این باورهای دروغین و عقیم و عقیم ساز، به تخریب خویشتن و طبیعت می‌پردازد. رهبری معرفت تخریبی جامعه و بیاتگر موازنه قوای داخلی و خارجی می‌شود. تحول جامعه و رشد، هر روز بیشتر از روز گذشته، در تغییر موازنه قوای مخرب خلاصه می‌شود. جهان در مسیر توازن ترس و وحشت، شتاب می‌گیرد... جهان امروز می‌کوشد از توازن و رفتن بسوی مرگ، مرگی در وحشت مطلق، باز ایستد. اما در تضاد ماندن و راه جستن، محال است. در موازنه قوا ماندن، اندیشه‌هایی راه یاب را با هفت مشکل بزرگ روبرو می‌کند که مشکل همه زمانها و بخصوص مشکل عصر حاضر هستند. چرا که ابعاد قدرتهای مخرب بسیار بزرگ شده‌اند. انقدر بزرگ شده‌اند که انسان در برابرشان، احساس کوچکی و ناتوانی می‌کند. هفت مشکل اینها هستند:

1- پیش گرفتن تحول اجتماعی و شتاب آن بر اندیشه‌های اجتماعی، این تحول از ایدئولوژیهای پیشین بجای خود، از دانش اجتماعی و اندیشه‌هایی که تولید و عرضه می‌شوند نیز پیش می‌گیرد. در حال حاضر، اندیشمندان نه تنها توانایی فراهم ساختن زمینه تحول را از دست داده‌اند، نه تنها قادر به پیش بینی جهت و فرجام تحول اجتماعی نیستند، بلکه از آن عقب می‌مانند. این امر خلص دوره‌های تحول بزرگ است. در حقیقت، اندیشمندان، بلحاظ پایبندی به این یا آن ثنویت و در نتیجه به قالبهای فکری پیشین، از تحقیق و تجربه آزاد باز می‌مانند. در گذشته می‌مانند و چندی و چونی تحول اجتماعی را اندر نمی‌یابند. آنچه را ثابت می‌کنند، واقعیتها اگر نه همان روز، فردا تکذیبشان می‌کنند.

2- استبدادهای فراگیر مشکل این زمانند. نباید پنداشت مسنله، تنها مسنله دولتهای از این نوعند. زیرا مسنله بزرگتر، مسنله طرز فکریهایی هستند که ترجمان این یا آن ثنویتند. این طرز فکرها که خطرناک ترینشان بر ثنویت تک محوری بنا جسته‌اند، انواع دوگانگی‌ها را پدید آورده‌اند:

* دوگانگی فکر و عمل که جدایی دین از سیاست، یکی از اشکال آنست و شعار کسانای شده است که طرز فکر استبدادی دارند.
* دوگانگی عقل و علم، علم و دین که عامل استقرار بسیاری از انواع سانسور گشته است.
* دوگانگی ظاهر و باطن، شکل و محتوی، جسم و روح که در جامعه‌های امروزی، سبب برخورد‌ها و گاه تضادهای خصم آلود شده‌اند و می‌شوند.

* دوگانگی‌های ملی، قومی، گروهی، فردی و... نژادی و منشی (نخبه و توده) این دوگانگی‌ها هم اکنون، در 5 قاره روی زمین، در شکل جنگ و توازن ترس و وحشت بروز کرده و عرصه را بر ملتها تنگ کرده‌اند.

* دوگانگی رهبری و مردم که در همه جا کارپذیری را به مردم القاء می‌کند.

* دوگانگی فقر و غنا که بخش ثروتمند جهان را به جزیره کوچکی در اقیانوس فقر و قهر بدل ساخته است.

* دوگانگی مسلط و زیر سلطه که حاصل نظام سلطه گری و بیاتگر ثنویت تک محوری است. مرگبارتر و ویرانگرتر از استبدادهای فراگیر حاکم بر این یا آن جامعه، این سلطه گری است که هستی سوز است.

3- رشد، رشدی که طی دو قرن خدایی می‌کرد، مشکل بزرگ زمان ما شده است. مشکل بزرگ زمان ما شده است بدین خاطر که در محدوده روابط سلطه گر - زیر سلطه، عامل فزونی گرفتن میزان تخریب بر میزان سازندگی و پیشخور کردن منابع طبیعت و از پیش متعین کردن جهت یابی فعالیت‌های اقتصادی و غیر آن گشته است. روشنفکران غرب، پس از دو دهه بحث در باره بحران رشد، اینک دم فرو بسته‌اند. خود می‌گویند با ابزار فکری که طی چند قرن، نخست زمینه ساز رشد کنونی بوده و سپس پا به پا، با آن همراهی کرده است، نمی‌توان راهی برای بیرون رفتن از بن بست یافت. ادامه این راه رشد، به انهدام کامل و همه جانبه می‌انجامد. چاره کار آنست که روشنفکران دیگری پرورده شوند و در مجموعه‌های بشری «رشد یافته» بمتابه بیمار بنگرند. رها از قالبهای نظری از پیش ساخته، همانند پزشک، برای این بیمار، درمانی بیابند.

4- جریان نیروهای محرکه در مقیاس جهان، ماوراء ملیها را بوجود آورده است. ماوراء ملیهای اقتصادی و سیاسی و جنایتکاری، کارشان اداره کردن نیروهای محرکه در مقیاس جهان و زمان است. بنوعی از اداره مشغولند که نیروهای محرکه را به زور و قدرت تبدیل می‌کند. نتیجه، سه امر واقع بسیار خطرناکند: الف - پیش خور کردن منابع و کارمایه‌ها و ب- از پیش متعین کردن آیند و ج - تخریب طبیعت و گسترش اردوگاه جهانی فقر.

5- زیر سلطهها چند میلیارد انسان بشمار می‌روند. این چند میلیارد نیز مشکل زمان ما هستند. اینها نیز فرآوردههای رشدی هستند که ترجمان سلطه گری بود و هست و آدمیان و طبیعتشان را به تباهی راه می‌برد. این چند میلیارد انسان بیش از آنچه قربانیان غرب سلطه گر باشند، قربانیان پیروی از انواع ثنویت‌ها هستند. قربانی کارپذیری خویشند، قربانی اصالت دادن به زور و خود را تسلیم اوامر و نواهی زور کردند. اینان عامل بزرگ بحران «رشد یافته»ها شده‌اند. «رشد یافته»ها نیز اسیر موقعیت خویش بمتابه سلطه گر

در فرهنگ «رشد یافته» ها، آن بخش که بیانگر انواع ثنویت‌هاست، هر روز بیشتر از روز پیش، قلمرو خود را گسترش می‌دهد. سلطه گرها، بخصوص در آنچه به روابط با «جنوب» راجع می‌شود، از ثنویت تک محوری پیروی می‌کنند. توضیح اینکه در مقام سلطه گر، فکر و عملشان صرف تحکیم سلطه بر جهان و دانمی کردن این سلطه می‌شوند. از این رو، تا وقتی اصل بر زور است، بحران ادامه و شدت می‌یابد. سلطه گرها باید از فرهنگی که ترجمان اصالت زور است و مثل سرطان دامن می‌گسترند، خلاصی بجویند. از آن، به فرهنگی درآیند که بیاتر اصلت توحید است.

6- فراموش کردن خدا و رها کردن رابطه انسان با خدا در نتیجه کم کردن موازنه عدمی و گرفتار شدن در بند موازنه وجودی و افزون بر قید و بند روابط قوا و مبتلا کردن انسان به اسطوره پرستی، مشکل بزرگ همه زمانها و بخصوص مشکل زمان ما است. این مشکل و مشکل محرومیت انسان از بعد معنوی خویش، مادر مشکلاتی دیگرند. چرا که بیرون رفتن از توحید و فروافتادن در شرک، در یک رشته اسطوره پرستی‌ها، انسان را از یافتن فطرت خویش، توحید، مانع می‌شود. در اسطوره‌هایی که در زمان ما انسانیت را از خود بیگانه کرده‌اند، تأمل کنیم:

* شعار جدایی دین از سیاست، سرانجام به رواج ماکیاولیسم در همه عرصه‌های فعالیت انسان انجامیده است. در حقیقت، باور را از عمل نمی‌توان جدا کرد. اگر دین ترجمان توحید باشد، جدا کردن آن از سیاست، اصل کردن ثنویت در سیاست است. پس وقتی دین توحید است، جدا کردن آن از سیاست، همراه کردن ثنویت و زاده آن، زور، با سیاست است. انحطاط حرفه سیاست در مردم سالاریهای غرب به دلیل آن جدایی و این همراهی نیست؟

مشکل روشنفکران زمان ما اینست که با «اخلاق گرایی» مبارزه کرده‌اند و اینک اخلاق زور، چه در رژیمهایی که بنام دین و ایدئولوژی، استبداد برقرار کرده‌اند و خواه در «مردم سالاریهای» غرب، از درون و بیرون، انسانها را می‌خورد و تباہ می‌کند. از این رو است که از نو، به سراغ اخلاق می‌روند. اخلاقی که بر ارزشهای دیگری بنا شود. وقت آنست که انسانیت از فریب بزرگ رها شود. مشکل سیاست همراهی دین نیست. مشکل آن اینست: سیاست بر کدام اصل راهنما؟ سیاست بر اصل ثنویت، چه رنگ دینی بخود بگیرد و خواه نگیرد، و حتی وقتی ضد دینی می‌شود، با زور همراه است. عصر آزادی، عصری نیست که در آن، سیاست بمعنای مجموعه تدابیر، ترجمان توحید می‌شود؟

* حمله به «دمکراسیهای توده‌ای» که زوال یافته‌اند و در حال زوالند از سوی مخالفان و حمله به «آزادیهای بورژوازی» از سوی جانبداران آن نوع «دمکراسی»، سبب شد که آزادی از ارزش بیفتد. آمریت استبدادی نخبه‌ها و حزب طراز نو و ارتش و دولت که خمیرمایه ایدئولوژی‌های زمان ما را تشکیل می‌دهند، بن بست راکامل گرداند. تا آنکه اردوگاه کمونیسم متلاشی شد. اینک روشنفکران، بخصوص روشنفکران چپ، متوجه شده‌اند که آزادی را از نو باید ارزش کرد. گرفتاریشان اینست که هنوز نمی‌دانند آن را بر کدام اصل تعریف و بنا بنهند.

* جدایی نخبه‌ها از توده‌ها و اعتقاد به ولایت اولی‌ها بر دومیه‌ها، سبب گشته است که اولی‌ها، بنام ایدئولوژی انواع استبدادهای راست و چپ را به جامعه‌ها تحمیل کنند و خودنیز، در استبدادی که بنا و از آن پاسداری می‌کنند، فاسد و تباہ شوند. این امر خلص جامعه‌های دارای رژیم استبداد دینی و یا ایدئولوژیک نیست. در همه جا، نخبه‌ها ترور فکری را تحمیل کرده‌اند و در جو ترور، اندیشه‌ها عقیم گشته‌اند. اینک روشنفکران راستین، در صدد شک به خویشتن برآمده‌اند. اما هنوز در پی آنند که بر چه اصل و روشی، خود را بمتابه نخبه نفی کنند، از پای بند سانسورها رها شوند و به فراخانی آزادی گام بگذارند؟

7- دوگانگی مادیت و معنویت، در دورانهای مختلف، به نفی یکی از این دو بعد انجامید. در دوران ما، حاکمیت مادیت انسان را از بعد معنویت محروم ساخته است. با تبدیل نیازهای معنوی به نیازهای مادی و مدار باز مادی - معنوی را به مدار بسته مادی - مادی برگرداندن، انسان را عامل تولید و مصرف انبوه کرده است. انواع کمبودها را پدید آورده است و انسان را در حصار مادیت، به مصرف روزافزون و تخریب خویش بقهر مصرف، محکوم ساخته است. چرا که مصرف انبوه، تخریب انبوه است و در مدار بسته مادی - مادی، انسان به تخریب و مرگ خویش، محکوم است. بازجستن بعد معنوی، بیاد آوردن خود فراموش شده است. اما این خود فراموش شده، جز با بازیافتن توحید بمتابه اصل راهنما، ممکن نمی‌شود. این سخن حق، حق است: با فراموش کردن خدا، انسان خود را گم می‌کند. بدینقرار، این سخن نیز حق است که مشکلاتی دیگر از این دو مشکل زاده می‌شوند.

حاصل کوشش 30 ساله برای یافتن راه حل این مسئله‌ها، که در آن بسیار از ایرانیان و غیر ایرانیان شرکت جستند، کتاب حاضر شد. کتاب خود نیز در پرحادثه‌ترین دورانهای تاریخ و دوران تحول پرشتاب زیسته است: نخست بحثی که برای سمیناری نوشته شده بود، پس از دو سالی که در قید سانسور «سازماتی» ماند، تحت عنوان «اصول راهنمای حکومت اسلامی»، به سال 1351، خارج از کشور، منتشر شد. این کتاب، در روزهای انقلاب، در خود کشور، بارها چاپ و منتشر شد. پرسشها و بحثها که برانگیخت و تجربه دوران مرجع انقلاب، در متنی کاملتر، در همین دوران، منتشر شد. پس از کودتای خرداد 60، پیشنهاد شد کتاب به زبان فرانسه ترجمه شود. این شد که در پرتو تجربه دوران بعد از انقلاب، آن را از نو، نوشتم. طی 11 سال، حاصل تجربه مبارزه با استبداد دینی در ایران و آموزشهای تحول جهان را در روشن کردن نوشته و رفع نقصها و بیشتر کردن جامعیت کتاب بکار گرفتم. در روز به روز این دوره طولانی، جمعی بزرگ از اهل پرس و جو اندیشه در زندگی این کتاب نقش جسته و شرکت کرده‌اند. وقت در پرتو قرآن، اصلهای راهنمای آن از ابهام بدر آمدند، در پرتو این اصلها، خود نیز کتاب مبین شد، آشکار شد.

پیش از انتشار کتاب اول، فصلهای آن، جدا جدا، نوشته و انتشار یافته بودند. در فاصله دو انتشار اول و دوم، مطالعه‌های دیگر در این مطالعه، که مطالعه مادرش باید خواند، انعکس یافته‌اند و این و آن فصل، در این و آن مناسبت، منتشر شده‌اند. در فاصله انتشارهای دوم و سوم نیز، همین روش بکار رفته است. بدینقرار، کتاب، بمدت سی سال، روز به روز با نویسنده و کسانی که آن را خوانده و در طرح پرسشها و بحثها شرکت کرده‌اند، زیسته است. آیینهای شده است که وی در آن نقصها، اشتباهها و خطاهای خویش را دیده و در اصلاحشان کوشیده است.

توحید بر شرک در انقلاب ایران پیروز شد. این کتاب گزارش پیروزی مردم بر دو نوع استبداد شد و تردید ندارم که گزارش پیروزی مردم ایران بر نوع سوم استبداد نیز می‌شود. سه نوع عمومی استبداد که تاریخ بخود دیده است، در ایران از پا درآمده‌اند و در می‌آیند. باز از پا در آمدن این استبدادها در ایران، در واقع در جهان استکه استبدادها از پا در می‌آیند. این کتاب بشارت عصر سوم و گزارش پیروزی بزرگ آزادی بر استبداد در مقیاس جهان می‌شود. پس بیشترین درودها بر آنهاکه شهید و الگوی جاوید شدند، بر آنها که کتاب ناطق شدند و سرزمین ایران را سرزمین نبرد با انواع استبدادها کردند و بر آنها که تصمیم دارند با پیروزی بر واپسین تلاش مذبحخانه

اصول راهنمای اسلام

فصل اول

توحید

توحید

در پی يك مقیاس و يك رابطه، فرشته شیطان می‌شود و آدم از خود بیگانه می‌گردد: فرشته به خدا می‌گوید مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک. من از او برترم (1) فرشته بر سر فرمان اسطوره «نژاد برتر» می‌گذارد و از خدا بیگانه می‌شود، رانده می‌شود. اینک خود را در رابطه قوا با آدم می‌نابد. آدم را می‌فریبد. او را به اسطوره خدایی جستن می‌فریبد. آدم، در فریب، خود را در رابطه قوا با خدا قرار می‌دهد: (2)

«آدم بر پروردگار خویش عصیان کرد و گمراه شد.»

به فریب باور مکنید که به دانش و جاودانی شدن، خدا می‌گردد (3). رانده می‌شود (4). از بهشت خود بودن، به این دنیای پر از برخوردها و تضادها، هبوط می‌کند. توبه می‌کند و توبه‌اش پذیرفته می‌شود. بر عهده او می‌شود که با اندیشه و دست خویش، راه طولانی بازگشت به فطرت را طی کند (5).
اما در جریان زندگانی، روابط قوا اساس قرار می‌گیرند و خداها، شخصیت‌هایی که دم از خدایی می‌زنند، پدیده‌هایی که به مقام خدایی رسانده می‌شوند و... همه از رهگذر دور شدن آدمیان از توحید پدید می‌آیند. بر شماره اسطوره‌ها و خداها آنقدر افزوده می‌شود که آدمی از شمال و جنوب و شرق و غرب، خود را محصور و زندانی این خداها می‌نابد. شیطان می‌گوید (6):

«بعد، بیقین از پیش و پس و راست و چپ آنان در می‌آیم چنان که بیشتر آنان شکر نگزارند.»

توحید فعل است. حرکتی بر وفق روشی برای بازگشت به فطرت و به آزادی کامل از سلطه همه خداهای موهوم است. حرکت بسوی انقلاب بزرگ و همه جانبه است که امکان نوعی رابطه جدید اجتماعی و نوعی رابطه نو با طبیعت و با خویشتن را در پی می‌آورد. طبیعت و جامعه و ذهن اندیشمند، دیگر عوامل محدود کننده آزادیهای آدمی نیستند، اسباب وسعت گرفتن آزادیهای اویند. این حرکت عکس حرکت نخستین است: از خود بیگانگی با انکار خدا، با میل به دست یابی بر قدرت فراگیر یا پرستش اسطوره‌ها آغاز گرفته بود. این حرکت با انکار خداهایی که ساخته و محصول زندگانی اجتماعی بر اساس روابط قوا هستند، آغاز می‌گردد:

«بگویند نیست خدایی مگر الله رستگار می‌شوید»

اگر در نوع فریبی که آدم خورد دقت کنیم، می‌بینیم ممنوعه همان اسطوره قدرت است. در قرآن، مجموعه خداها در اشکال گوناگون و در تغییر شکل‌هایشان نفی می‌شوند. میوه ممنوعه‌ای که ما آدمیان در این دنیا به پرهیز کردن از خوردن آن دعوت شده‌ایم، همین خداها هستند. هم‌طور که درخت، به تعبیر قرآن و سیب یا نارنج به تعبیر داستانهای مذهبی، صورت مادی اسطوره قدرت است، خود نیز می‌تواند به اسطوره‌ای ذهنی بدل بگردد. آدم باور کرد که با خوردن میوه درخت، خدایی هم آورد و هم شأن خدای یکتا می‌شود (7). قرآن، روش نیز معنی می‌دهد و در حقیقت روش آزاد شدن از زندان بزرگ باور به خداهایی است که اشکال مادی و ذهنی بخود می‌گیرند و زمان به زمان، به یکدیگر تبدیل می‌گردند و یا اشکال تازه‌ای پیدا می‌کنند. بدین‌قرار، در سه بند، به خداهایی می‌پردازم که باید نفی شوند تا آدمی از هرگونه استبداد، بخصوص استبداد فراگیر رها گردد:

بند اول: اسطوره‌ها

اسطوره‌ها که از رهگذر روابط اجتماعی و در جامعه پدید می‌آیند، شش دسته‌اند. در توحید، همه این اسطوره‌ها، در وجود و وظایف اجتماعیشان، نفی می‌شوند:

1- اسطوره‌هایی که ساخته رابطه انسان و طبیعتند

نه طبیعت در مجموع و نه پدیده‌هایش خدایی نمی‌کنند. ملك و ملك از آن خدا هستند (8). آفریده‌ها در انجام دادن وظایف خویش نیز، از خداهای گوناگون فرمان نمی‌گیرند. بر وفق يك نظم و قاعده پایدار، بقدر و اندازه عمل می‌کنند (9). ابراهیم مشی توحید را با قبول و انکار خدایی همین پدیده‌ها شروع کرد و به پایان برد: با خود گفت: خدای من خورشید است: (10)

«پس چون آفتاب را عالم‌تاب یافت، گفت این خدای من است.»

و چون آفتاب غروب کرد و ماه و آسمان، به نور افشانی آغاز کرد، با خود گفت: خورشید غروب کرد پس خدا نمی‌تواند باشد. خدای من ماه است (11):

«پس چون ماه را تابان دید، گفت: این خدای من است.»

و چون ماه نیز افول کرد، با خود گفت: این پدیده‌ها خدا نمی‌توانند باشند و (12):

«همانا من روی مینهم بسوی کسی که آسمانها و زمین را بر فطرت آفرید...»

بدینسان، در حرکت توحیدی، باید خدایی پدیده‌های طبیعی، خورشید و ماه و ستاره (13) و باد و باران و نور و آتش (14) و «اله» هایشان را نیز نفی کرد. این پدیده‌ها موافق اندازه‌های حاکم بر طبیعت مخلوق، عمل می‌کنند و خود قادر به اتخاذ تصمیم نه درباره خودش و نه درباره آدمیان نیستند (15). نه می‌توانند هستی ببخشند و نه می‌توانند هستی بستانند (16). و نباید پنداشت که امروز دیگر این پدیده را نمی‌پرستند. زیرا بسیاری هنوز می‌پرستند و بسیارتر از بسیارند آنها که ماده و طبیعت را بمدد «علم» اسطوره کرده و به مقام خدایی رسانده‌اند. بحران تمدنی امروز ره آورد ماده پرستی نیست؟

2- اسطوره‌هایی که ساخته رابطه انسان با زمان و مکان هستند

نه شرق، نه غرب، نه شمال، نه جنوب، نه دنیای پایین، نه دنیای بالا، از ویژگی خدایی برخوردار نیستند. اینها همه به خدا تعلق دارند (17). به دلیل محل سکون این یا آن قوم شدن، به ساکنان خود قدرت خدایی نمی‌بخشند. هیچ ملت بلحاظ زمین معین، نمایندگی خدا را پیدا نمی‌کند (18). مالکیت مطلق بر زمین و آسمان از آن خدا است (19). و بنابراین، مالکیت آدمی بر زمین، به حد رابطه‌ای که کار و سعی پدید می‌آورد، محدود می‌شود (20). سیر در مکان (21) و زمان (22) ارزش می‌گردد. گذشته‌ی حال و آینده يك جریان دارند. آدمی باید و می‌تواند که پیشروی خویش را باز کند و پیش برود. (23):

«بدیهی است که انسان می‌تواند پیشروی خویش را باز کند.»

اما همانسان که نباید گذشته و حال را مطلق کرد و در آنها ماند، نباید پنداشت علم قطعی آینده نزد آدمی است (24):

«همانا علم ساعت نزد خدا است» و هیچکس اندر نمی‌تواند که فردا چه رویدادهایی را می‌زاید

اسطوره آینده با مشخصات معنی و مدت معین، همواره از اسباب از خود بیگانگی آدمیان بوده است. اما بخصوص در زمان ما، خواه در جامعه‌های مسلط و خواه در جامعه‌های زیر سلطه، این اسطوره، دست به دست اسطوره علم، از عوامل سازماندهی‌های اجتماعی گشته است. در اندیشه توحیدی، علم به تاریخ معاد، روزی که نظام اجتماعی دگرگون شود و انسان از جبرها بیاساید و جامعیت بجوید، برای هیچکس حاصل نمی‌شود. و کسی نمی‌تواند، نه بمدد دیالکتیک معجزه گر و نه بمدد هیچ روش دیگری، از پیش، مدتی را که می‌توان طی آن به جامعه کمال مطلوب رسید، معین کند. رهایی از باور به این اسطوره، بخصوص در دوران ما، سبب می‌شود که خود را از قید جبرهای بسیار برهانیم و روشهای مناسب برای رشد و آزادی پیدا کنیم. بخصوص ما زیر سلطه نباید از یاد ببریم که لیبرالیسم غرب مسلط، به جامعه‌های صنعتی و ما وعده داد که با پیروزی از الگوی رشدش، در دوره معینی، به رشد می‌رسیم. پس از آن، مارکسیسم به استعانت اسطوره علم وعده داد که مراحل تاریخ طی شده‌اند و مرحله سرمایه داری به مرحله کمونیستی تحول می‌کند و این در زمان معین و به «جبر تاریخ»! اما زمان گذشت و معلوم شد که سخن جبری‌ها راست نیست. یعنی نه جامعه‌ها تنها يك سرنوشت دارند و نه زمان رسیدن به آن سرنوشت، معین است (25).

«بهشت بیابان است و آدمیان آن را با عمل امروز خویش می‌سازند.»

به سخن دیگر نوع جامعه آینده به نوع عمل اجتماعی امروز بستگی دارد و علم ساعت نزد خدا است: (26)

«و نزد او است علم زمان و بازگشت شما به سوی او است.»

به اسطوره هایی که شکل مادی دارند، در قسمت سوم می‌پردازیم. در اینجا به اسطوره هایی می‌پردازیم که منشأ مادی دارند اما شکل غیرمادی بخود گرفته‌اند:

اسطوره نژاد قدیمی‌ترین و دیرپاترین این اسطوره‌ها است. به تعبیر قرآن همزمان با خلقت آدم است. در جریان تاریخ، این اسطوره اشکال گوناگون بخود گرفته است و امروز ترجمان بسیاری از جنگها و برخوردها در مقیاس جهان است. قرآن بائی آن را شیطان معرفی می‌کند. می‌گوید هر سلطه‌گری که می‌خواهد خود را از راه زور به دیگران تحمیل کند، از نژاد خویش اسطوره‌ای می‌سازد و بدان حکومت بر دیگران را موجه می‌گرداند. هر بار که قرآن به معرفی «طاغوت» و ستمگران، اقوام زورمند و زورگو می‌پردازد، بیاد می‌آورد که بر باور شیطان بوده‌اند و خویش را از نژاد ویژه می‌خوانده‌اند (27). بعد به دین «آباء» پرستی می‌رسیم: آباء پرستی نیز داریم. همانطور که یادآور شدیم در بند سوم به آن می‌پردازیم. اسطوره یگ کارش اینست که آدمی را از گذشت زمان و تحول غافل می‌کند و برغم گذار زمان و تحول، معتقد به خود را در گذشته نگاه می‌دارد. آدمی را از زمان جدا می‌کند و مرغ اندیشه را زندانی می‌کند تا در افق زمان پرواز نکند. بقاء بر دین آباء، درست پنداشتن دینی بلحاظ آنکه آباء بر آن دین بوده‌اند، ماندن در گذشته و گمراهی است. قرآن بیش از همه با این اسطوره مبارزه می‌کند و بارها می‌پرسد (28):

«وقتی به آنها گفته شد به آنچه از سوی خدا فرود آمده و به فرستاده او بگروید، گفتند ما را همان دین که آباء خود را بر آن یافته‌ایم، کفایت می‌کند. بر دین آباء خود می‌مانند اگر چه آبانشان را علمی نبود و به راه هدایت نبودند.»

نه تنها اهمیت پایبندی به دینی را، تنها بدین سبب که دین آباء بوده است، در عقب ماندگی فکری خاطر نشان اهل خرد می‌کند، بلکه یادآور می‌شود که صاحب امتیازان حکومتگر هستند که بر دین آباء اصرار می‌ورزند (29).

«و همچنان، نشد که پیش از تو، هشدار دهنده‌ای به جامعه‌ای بفرستیم و مترفهایشان نگویند همانا آباء خود را امتی می‌دانیم و از دین آباء خود پیروی می‌کنیم* پیامبر بدانها می‌گفت: حتی اگر شما را به بهتر از آن هدایت کنم؟ در پاسخ می‌گفتند: ما بدانچه تو را برای ابلاغش فرستاده‌ایم، کافریم*»

و این گروه که حتی وقتی می‌دانند دینی که به آنها اظهار می‌شود، بهترین دین‌ها است، بدان کفر می‌ورزند، هر ستم و بیداد و زشتکاری را بنام سنت آباء، رسم روزگار می‌کنند (30). و عمومی‌ترین اسطوره‌ها، اسطوره شخصیت است. کیش شخصیت، رایج‌ترین کیشها است. می‌توان گفت که دستگاه مطلق تراشی، دستگاه ذهنی ما است و از اینرو اندیشه توحیدی به مبارزه با کیش شخصیت، تقدم قطعی می‌بخشد: مبارزه با نفس جهاد اکبر است. و از آنجا که در این باره کتابی تألیف کرده‌ام، در اینجا به دو سه مورد اشاره می‌کنم: بظاهر برای آنکه به شخصیت نقش خدایی ببخشند و شخصیت‌ها بتوانند بطور ثابت بر جامعه‌ها حکم برانند و بدینسان حکومت منشأ خدایی و یا عقیدتی و مرامی پیدا کند، میان شخصیت و خدا رابطه خویشاوندی برقرار می‌کنند: شاهان ایران خود را از نژاد اهورایی می‌دانستند و اسکندر در مصر از کاهنان حکم ستاند که فرزند ژوپیتر است و چون به همدان رسید، خود را ژوپیتر خواند! اما شاهان تنها نبودند که چنین می‌کردند، پیروان مذاهب نیز، پیامبر خویش را فرزند خدا می‌خواندند و می‌خوانند (31):

«و گفتند یهود عزیز پسر خداست و گفتند مسیحیان مسیح پسر خدا است»

در قسمتهای دوم و سوم، به بازتابهای فرزند خدا خواندن پیامبران می‌پردازیم. عجالتاً بدانیم که فرزند خدا شدن، بتدریج، جمعی نیز می‌شود (32):

«یهود و نصارا گفتند ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم»

بدینسان، شخصیت به خدایی می‌رسد و تن مادیش، در ذهن او، محو می‌گردد و شخصیتش همام مرامی می‌شود که بنام او حکومت می‌رانند. در زمان ما، این اسطوره، شکل تازه‌ای پیدا کرده است: غربی خود را دارنده خرد متعالی می‌داند و فرهنگ خویش را جهان شمول می‌پندارد و به زور، بشر را به پذیرش این فرهنگ می‌خواند. در جای دیگر، مسکو ستاد زحمتکشان جهان خوانده می‌شد و مخالفت با نظر لنین، کفر تلقی می‌گشت.

اما اینگونه شخصیت پرستی شکلی خاص از آن شخصیت پرستی است که عمومیتی به تمام دارد. در حقیقت هر يك از ما آدمیان، در زندگانی روز مره، شخصیت خود یا دیگری را به مقام خدایی می‌رسانیم و بر خویش و دیگران حاکم می‌گردانیم. در اینجا نمی‌توان کتاب کیش شخصیت را که تازه خود به تفصیل نیاز دارد، خلاصه کرد. با وجود این باید بگویم که زندگانی اجتماعی بر محور روابط قوا می‌چرخد و بر این محور، عمل، به سبب این خاصیتش که بر خود می‌افزاید و به خاطر خصیت دیگرش که تکاثر و انباشت می‌پذیرد، میل به مطلق می‌کند. وقتی انسان رابطه با خدا را قطع می‌کند، دستگاه ذهن به دستگاه تولید مطلقها تبدیل می‌شود (33) در حقیقت انباشت به صورت مطلقهای گوناگون انجام می‌گیرد. فزونی‌طلبی ضرورت اندیشه و عمل بر محور روابط قوا یا موازنه وجودی است. هر غنایی، فزونی دیگری را می‌طلبد و هر فزونی‌طلبی، فزونی طلبیهای دیگر را در پی می‌آورد (34):

«مواظب باش! هماتا انسان خود کامگی پذیر است * تا که غنی بر غنی می‌افزاید، طغیان می‌کند».

در حقیقت در توازن قوا، فزونی‌طلبی قانون حاکم بر عمل انسان است و بناگیز، فزونی‌طلبیها، مجموعه بغرنجی از مطلقها بوجود می‌آورند و این مجموعه، همان «هوی» است که آدمی خدای خویش می‌گرداند و می‌پرستش (35):

«آیا می‌بینی این کسان را که هوای خود را خدای خود کرده‌اند؟»

4 - اسطوره‌هایی که بر وجه سیاسی واقعیت اجتماعی ناظرند

خدا، رهبری، ولایت، قدرت، ملك، قانون، حکم، امر و حق اسطوره‌هایی هستند که بر وجه سیاسی واقعیت اجتماعی ناظرند. قرآن، روش بازگشت به توحید، نخست سلب مالکیت و آنگاه سلب مطلقیت از اسطوره‌های فوق می‌کند. در حقیقت، بوده‌اند و هستند و بسیار که خود را مالك منحصر خدا، رهبری، سازمان، قدرت، قانون، حکم، امر و حق می‌دانستند و می‌دانند. بنام این مالکیت ادعایی، خویش را مالك خیر و شر آمیان می‌شناختند و می‌شناسند. گذشته از آنکه هر قوم و قبیله‌ای صاحب خدایی بود که قدرت حامی خویش به شمار می‌آورد و به این خدا اشکال گوناگون می‌بخشید، بعد از دعوت به توحید نیز، این تمایل به داشتن خدایی اختصاصی از میان نرفت: قوم موسی پس از قبول دعوت موسی و بیرون رفتن از مصر، از موسی خواستند که همانند اقوام دیگر آنها نیز اله‌ای داشته باشند (36):

«گفتند این موسی برای ما اله‌ای قرار ده همانند اله‌هایی که آنها دارند»

و چون نپذیرفت، در غیبت او، مجسمه گوساله‌ای را بخدایی برداشتند (37):

«پس از رفتن او، شما گوساله‌ای را به خدایی برداشتید، و شما ستمکارانید»

اما جریان بدینجا ختم نشد. آنها بر این باور شدند که قوم برگزیده‌اند و اقوام دیگر به خدا، جز با واسطه‌گری آنها، راه ندارند. بدینخاطر است که رهبری بشر را ملك مطلق خویش می‌شمارند. جنگها را شخصیتها و اقوام برگزیده پدید آورده‌اند و هنوز که هنوز است، صاحبان ادیان مختلف، خدای یکدیگر را قبول ندارند! نباید پنداشت که با رها کردن باور به خدا، مالکیت بر مطلق از میان می‌رود. چرا که مالکیت بر خدا و دین و قانون و حکم و... حاصل ناباوری به خدا است. در واقع، در زمان معاصر، بیش از هر زمان، جنگ و خون‌ریزی، از رهگذر باور یا وانمود کردن باور داشتن به مالکیت بر حقیقت مطلق روی می‌دهد. میان گروندگان به يك ایدئولوژی یا دین نیز، برخوردهای خونین روی می‌دهند چرا که هر گروه خود را صاحب اختیار «ایدئولوژی» و یا «دین» و مخالف خود را گمراه می‌شمارد. آنها که می‌گویند خدا را قبول ندارند، در حقیقت خدا را مادی کرده‌اند و خویش را مالکش ساخته‌اند و بنام این مالکیت، بخود حق هر کاری را می‌دهند. و بسیارند که بصرف تعلق داشتن به دینی و یا مرامی و یا خدای دینی، در خواب غرور، آینده‌ای، همه کامیابی، بخود وعده می‌دهند. به اینان باید گفت: خوبی و بدی حال و آینده، به عمل است (38):

«زندهای دنیا شما را نفریبد و غرور به (برخورداری از رحمت) خدا شما را نفریبد»

اشکال دیگر این مالکیت، ایجاد قرابت با خدا و انحصار این قرابت به خویش و دلخواه خود را بنام سخن خدا، بر بندگان خدا، تحمیل کردن است. در حقیقت، از راه قرابت، شخص خدایی می‌آجوید و دیگران به نام او، خود نیز قرابت می‌آجویند و دم از ولایت مطلقه می‌زنند. جمعی می‌پندارند پیامبر خدا است و خود نیز به دلیل پیرو او بودند، فرزندان خدایند (39):

«کسانی که گفتند خدا، همان مسیح این مریم است، بیقین کفر ورزیدند»

و

«و یهودیان و مسیحیان گفتند ما فرزندان خداییم»

و از راه این مالکیت، اختیار حلال و حرام را نیز بدست مآوردند و خود را فوق قانون و منشاء منزلت فرد و جمع مگردانند. هر چه خواستند و میخواهند بخدا نسبت ممدادند و مدهند و مردم را به اطاعت از خود مجبور مگردند و میکنند (40):

«پس ستمگرتر کسی است که به دروغ، سخنی را به خدا نسبت می‌دهد و از راه نادانی مردم را گمراه می‌کند».

از اینرو، مالکیت امر و حکم و اختیار حلال و حرام و ایجاد و سلب منزلت، از غیر خدا سلب می‌شود (41):

(پیامبر) بگو: امر، کل آن، خدا را است»

و حتی پیامبر نیز حق ندارد از سوی خود، قانون و حکم بگذارد (42):

«و پیامبر را نمی‌رسد که آیه‌ای بیاورد مگر به اجازه خدا»

بنابراین، هر قانون، هر حکم، هر قدرت و هر امری، قابل پیروی نیست. به سخن دیگر، از امر ستمگران و فرعون و طاغوت، نباید فرمان برد (43):

«و امر فرعون رشید نیست».

و نیز:

«و از امر مسرفان، اطاعت مکن»

و آنها که از توحید روی می‌تابند، به اطاعت امر هر جبار عنیدی در می‌آیند (45):

«و همان قوم عاد که آیه‌های خدای خود را انکار کردند و بر پیامبران او عصیان کردند و امر جباران بسیار خیره سر را فرمان بردند».

و قضاوت و حکم ملک طلق صاحبان قدرت بود و قابل نقض نبود. حتی وقتی حاکم اشتباه کرده بود، برای اینکه حکم از اعتبار نیفتد، آن را اجرا مسکندند، در تاریخ و بیشتر در زمان ما، دستگاه قضایی مهمترین ابزار استبداد حاکمان بود و هست. بخصوص وقتی دولت بر پایه دین و یا ایدئولوژی تاسیس شده باشد. حاکم و محکوم، بخاطر حفظ اعتبار دین و یا ایدئولوژی، باید حکم را ولو ظالمانه باشد، اجرا و اطاعت کنند. از اینرو، حکم از اختیار صاحبان قدرت سیاسی و مذهبی بیرون می‌رود. حکم از آن خدا است و بنابراین، باید قضاوت بر وفق عدالت و قسط باشد و قاضی باید مستقل باشد و صاحبان دعوا در انتخاب قاضی باید آزاد باشند. حکم از آن خدا است و در آن شریک نیز ندارد (46):

«همانا حکم تنها از آن خدا است»

و چون حکم از آن خدا است و از دست قدرت سیاسی بیرون است، باید ترجمان عدل و حق باشد (47):

«و اگر حکم کردی، پس میان آنها به قسط حکم کن»

و:

«و وقتی میان مردم دادرسی کردید، پس بعدل حکم دهید».

و قضاوت باید از هر گونه تمایلی خالی باشد (48):

«پس حکم کن میان مردم به حق و از هوی پیروی مکن»

بدینسان، حکم (به دو معنای ایجاد و سلب دلخواهی منزلت و قضاوت دلخواهی) هم از مالکیت مطلق قدرت حاکم بدر می‌آید و هم وجه خدایی خویش را از دست می‌دهد. وقتی در این امر واقع اندیشه کنیم که در همه دوره‌های تاریخی، مردم نیستند که بعنوان انسان دارای منزلت یعنی حقوق و تکالیف حمایت شده توسط قانون هستند، بلکه قدرت حاکم است که ایجاد منزلت یا سلب منزلت می‌کند و هنوز کلیسا است که منزلت مسیحی بودن را ایجاد و یا سلب می‌کند و یا رهبری حزب است که منزلت تعلق به یک سازمان و عقیده راهنمای آن سازمان را ایجاد و یا سلب می‌کند و، به اهمیت سلب مالکیت حکم از غیر خدا بهتر پی می‌آوریم. در حقیقت، وقتی حکم از آن خدا است. بقاعده تخلیف، هر موجودی از منزلت برخوردار می‌شود و هیچکس نمی‌تواند منزلتی را از کسی سلب کند و یا به او ببخشد. بدینقرار خارج کردن اختیار ایجاد و سلب منزلت از دست حاکمان، قدم اساسی در راه آزاد شدن و کردن و رشد کردن و رشد دادن است. بدینخاطر است که مبارزه با حکم ظالمانه واجب می‌شود (49):

«سخاوتمند محاکمه را نزد طاغوت ببرند و حال آنکه فرمان یافته‌اند از فرمان آنرا سر بیچند».

با اینحال، بسیار می‌شود که حاکمان، بنام حق، دامن ستم و فساد خویش را بر جامعه‌ها می‌گسترانند. و بسیاری مردمی که گمان خویش را حق و بلکه حق الیقین می‌شمارند و بر این باور، دیگران را بر باطل می‌نندارند. در زمان ما چه جنگها و تخریبها که از رهگذر «حق پرستی» روی نمی‌دهند؟ بنابراین، برای اینکه حق اسطوره نگردد و تابع هوای حاکمان نشود، باید از مالکیت مخلوق بدر آید (50):

«پس بدانید که همانا حق خدا را است»

و کافران، پیروان طاغوت، از حق بیزارند. بلکه می‌خواهند حق تابع هوای آنها بگردد، اما اگر چنین شود، زمین و آسمان تباہ می‌شوند (51):

«و اگر حق از هوای آنها پیروی می‌کرد، هر آینه آسمانها و زمین و آنچه در آنها است، فاسد می‌شدند»

و امروز حق تابع غالب نیست و جهان و آدمیان بدین فسادها گرفتار نیستند؟ هم آنها که مسطنتند و حق را تابع دلخواه خویش می‌سازند و هم آنها که زیر سلطه‌اند و در جو فشار و ترس، اسطوره حق را بجای حق پیروی می‌کنند، بر باطلند. اینان نمی‌توانند یکدیگر را به رشد رهبری کنند. و هدایت نیز از مالکیت صاحبان قدرت و نمایندگان دروغین خدایان و نیز نمایندگان خدای واحد، بدر می‌آید. در حقیقت، در توحید، هدایت از آن خدا است و جز او کسی نمی‌تواند دیگران را هدایت کند. حتی پیامبر نیز نمی‌تواند هدایت کند (52):

«پیامبر! چنین نیست که هر کس را بخواهی بتوانی هدایت کرد. این خدا است که هر کس را بخواهد، هدایت می‌کند».

این هدایت شامل همه انسان‌ها می‌شود. انتخاب راه با انسان است (53):

«همانا راه هدایت به شاکر و کافر بنموده‌ایم».

و اگر به راه ستم و زشتکاری رفتند، بحال خود رها می‌شوند. تنها ستمکار و فاسق است که با وجود هدایت خدایی، گمراهی می‌جوید. او بحال خود رها می‌شود (54):

«... و خدا را هدایت گمراه نمی‌کند مگر فاسقان را».

و نیز هدایت مطلق نیست. علم بتدریج حاصل می‌شود. هیچکس نمی‌تواند آدمی را بیکباره به یقین برساند. انسان، خود، باید بکوشد و بر آگاهی خویش بیفزاید تا به یقین برسد. بدینقرار، نه هدایت مطلق وجود دارد و نه آدمی ناگزیر است از لحظه اول، باوری مطلق بیاورد. پیامبر نیز باید پرستش کند تا به یقین برسد (55):

«خدای خود را پرستش کن تا تو را یقین آید».

وقتی به تاریخ می‌نگریم و به زمان خود می‌اندیشیم، به زمانی می‌اندیشیم که بیش از هر وقت دیگر، بعنوان هدایت کردن بشر، خون ریخته می‌شود، ارزش نفی مالکیت بر هدایت و نفی مطلق بودن هدایت را اندر می‌یابیم. هنوز راهی طولانی به آزادی قطعی باقی است. مگر نه هنوز غرب، بنام داشتن «اسپری ESPRIT»، هدایت بشر را حق ویژه خویش می‌شمارد. مگر نه از یاد می‌پرد که هدایت به آگاه شدن است و علم را به زور نمی‌توان در کله‌ها فرو کرد؟ مگر با همین زور، راه هدایت به رشد را به روی جهاتیان نمی‌پندد؟ مگر نه هنوز مدعیان داشتن وظیفه هدایت کردن، به عذر نادانی مردم، دم از ولایت مداری می‌زنند و می‌خواهند مردم را چنان بسازند که دلخواهشان است؟

ولایت نیز اسطوره بود و هست. از ولی امر باید اطاعت کرد، هر کس که بود و هر کار که کرد! چرا که ولایت قداست دارد و بنام همین قداست، رژیمهای استبدادی بر جهان ما حکم رانده‌اند و هنوز نیز حکم می‌زنند و موانع بزرگ رشد انسان بوده‌اند و هستند. در مشی توحید، باید از اسطوره ولایت غیر خدا، آزاد شد. ولایت از آن خدا است و در آن شریک ندارد (56):

«و برای شما غیر از خدا ولی و یاری کننده‌ای نیست».

و بدیهی است کسی بر خدا ولایت ندارد و این عنوان دروغ از همه و همه سلب می‌شود (57):

«و او را شریکی در ملک نیست و زبونی بدو راه ندارد تا او را ولی باشد».

امروز در همه جای جهان، حاکمان خود را ولی قهری بشر می‌شمارند و بنام این ولایت، گروه گروه می‌کشند. طبیعت را ویران و حال و آینده بشر را تباہ می‌کنند. در راست راه توحید، باید ولایت را مشروط کرد و بقاعده تخلیف، حق مسلم جمهور بشر دانست. در پایان این مبحث به این امر باز می‌گردم.

و این همه را توسط زور و بنام اسطوره قدرت می‌کنند. وقتی اسلس روابط اجتماعی، رابطه قوا است، بناگزیر خدایی که براستی پرستیده می‌شود و همه می‌گویند از حمایت‌هایش برخوردار شوند، زور است. اسطوره زور، در همه زمانها و بخصوص در دوران ما، بیش از همه اسطوره‌ها پرستیده می‌شود.

در بیان توحید، قوه جنبه خدایی را از دست می‌دهد. مالکیت بر آن نیز از شاهان و رؤسای مذاهب و نژادهای برگزیده و... سلب می‌شود. قرآن بشارت می‌دهد و تاریخ شهادت که صاحبان زور از زور آزمایی با یکدیگر تباہ می‌شوند. زیرا، در روابط قوا، طرفین متخاصم به تباہ شدن محکوم هستند.

قوه از آن خدا است (58):

«... همانا قوه، تمامی آن، خدا را است».

و بسیاریند که گمان می‌کنند قدرتی بزرگتر دارند و جاودانه حکمشان بر همگان جاری است. قرآن قصه نابودی قدرتهای بزرگ را باز می‌گوید. در سوره روم، ویرانی دو ابرقدرت زمان بعثت پیامبر، ایران و روم را، بشارت می‌دهد و سرگذشت اقوامی را شرح می‌کند که از راه زورمداری و زور آزمایی با یکدیگر، نابود شدند. خصومت گرابی بر پایه روابط قوا، به نابودی متخاصمان می‌انجامد. قانونی که این خصومت از آن پیروی می‌کند، اینست (59):

«گفتند کیست آنکه قوتش از ما بیشتر است؟»

قوم عاد بودند که این پرسش را می‌کردند و خدا از آنها تواناتر است. هلاکشان کرد (60):

رومیان مغلوب فارسین شدند... و آنها به زودی بر فارسین غلبه کردند (61) و اینسان یکدیگر را به سقوط راه بردند (63):

«چرا در زمین به سیر نمی‌پردازند تا ببینند پایان کار کساتی که پیش از آنها بودند و قوتشان از ایشان بیشتر و آثارشان فروتر و کشتزارها که بر زمین ایجاد کردند، فراوان‌تر بودند، چون است؟ پیامبران به بینه و برهان به نزد آنها شدند (اما سود نبخشید) پس خدا به آنها ستم روا نداشت، بلکه خود بودند که به خود ستم کردند.»

این سوره پیش از سقوط دو امپراطوری ایران و روم نازل شد و انهدام این دو ابر قدرت را پیش بینی کرد. این پیش بینی تحقق پیدا کرد. از آن زمان تا امروز، چندین قدرت و ابر قدرت پیدا شده و از میان رفته‌اند؟ در زمان خود ما، بدنبال افول ستاره قدرت امپراطوری انگلیس، اینک آثار انحطاط ابرقدرتهای روس و امریکا نمایان می‌شوند. و راست بخوای، قرآن روش منحل کردن قوایی را به بشر می‌آموزد که متمرکز و مترام می‌شوند. قواعد انحلال این قوا را به انسانها می‌آموزد. توحید همین است.

5- اسطوره‌هایی که بر وجه اقتصادی واقعیت اجتماعی ناظرند

از اسطوره‌هایی که صورت مادی دارند، در بند سوم صحت می‌کنم. در اینجا از اسطوره ملك که گذشته از اقتصاد به وجوه دیگر واقعیت اجتماعی نیز ناظر است، بحث می‌کنم و بعد به مالکیت می‌پردازم:

در ایران، شاه صاحب ملك بود. ملك و حاکم بر سرزمین و هر جنبنده‌ای که در آن زندگی می‌کرد، بود. و سر ملك، میان بنیاد سلطنت و بنیاد مذهب، همواره نزاع بود. امروز، هنوز این ملك داری و نزاع بر سر آن پایان پذیرفته است. می‌گویید در نقاط پیشرفته جهان، ملك داری از میان رفته است. اما چنین نیست. پیشرفته‌ها خود را ملك زمین و آنچه در او است می‌دانند و مالکیت بر تصمیم دربار چگونگی زندگی بشریت امروز، حتی نسلهای آینده را از آن خود می‌دانند و بدین عنوان که مالکیت مطلق و مقدس است و جز پیشرفته‌ها، بقیه بشر توانایی استفاده از منابع را ندارند، خود را ملك طبیعت و منابع آن می‌شمارند. در جامعه‌های خودشان نیز بحث درباره خصوصی یا دولتی کردن مالکیت است و نه کم و کیف آن. بدینقرار، اسطوره شکل تازه‌ای بخود گرفته اما برجاست:

آقای برژنف از «حاکمی محدود» حرف می‌زد و رؤسای جمهوری امریکا از «مسئولیت جهانی بزرگترین قدرت جهانی» سخن می‌گویند و در قلمرو حاکمیت جهانی خویش، «حاکمیت محدود» را نیز بر مردم زیر سلطه روا نمی‌بینند.

اماملك، در مالکیت خدا است (63):

«بگو: خداوندا، ملك ملك تویی...»

زمین و آنچه در آنهاست، ملك اوست (64):

«ملك آسمانها و زمین و هر آنچه در آنهاست، خدا را است.»

و در ملك شريك ندارد (65):

«... و در ملك او را شریکی نیست.»

و هیچکس، حتی پیامبر، ملك خیر و شر مردم نیست (66):

«بگو: همانا من، ملك خیر و شر شما، هیچ نیستم.»

بنابراین، ملك دیگر آن نگین حکمرانی که ستمگران به انگشت می‌کردند و بدان خود را ملك ماکان و مایکون می‌شمرند و بهر کس می‌خواهند، بخشی از مالکیت و حاکمیت را تفویض می‌کردند، نیست. هیچکس و هیچ گروه و هیچ ملت و هیچ نژادی ملك ملك نیست تا بتواند بدلخواه حکم براند و یا آن را ببخشد. ملك از آن خدا است. بهر کس بخواهد می‌دهد و از هر کس بخواهد می‌ستاند (67):

«بگو: خدایا تویی ملك ملك. آن را بهر کس که خواهی، می‌دهی و از هر کس که بخواهی، می‌ستانی.»

حکومت‌های ستمگر و گروه بندی‌های حاکم مدعی میشدند که ملک را خدا به آنها ارزانی داشته است و این آیه را دلیل مدعای خود قرار میدادند. اما چون بزور بدست آنها بود، کسی را یارای گفتن نبود که اولاً آیه مگوید، ملک «طلق» نیست، دادنی و گرفتنی است. و ثانیاً ملکی که با زور بدست آمده باشد، غصب است. خدا به آنان که برای استقرار عدل میکوشند، ملک میدهد و وعده میدهد که حاکمیت طاغوت، نه مطلق و نه جاودانی است. بدست مردمی که بر ضد زور مدار و زورمداری قیام میکنند، سرانجام از بین می‌رود. بدین‌قرار، آن ملکی که به زور تحصیل نشده باشد، خدا داده و این ملک را که به زور بدست آمده یا به استبداد برگردانده شده را، خدا نداده است. نمرود ملک خدا داد را به استبداد فراگیر برگرداند. او خود را خدا می‌شمرد و ابراهیم ید او را ید غاصب می‌شناخت. نمرود احتجاج می‌کرد که (68):

«آیا ندیدی آن کس را که خدایش بدو ملک داده بود، با ابراهیم احتجاج می‌کرد؟ وقتی ابراهیم بدو گفت: خدای من زنده می‌گند و می‌فیراند، پاسخ داد من زنده می‌گم و می‌فیرانم. ابراهیم گفت: همانا خدا خورشید را از خاور بر می‌داند تو او را از باختر بدمان. پس آنها که به خدا کفر می‌ورزیدند، در بهت فرو ماندند. خدا مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند.»

نمرود ملک را از آن خود پنداشت، بقدرت از خود بیگانه شد و بر رویه استبدادیان، دم از خدایی زد! و بحکم سنت خدایی، ملک از دست داد. ملک در ید اهل آن، ابراهیم قرار گرفت (69):

«به تحقیق به آل ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم و بدانها ملکی بزرگ دادیم.»

در مبحث امامت، به این امر، با تفصیل بیشتر پرداخته‌ام و روشن ساخته‌ام چه کسانی از ملک محرومند و اگر حاکمیت را غصب کردند، مبارزه با آنها ناگزیر می‌شود و سرانجام ملک از دستشان بدر می‌رود و این حق به حق دار می‌رسد. اما مالکیت زمین و آسمان نیز از آن خدا است و بقاعده تخلیف، زمین در اختیار بشر و همه بشر، نسل بعد از نسل، قرار می‌گیرد (70):

«پیرس: اگر می‌دانید این زمین و آنچه در آنست، از آن کیست؟ در دم، خواهند گفت: از آن خدا. پس چرا از یاد می‌پزید؟ و پیرس: آسمانها از آن کیست؟ در دم، خواهند گفت: از آن خدا است...»

و این زمین برای زندگانی جنبنندگان، انسانها، نسل بعد از نسل است (71):

«و زمین را برای انسانها و دیگر زینندگان قرار داد.»

بدینسان، انسان حق زندگی بر روی زمین و استفاده از فضا را دارد. این حق را نمیتوان از او گرفت. شرایط حیاتی انسان و دیگر موجودات را نباید از بین برد. پس انسانها در این حق مساویند. اقتضای این برابری آنست که هر کس بر سعی خویش و دست آورد سعی خویش مالکیت پیدا کند. اما این مالکیت تحقق پیدا نمی‌کند مگر آنکه انسانها بر منابع زمین و فضا، دسترسی داشته باشند. پس باید که این مالکیت نسبی باشد. یعنی دسترسی یکی، مانع دسترسی دیگر نباشد. اما برای اینکه این نسبی‌گرایی نیز، خود اسطوره دست و پاگیری نشود، تفصیلی را که در کتاب اقتصاد توحیدی داده‌ام، در بند سوم این مبحث، به اختصار باز می‌آورم.

6- اسطوره‌هایی که بر وجه فرهنگی واقعیت اجتماعی ناظرند

سحر، غیب، تقدیر، روح، دین، علم،... و رشد و کمال اسطوره‌های حی و حاضر در جامعه‌ها و در همه دور آنها بوده‌اند و هم اکنون نیز جزء دیوارهای محکم زندان اندیشه و عمل انسان هستند.

بظاهر اینطور می‌نماید که سحر و سر و غیب و تقدیر و دین بیشتر بر جامعه‌های رشد نکرده و علم و رشد بیشتر بر جامعه‌های رشد کرده خدایی می‌کنند. اما وقتی از شمار غیب گویان و پیش گویان و...، در جامعه‌های غربی آگاه می‌شویم، متوجه این واقعیت می‌گردیم که ماده پرستی، بناگزیر، ذهن را به ماورای آن می‌گریزند و مردمان می‌کوشند نوعی ارتباط با ماورای این خدا پیدا کنند. بهررو، اعتقاد به این اسطوره‌ها، بندهایی بر دست و پای بشر هستند و در مشی توحید، چاره از برداشتن این بندها نیست. از اینرو، مبارزه برای آزادی انسان، از جمله به پایان بخشیدن به زندگانی این اسطوره‌ها است. خصوصاً که اسطوره‌های دیگر نیز زندگانی خویش را از این اسطوره‌ها دارند.

قرآن درباره این اسطوره‌ها روشن و صریح سخن می‌گوید:

سحر و جادو باطلند و زورمندان گروهی را بخندت در می‌آورند که کارشان رام کردن مردم و قیولاندن خدایی حاکمان است. فرعون با خیلی از این ساحران، خدایی خویش را به مردم می‌پاوراند. هر قدرت حاکمی از این ساحران می‌داشت. در زمان ما علم جای سحر و جادو را گرفته است و ساحران زمان ما، علما و مبلغان «علوم»، بخصوص «علوم انسانی» هستند که مجاز و دروغ را در نظر مردم واقعیت جلوه می‌دهند.

موسی چشم بینندگان را به حقیقت کشود و ساحران را نیز بخود آورد و همگان دروغ بودن سحر را دیدند (72). ساحران به رستگاری راهبر نیستند و رستگار نمی‌شوند (73):

«ساحران رستگار نمی‌شوند»

خاصه مشترك همه این اسطوره‌ها و سبب تمیزشان از علم و دینی که بر علم استوار است، اینست که بر دروغ و تزویر و مکر و زور بنا شده‌اند. و اهل این امور تا رستاخیز ملعون خدا هستند. بجای افزودن بر آگاهی، ذهن را به زندان باورهای باطل اسیر می‌کنند و با دستگاه ذهنی سانسور که بدینسان پدید می‌آورند، آن را از دسترسی به حقیقت باز می‌دارند.

غیب و تقدیر نیز اسطوره‌هایی هستند که گروهی بسیار در لباس دین شناس و پیشگو و غیب گو و تقدیر شناس، نه تنها افراد بلکه جامعه‌ها را به مخدر این باورها، معتاد می‌کنند. در زمان ما، بسیاری که گمان می‌کنند فقط فقر و جهل چند میلیارد انسان، تقدیر آنهاست و این انبوه عظیم نیز به این نابخشناری باور دارند. و به دلیل این باور، توان کار خویش را در اختیار زورمندان جهان می‌گذارند و آنها همین توان را به زور تبدیل می‌کنند و به این زور، آنها را بکارپذیری فزونتر ناگزیر و به پرستش خداهای توجیه‌گر این کارپذیری معتادتر می‌سازند. از اینرو، قرآن چند نوبت بیداد انسان می‌آورد که هیچ انسانی را از غیب و تقدیر آگاهی نیست (74):

«(پیامبر!) بگو: این است و جز این نیست که غیب همه از آن خدا است.»

و تقدیر خدایی سعی و عمل است. بعثت است و هر چه جز این است لهُو الحدیث است، اسطوره است که به مردم به جای سخن راست باورانده‌اند (75). در بیان قرآن، تقدیر آفرینش به اندازه دست (76) و سعی و حرکت، به هر اندازه، اثری پایدار دارد (77).
نگون بختی و فساد و تخریب، هر چه پدید می‌آید، بدست خود آدمیان است (78):

«فساد در زمین و دریا، از عمل آدمیان پیدا می‌شود.»

و کسی عزیز بلاجهت نیست: برای آنها که تقوی می‌جویند، گشادگی قرار می‌دهد (79):

«و هر کس به خدا پرهیزگاری بجوید، خدا در کار او گشایش ایجاد می‌کند.»

و خدا در حق هیچ موجودی ستم نمی‌کرد «80»:

«خدا ذره‌ای ستم نمی‌کند.»

بنابراین، سرنوشت هر کس حاصل کاری است که می‌کند و نتیجه ایست که از کار خویش بدست می‌آورد (81):

«هر آدمی گروگان دست آورد خویش است.»

و مردمان باید آن باور کهنه به روح‌های گوناگون را از دست بدهند. همه آدمیان از يك روح و یژه و متعالی، خص این یا آن نژاد، وجود ندارد. انسانها همه فرزندان آمدند. از نفس واحد هستند. یکی هستند.

و کسی را توانایی تسخیر روح نیز نیست. نه تنها بازیگرانی که مدعیند روح را تسخیر می‌کنند بدینکار ناتوانند بلکه شخصیت‌هایی نیز که گمان می‌کنند خلق شده‌اند تا روح ملتی و یا جهانی را تسخیر کنند و بفرمان آورند، دروغ گویند. حتی پیامبران نیز بر روح آدمیان سلطه ندارند. روح امری از آن خداست و علم انسان اندک است (82):

«(پیامبر) بگو: روح امری است که به پروردگار من راجع است و به شما اندکی بیش از علم داده نشده است.»

طبقه‌بندی ارواح جای مهمی را در ایدئولوژی‌های قدرتهای حاکم داشته و هنوز نیز دارد. رژیم‌هایی هم که روح را انکار می‌کنند، بی‌ترتیب از «روح خلاق» ملت‌های تحت حکومت خویش، دم می‌زنند. در جامعه‌های اسلامی نیز، این طبقه بندی برجا مانده و هنوز توجیه‌گر انحطاط ملت‌های مسلمان است:

ملت‌های ما به تسخیر ارواح پست در آمده‌اند!

و بسیاری که، در پی سقراط، به علو روح و پستی تن و تضاد این دو قائلند و درون آدمی را عرصه این تضاد تلقی می‌کنند و بدین توجیه، طبقه بندی جدیدی از ارواح می‌زنند: ارواحی که توانسته‌اند علو بجویند و ارواحی که در قید پستی مانده‌اند. در این سالها، به علم روح پرداخته‌اند. پیشرفت در این عم، وضع را از لحاظ‌ر‌هایی انسان آسان‌تر خواهد کرد یا مشکل‌تر؟ امید که با بی اعتبار شدن اسطوره علم، علم کار را آسان‌تر سازد.

و اسطوره دین، همان راه و روشی است که مطلق مشود و خود، هدف خویش مگرردد. این اسطوره بسیاری از اندیشمندان را بدست زورمندان نابود ساخته است. بنام دین، بکار بردن بدترین زور و ویرانگرترین دروغها، نه تنها جایز که واجب گشته‌اند. هنوز بساط تفتیش عقاید برجیده نشده، بنام ایدئولوژی، از نو گسترده شده است. دین و ایدئولوژی مطلق‌هایی بشمار می‌روند که باید یکجا پذیرفت. تردید و سنوال، نه تنها نشانه بی ایمانی است، بلکه وقتی نیاز قدرت حاکم ایجاد میکند، نشانه ارتداد مشود و پرسشگر نگون بخت را مستحق اعدام می‌گرداند. نه مرتد کشی از رسم افتاده است و نه تصفیه‌های حزبی کم رونق شده‌اند.

اما علو در دین و ایدئولوژی در تجویز بدترین زورگوییها و تحمیل همه انواع سانسورها خلاصه نمی‌گردد. در گذشته و شاید امروز بیشتر از گذشته، دین و ایدئولوژی دارنده خود را بهشتی یا انقلابی می‌کند. رهبران این باور غلط را القاء می‌کنند که مثلاً مسلمان بودن برای رفتن به بهشت کفایت می‌کند. مسلمان، عملش هر چه باشد، بدلیل مسلمان بودن، بهشتی می‌گردد! به یهودی و مسیحی و مارکسیست نیز نظیر این باور دروغ را القاء می‌کنند. مسلمانان در جنگ احد شکست خوردند چرا که می‌پنداشتند چون پیامبر در میان آنهاست و دینشان اسلام است، خدا نخواهد گذاشت شکست بخورند! شکست خوردند و قرآن به آنها بتاکید هشدار داد که عمل باید و گرنه بدلیل مسلمان بودن و در کنار پیامبر ایستادن، پیروزی بدست نمی‌آید (83).

از این دو عمومی‌تر و رایج‌تر، تبعیض است. اگر مسلمانی به غیر مسلمانی ستم کند، حق با مسلمان است اگر حکومت در دست

مسلمانان باشد. اگر مارکسیست با غیر مارکسیست اختلاف کند، حق با او است و وقتی قدرت در دست مارکسیستها باشد. بدینقرار، در همه جا و همه زمانها، غلو در دین و در ایدئولوژی و اسطوره‌گردنشان، دین و عقیده را ابزار قدرت ساخته و از اسباب انحطاط جامعه‌ها گردانده است.

بکار بردن زور برای قبولاندن يك دین یا يك ایدئولوژی امر واقعی مستمر است. در جامعه‌های غربی نیز چنین می‌کنند. نه تنها تشبیه جویی را به زور و انواع سانسورها و فریبها و مکرها و بضرب چماق علم به جامعه‌های زیر سلطه تحمیل می‌کنند، بلکه در جامعه‌های خود نیز، با استفاده از اسطوره‌های علم و رشد و بکار بردن انواع نیرنگها آدمیان را رنگ می‌کنند. و خدا به پیامبر می‌گوید: خدا را پرستش کن تا به یقین برسی. به سخن دیگر، دین جز از راه آگاهی پذیرفتنی نیست. و آگاهی بدون دسترسی به اطلاعات و بدون افزودن بر علم خویش، حاصل نمی‌شود. پس بنام دین، زور نمی‌توان گفت. و دین را بزور نیز نمی‌توان تحمیل کرد. آنها که دین یا ایدئولوژی را بزور تحمیل می‌کنند، ضد دین را تحمیل می‌کنند. همواره چنین بوده است و هنوز نیز چنین است.

از اینرو، در دین توحید، وقتی امکان تبلیغ هست، حق بکار بردن زور نیست. و قدم اول در تبلیغ دین، مبارزه با انواع سانسورها است. در آزادی و ابداع و ابتکار و بیان و قلم و... و انتخاب عقیده است که امکان انتخاب عقیده بهتر و مساعدتر با رشد، فراهم می‌آید. بدینسان فرق میان دین، بمثابة روش رشد و دین بمثابة قالب تغییر ناپذیری که باید یکجا پذیرفت و به احکام دین بی چون و چرا گردن گذاشت، تفاوت میان روش و اسطوره است. اولی آزادی می‌کند و دومی اسیر می‌گرداند. بهر رو، در مشی توحید، باید دین را از مقام خدایی فروآورد تا روش رشد بگردد. بنابراین:

آنچه بحساب مآید، گرایش نیست. عمل صالح است. مسلمان و مسیحی و یهودی و هر کس دیگری که عمل صالح کند، پاداش نیکو می‌گیرد. بدینسان، قرآن به بحث بی حاصل که یهودی خود را بر حق و مسیحی و غیر مسیحی را بر باطل می‌شمارد و مسیحی و مسلمان و صاحبان عقاید دیگر نیز چنین می‌کنند، پایان می‌بخشد (84):

«یهودیان گفتند مسیحیان بر حق نیستند و مسیحیان گفتند یهودیان بر حق نیستند و حال آنکه همتاها و هم اینها کتاب می‌خوانند...»

داوری با خدا است و او در معاد، داوری خواهد کرد. با وجود این، باید همه بدانند عمل است که بحساب می‌آید. از یهودیان و مسیحیان و صابین، هر که ایمان آورد، رستگار می‌شود (85):

«همانا آنها که ایمان آورده‌اند و یهودیان و مسیحیان و صابین، کسانی که ایمان به خدا و روز آخر می‌آورند و عملشان صالح است، پاداششان نزد خدا است و بر آنها ترس و اندوه راه نمی‌یابد.»

و وقتی ایمان و عمل ملاک می‌شود و نه رنگ تعلق، نباید در دین غلو کرد. قرآن در دو آیه خطاب به یهودیان و مسیحیان، آنها را از غلو در دین برحذر می‌دارد: خدا کردن بنده و سخن ناگفته به خدا نسبت دادن، کاری است که دین را به اسباب حاکمیت ضد آن بدل می‌سازد (86):

«ای اهل کتاب در دین خود غلو نکنید و از قول خدا جز حق نگوئید. اینست و جز این نیست که عیسی فرزند مریم فرستاده خدا است. کلمه و روح خدا است که در مریم القاء شده است. پس به خدا و پیامبران او ایمان بیاورید و خیر شما در این است که به تثلیث (اب و ابن و روح القدس) باور مکنید. اینست و جز این نیست که خدا، خدای یگانه است و خدا از داشتن فرزند منزّه است...»

و وقتی قرار است دین راه رشد باشد، دیگر بکار بردن زور برای قبولاندن دین بی وجه می‌گردد (87):

«در دین اکراه نیست. بتحقیق، راه رشد از راه سرکشی جدا گشت.»

و وقتی عمل صالح برای خدا بجا می‌آید و عمل کننده نه می‌خواهد بر دیگری حکومت بجوید و نه زیر بار ولایت اهل دین دیگری برود، ناگزیر حق اختلاف عقیده داشتن باید پذیرفته بشود (88):

«(پیامبر) بگو: این کافران* آنچه را شما می‌پرستید، من نخواهم پرستید* و شما نیز آنچه را من می‌پرستم، نمی‌پرستید* و آنچه را شما می‌پرستید، من نخواهم پرستید* و شما نیز آنچه را من می‌پرستم، نمی‌پرستید* دین شما از آن شما و دین من از آن من.»

اما کافران که زور را اسلح کار قرار داده‌اند، روشی عکس روش بالا را دارند. آنها دست از زور و خورد و کشتار بر نمی‌دارند تا که شما را از دین خود برگردانند. آنها حق انتخاب دین و حق اختلاف عقیده را قبول ندارند (89).

اسطوره دین همواره با اسطوره علم همراه و بر این اسطوره متکی بوده است. در دوران ما، علم مقام خدایی یافته است و پی در پی، ایدئولوژیها است که خلق می‌کند و بر برش حاکم می‌گرداند. و از آنجا که شناخت به علم حاصل می‌شود، حکم علمی وقتی مطلق می‌گردد، بزرگترین حجاب و کاملترین سانسور است (90):

«عمل حجاب اکبر است.»

همانند دین، علم را نیز نمی‌توان به زور تحمیل کرد. اما واقعیت اینست که در زمان ما، بنام علم، در همه جا زور می‌گویند و آسان استدلال می‌کنند که چون خود می‌دانند و مردم نمی‌دانند، پس باید بزور، آنها را به راهی که بنظرشان درست است، ببرند. شاه می‌گفت: ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رسانم. غرب چند قرن است که بنام مسنولیت عالم متمدن و بیبهاهانه متمدن کردن و بیرون کشیدن بشر از جهل، هر چه می‌خواهد با بشر می‌کند. حال آنکه اگر قرار بود علم بر جهل پیروز شود، کافی بود که سانسورها

همه لغو شوند و دست آوردهای علمی در حد نسبی اعتبار بیابند و علم چماق نشود. در دوران ما، احتجاج علمی وجود دارد اما بحث آزاد وجود ندارد. در حقیقت، در احتجاج علمی، هر يك از دو طرف کاری به انتقاد نظر طرف مقابل خود ندارد و هیچیک نمی‌خواهند از نادرستی‌های نظر یکدیگر بکاهند و به نظری درست برسند. هر يك می‌خواهد دیگری را شکست بدهد! مباحثه علمی بمعنای اقرار به این واقعیت است که (91):

«... و به شما از علم جز اندکی داده نشده است.»

علم بشر اندک است و اگر بخواهد بر آن بیفزاید و راه رشد را هموار سازد، نباید وقتی علم ندارد، بنام علم، تسلیم نظری شود (92):

«از آنچه بدان علم نداری، پیروی مکن و در آن، ممان»

و نیز نباید سر آنچه ندارد، محاجه کند (93):

«چرا بر سر آنچه بدان نداری، محاجه می‌کنید؟»

بدینقرار، وقتی پای محاجه و مجادله و منازعه و... بمیان می‌آید، آشکار است که علم از میان پای بیرون برده است. علم برای آشکار شدن، به کنار رفتن موانع زور نیازمند است. علم به بلاغ و نه چماق، نیاز دارد. قرآن، استثناء قائل نمی‌شود: از آنچه بدان علم نداری، پیروی مکن. یعنی عقیده خود را هم کور کورانه نباید پذیرفت. پس باید علم پیدا کرد و این علم را علم‌الیقین نامند. چرا که وقتی آدمی دانسته‌ای را یقین فرض می‌کند، دیگر نیازی به شك و در نتیجه پیشرفت علمی در او پیدا نمی‌شود. از اینرو، توقف جایز نیست. باید بر دوام پیش رفت و بر علم افزود. نکوشید بمعنای راضی شدن به «علمی» است که آن را یقین شمرده ایم. توقف رکود و فساد می‌آورد (94):

«زگهواره تا گرو، دانش بجوی.»

آنها که توقف می‌کنند، از ظن پیروی می‌کنند. گمان خود را علم قطعی فرض می‌کنند و باوری از روی ظن را اساس اختلافها و برخوردها می‌گردانند. آنان که فرشتگان را دختران خدا می‌خواندند و آنان که به خدا فرزند نسبت می‌دادند و آنها که هر عقیده‌ای را با موفقیت و منافع خود سازگار نمی‌یافتند، سحر و سخن لغو می‌پنداشتند و... پیروان ظن خویش بودند (95):

«... و آنها را از علم بضاعتی نیست. جز از ظن پیروی نمی‌کنند و همانا به ظن، از حق بی‌نیاز نمی‌توان شد.»

بدینقرار، کسی یا گروهی، یا حزبی که می‌خواهد نظر خویش را بنام علم از راه زور و انواع روشهای تخریبی تحمیل کند، پیرو ظن و دشمن علم است. اگر برآستی به آن نظر معتقد باشد، اسطوره علم رامی پرستد و از خود بیگانه است (96):

«و از مردم، آنها که خریدار سخن بیهوده می‌شوند، از راه خدا گمراه می‌گردند.»

و آنها که ظن را بر علم رجحان می‌دهند و دلبخواه خود را بر علم تحمیل می‌کنند و می‌خواهند علم به استخدامشان درآید، فزونی طلبند. در قرون وسطی، علم رسمی می‌گفت زمین حرکت نمی‌کند و هر کس جز این می‌گفت، بنام مخالفت با علم خدایی، محاکمه و محکوم می‌شد. در دوران خود ما، تجربه‌های علمی که با ایدئولوژی حاکم سازگار نیستند، متوقف می‌شوند. بدینقرار، اختلافها در دین و تقسیم شدن بفرقه‌های گوناگون، از راه بغی است (97):

«و چون وقتی فرقه فرقه شدند که علم برایشان بنموده شد، پس از راه سرکشی فرقه فرقه شدند...»

و آسان می‌توان بنام نسبیت، علم را نپذیرفت. ضابطه، زور و عدم زور است. توضیح آنکه نسبیت گرایی اگر از نادانی است، نباید ایستاد. باید علم را پی گرفت تا دانا شد. اگر بخاطر زیاده‌طلبی و تشخیص جویی و حکمروایی است، آشکار است که نسبیت گرایی، اسطوره شده است. امروز در بخش بزرگی از جهان، از گسترش علم جلوگیری می‌کنند بخاطر آنکه این گسترش با منافع حاکمان ناسازگار است. در زمان ما بیشتر از زمانهای گذشته، بنام علم، مانع رشد علمی می‌شوند، علم اسطوره زمان ما است:

«علم بزرگترین مانع‌ها است.»

آیا مانع رشد چند میلیارد انسان، خدای علم نیست؟ ملت برگزیده این خدا، اینک غریبان نیستند که برای دسترسی به این خدا باید از طریق آنها تقلا کرد و بقدری که اجازه می‌دهند، آن را پرستید؟ و...

پیش از این، شرح کردیم که دین را به زور نمیتوان باوراند. چرا که راه رشد از راه غی و زیاده‌طلبی جدا است. باز توضیح دادیم که در روابط قوا، طرفین رابطه تباه میشوند. اینک که در زمان ما انباشت بر اسلح روابط قوا، رشد خوانده میشود و اسطوره رشد خدای خدایان جهان امروز گشته است، ضرورت دارد مسئله جدایی راه رشد را از راه غی از دیدگاه توحید، بیشتر بررسی کنیم: پیش از این توضیح دادیم که در روابط قوا، تمایل به مطلق با غلبه برطرف تخصص، از راه استغناء، موضوع خویش را از دست میدهد. طرف

غالب ارضاء شده است امامیان بخشی از نیروی مغلوب و نیری غالب، برخوردهایی میشوند که به پیروزی یکی بر دیگری مناجامند. و پیروزی پایان نیست، آغاز قرار گرفتن در روابط قوای تازه‌ای است. چرا که بدون پیروزیهای جدید، نمیتوان پیروزیهای پیشین را حفظ کرد. در این روابط نیز، بخشی از نیروهای منخاصمان در برخوردها تلف می‌شود. بتدریج، میزان نیروها و موادی که تلف می‌شوند، از نیروها و موادی که تولید می‌شوند، به زیان اقتصاد، میزان مصرف از میزان تولید، بیشتر می‌شود. بدین‌خاطر است که در هر قماری، همه بازیگران بازنده‌اند و در قمار قدرت نیز. از اینرو است که زیاده‌طلبی کار آدمی را به سقوط می‌کشاند: «راستی آنست که راه رشد از راه غی جدا شد.»

«اما رشد بمعنای انباشت دائمی وقتی ممکن می‌شود که آدمیان در خارج روابط قوا عمل کنند. رابطه انسان با خدا بر اسس تناسب قوا نیست. بنابراین، تولید با تخریب همراه نمی‌شود. یا بهتر است بگوییم نیرویی که مصرف می‌شود، اندک و اندازه تولید بسیار زیاد می‌شود. برای مثال، در تحصیل علم، به نسبتی بیشتر از آنچه آدمی اندیشه را از بند سانسورها رها می‌کند، پیشرفت می‌کند. این انباشت می‌تواند تا بی نهایت ادامه یابد. بدین‌قرار، وقتی از نقش زور در تنظیم روابط و فعالیت‌های انسان کاسته می‌شود، به نسبتی بسیار بیشتر رشد بر میزان و شتاب آهنگ خویش می‌افزاید. در پایان این مبحث، به تفصیل به این امر باز می‌گردیم. اینک که اسطوره رشد، بجای رشد، جهانیان را فریفته ساخته است، اینک که فزونی مصرف بر تولید و فزونی نیاز بر تولید، وضعیت جهان را انفجارآمیز کرده‌اند باید بفریاد و هر چه بلندتر گفت:

«درست آنست که راه رشد از راه غی جدا شده است.»

و بیش از همه غرب باید این صدا را بشنود. شاید تا وقت باقی است، بخود آید و از پرستش اسطوره رشد باز ایستد. هنوز وقت باقی است؟ چرا که بعد از قوت نوبت ضعف می‌رسد (98):

«... بعد از قوت، ضعف قرار دارد...»

حرکت از شرك به توحيد و گذار از كفر به خدا به كفر به طاغوت، رشد همین است (99):

«راستی آنست که راه رشد از راه غی جدا شد. پس آنکس که به طاغوت كفر می‌ورزد و به خدا ایمان می‌آورد، به رشته بهم بافته محکمی تمسک جست است.»

بند دوم: مثنی از شرك به توحيد

یوسف در زندان از دوهمبند خویش می‌پرسد (100):

«ای همبندهای من! خداهای متفرق بهترند یا خدای یگانه قهار؟»

اما تنها در مصر نبود که «ارباب متفرق» خدایی می‌کردند. ایلید و ادیسه نه تنها فهرستی از الهه یونانی بدست می‌دهند، بلکه گزارش جنگ‌های خدایان از راه بجان هم انداختن آدمیان و نیز برانگیختن برخوردها میان خدایان از راه تحریک آدمیان هستند. در جامعه‌ای که پیامبر اسلام در آن بعثت کرد، این ارباب متفرق همان بت‌های بی‌جان بودند که پرستیده می‌شدند. در امپراطوری ایران و روم، دین‌های توحید، در عمل، به ثنویت و تثلیث منقلب شده بودند. تغییر شکل شرك و ادامه آن در پوشش جدید، پس از اسلام نیز ادامه یافت و هم در زمان ما، «ارباب متفرق» بر ذهن‌ها حکومت می‌کنند و در شکل دادن به روابط میان ملت‌ها و در درون ملت‌ها، میان گروه‌های اجتماعی و فرد با فرد، نقشی مهم ایفا می‌کنند. از اینرو، از شرك، ارباب و واسطه‌های خدا و خلق یا چند خدایی گری، بت پرستی، ثنویت و تثلیث و كفر بحث می‌کنم. می‌کوشم ربط آنها را با روابط میان جامعه‌ها و با مناسبات درون جامعه‌ها، از دیدگاه قرآن، نشان بدهم.

الف - شرك

همتا قرار دادن برای خدا در خلق، در پرستش، در ولایت، در حکم و امر، در ملك، در مالکیت، در علم، در حق، در روح، در رزق، در قدرت و قوت، در معاد (101)، حتی ریا شرك است (102).
و چه کسانی شرك می‌ورزند؟ پنج دسته‌اند که شرك می‌ورزند و مردم را به شرك می‌خوانند:

- * آنها که می‌خواهند قدرت سیاسی را در دست داشته باشند و بر دوام بخصوص طاغوتیان یعنی جانیبداران انواع استبدادها؛
- * آنها که اختیار عقاید مردم را در دست گرفته‌اند و می‌خواهند همواره و به انحصار، سازنده فکر و دارنده اختیار حلال و حرام مردم باشند؛
- * آنها که امتیازات اجتماعی دارند و می‌خواهند جاودانه حفظشان کنند و مرزهای اجتماعی و اقتصادی را ایجاد و حفظ می‌کنند؛
- * آنها که عمده فعالیت‌ها و امکانات اقتصادی را در دست دارند؛

* آنها که بدنبال سراب قدرت و یا از راه کارپذیری بدنبال مشرکان می‌زنند.
و این پنج، گروه‌های جدا از یکدیگر نیستند، ولی یکدیگرند (103) و دست در دست هم، با حرصی تمام، بدنیا چسبیده‌اند. با شرک، جامعه به فرقه‌ها تجزیه می‌شود و هر حزبی گمان می‌برد حقیقت نزد او است و بدانچه دارد دلخوش می‌شود (104):

«... از مشرکان می‌باش* از کسانی می‌باش که در دین فرقه فرقه شدند و هر حزب بداشته خویش دلشاد!»

اما مبلغان شرک چهار دسته اولند که دست در دست یکدیگر، عمل می‌کنند و دسته پنجم را نیز بدنبال می‌کشانند. روز حساب، دسته پنجم به چهار دسته قبلی می‌گویند شما ما را به راه شرک بردید و آنها پاسخ می‌دهند (105):

«وقتی آنها که شرک ورزیده بودند، کسانی را خواهند دید که به شرک به خدا راهبرشان شده‌اند، خواهند گفت خداوند اینان هستند که ما را به راه شرک بردند* و اینان در رد آنها خواهند گفت: همانا شما از دروغ‌گویانید.»

راستی آنست که گروه‌های حاکم، بهنگام فرا رسیدن خطر، مردم را رها می‌کنند و در لحظه حقیقت، پیروان را قربانی منافع خویش می‌گردانند. بیان قرآن به یک امر واقع مستمر مستند است. در حقیقت، برای آنها، مردم تا وقتی بدر می‌خورند که ابزار قدرت هستند. لحظه‌ای که بدین عنوان بکار نمی‌آیند، مزاحمند و باید در درد و رنج راهیشان کرد. استکبار همین است. مشخصه گروه‌های حاکمی که مشرکند و مشرک ساز، استکبار است. و دسته اول مستکبران مشرک، همانطور که ذکر شد، آنها هستند که قدرت سیاسی را در دست دارند و از راه مکر و تبلیغ شرک، قدرت و فزونی در قدرت را می‌جویند (106):

«... و چون بر آنها نذیر آمد، جز بر نفرت دائمیشان نیفزود* زیرا در زمین استکبار می‌جستند و مکر و فریفتاری در کار می‌آوردند.»

اما اینطور نیست که یک گروهی در جامعه‌ای، از راه استکبار و در انزوات و جدایی از جامعه، مشرک شود. چه بسا که این گروه موفق می‌شود ملتی را به سلطه‌طلبی خود بدهد و به شرک راهبر شود و در شرک و سلطه‌طلبی تا هلاک ببرد. از جمله در سوره روم، آیه‌های 26 تا 42، مشخصات قوم مشرک و زورگوی را شرح می‌کند (107):

«بگو: در زمین سیر کنید و بنگرید چون است پایان کار کسانی که پیش از شما می‌زیستند و اکثرشان از مشرکان بودند.»

ارباب دین، آنها که اختیار عقل و دین مردم را در دست دارند، یاران گروه اول و دو گروه سوم و چهارمند. قرآن از آنان می‌پرسد (108):

«... شما را چه می‌شود که اینسان داوری می‌کنید؟ آیا شما را کتابی است که این گونه داوری را از آن آموخته‌اید* و یا در کتاب هر آنچه دلخواه شما است، گرد آمده است؟»

و نیز (109):

«و آیا شرکاء شما قاعده و حکمی که خدا اجازه نداده است برایتان وضع کرده‌اند؟»

و بالاخره به پیامبر می‌گوید از مردم بپرسد (110):

«آیا از شرکاء شما، یکی هست که شما را به حق هدای کند؟ آیا آن خدا که به حق هدایت می‌کند، به خدایی، از آنها که به حق هدایت نمی‌کنند مگر اینکه خود هدایت شوند، سزاوارتر نیست؟ پس چونید و چسان حکم می‌کنید؟»

و بدستگیری کذابان و صاحبان قدرت سیاسی، زمین و اموال را بنام خدایان، بخود منحصر می‌کنند. همانطور که در زمان ما، بنام دولت، چنین می‌کنند (111):

«و گفتند این چهارپایان و مزارع، بانحصار، از آن خدایان است و از آنها کسی نباید بخورد مگر آنکس که ما بخواهیم و چهارپایانی بودند که سوار شدن بر آنها حرام شده بود و چهارپایانی را بدون ذکر نام خدا، سر می‌بردند و چون در جعل این احکام بخدا دروغ بستند، زود به سزای افترا زنی خویش رسیدند* و می‌گفتند آنچه در شکمهای این چهارپایان است، خلص مردان و بر زنان حرام است. اما اگر مرده باشد، زن و مرد در آن شریکند. به سزای این توصیفهای باطل زود خواهند رسید و همانا خدا حکیم و همواره دانا است.»

و البته آنها که به قدرت مالی و سیاسی می‌رسند، تمایز اجتماعی نیز می‌جویند. قرآن این برتری جویی در موقعیت اجتماعی را، از جمله، در آیه‌های 32 و 46 سوره کهف موضوع بحث قرار داده است که در بند سوم به تفصیل بدان می‌پردازم.

اما این گروه‌های سلطه‌گر و سلطه‌پذیر چرا جانبدار شرکند؟ در آیه‌هایی که آوردم، روشن گفته شده است چرا جانبدار شرکند. با وجود این باید گفت که قرآن در آیه‌های بسیار هدف مشرکان را از تحمیل شرک شرح می‌کند. اگر مشرکان در خلق و پرستش و هدایت و دین و... و ملک و مالکیت و... برای خدا شریک می‌تراشند، برای اینست که می‌خواهند هرگونه حقی را از مردم سلب کنند و بنام خدایان، انحصار تصمیم درباره مردم را داشته باشند و هر قانونی را که بسود خود یافتند، تحمیل کنند (112).

بدینسان مشرکاتی که قدرتها را در دست دارند، حلال خدا را حرام می‌کنند، قتل نفس را، هر وقت منافعتشان ایجاب کرد، واجب

می‌گردانند. مال یتیم را حق خود می‌دانند. به انواع حيله‌ها، از معامله و مبادله، ثروت می‌اندوزند. حریص مال و زینت و آلات جلوه و تفاخرند. مردم را به ترس معتاد می‌کنند. مردم را فرقه فرقه می‌کنند. جامعه را به نفاق معتاد می‌سازند. مغیبت را از بین می‌برند و چنان عمل می‌کنند و طوری می‌نورانند که پنداری جز دنیای مادی و تمتع، واقعیتی وجود ندارد و...
 بدینسان، روشن است که از نظر قرآن میان شرک و تضادهای اجتماعی رابطه‌ای تنگاتنگ می‌بیند. شرک مجموعه ذهنیت ناظر به تضادهای عینی اجتماعی است. روشهایی که شرک القا می‌کند، همه، بازتاب روابط قوا و ترجمان خصوصتها و در مجموع، روشهای تخریب برای دستیابی به قدرت و تمرکز و تکاثر آن و تداوم بخشیدن بدان هستند. در موازنه‌ها، فهرستی از این روشها بدست داده‌ام (113). در مجموع، روشهایی که بر پایه توحید بیان شده‌اند و می‌شوند، متضمن جذب هستند و روشهایی که بر پایه توحید بیان شده‌اند و می‌شوند، متضمن جذب هستند و روشهایی که بر اساس شرک تدارک شده‌اند و می‌شوند، متضمن رفع و رفع و تخریب و حذفند. از آنجا که روابط سلطه گر - زیر سلطه، در مقیاس جهان، پدید آورنده دین شرک و کفرند، هر بار هم که توحید برای بی اعتبار کردن شرک به بشر ارائه شده است، دیری نپاییده که در شکل توحید، محتوای شرک از نو قوام گرفته و خود را تحمیل کرده است. گاه خداوند به صورتهای مادی در آمده و گاه بعکس، آدمی و یا بتی خدایی جسته و اغلب، بتها و فرشتهها و آدمها، نقش واسطه را میان خدا و انسان پیدا کرده‌اند: بازسازی روابط اجتماعی بر اساس مناسبت و تناسب قوا، با بازسازی ایدئولوژی شرک مقارن می‌شود.

ب - بت پرستی

بوقت بعثت پیامبر، مردم عرب بت می‌پرستیدند. امروز از قرار، اکثریت بزرگی از بشر بتهای جاندار و بی جان را می‌پرستند! بهر رو، بت پرستی گزارشگر نفاق و پراکندگی قوم عرب، فقر سیاه او و حاکمیت اشرافیت قریش و روسای قبایل بود. پرده داران کعبه صاحب امتیازان بودند.
 گذشته از خاصه عمومی مشرکان، قرآن برای بت پرستان چهار خاصه مهم می‌شمرد: رکود عقلی و کارپذیری و فساد و وابستگی به روابط شخصی قدرت.
 بت پرستان آنهاياند که در ساخته خود، می‌مانند. از آن فراتر نمی‌روند. پنداری در خوابی سنگین سفرو رفته‌اند. در خواب مستی که بابلیان فرو رفتند و بدان موجودیت خویش را از دست دادند (114):

«همانا بجای خدا جز بتان را نمی‌پرستید که ساخته فریب‌آمیز شما هستند...»

و ابراهیم از قومش می‌پرسد (115):

«این مجسمه‌ها چیستند که شما می‌پرستیدشان؟»

اما چگونه می‌توان کارمایه عظیمی که آدمی را به تحرك برمی‌انگیزد از عمل بازداشت و تمایل اندیشه را به نوجویی و رشد خنثی کرد؟ اینکار از راه کارپذیر کردن مفرط و به فساد بی حد خود دادن و نگاه داشتن آدمیان در قید و بند روابط شخصی قدرت ممکن می‌شود.

بدینخاطر، قرآن چند نوبت کارپذیری بت پرستان را بیداشن می‌آورد و به آنها نهیب می‌زند از ایفای نقش آلت بازیستند و فعال گردند. از جمله در سوره نحل، پس از آنکه بیاد بت پرستان می‌آورد که بتان مالک چیزی و قادر بکاری نیستند (116)، کارپذیر و فعال را اینسان مقایسه می‌کند (117):

«و خدا دو مرد رامثال می‌زند. یکی از آنها گنگ و عاجز است و بکاری توانا نیست و کل بر ولی خویش است زیرا او را بهرکار می‌گمارد، از او ساخته نمی‌شود. آیا او با کسی که به عدل می‌خواند و بر صراط مستقیم است، برابر است؟»

در داستان موسی و قومش نیز این کارپذیری را یادآور می‌شود: قوم موسی بلحاظ موقعیتی که بعنوان زیر سلطه در نظام فرعون داشتند، روحیه کارپذیر پیدا کردند. همین روحیه سبب شد که وقتی به قوم بت پرستی برخوردند، از موسی خواستند خدایی همچون خدای بت پرستان برایشان قرار بدهد و به شرحی که گذشت، سرانجام گوساله‌ای طلایی ساختند و خدای خود گردانند (118). موسی به دلالت خدایی، این قوم را 40 سال در راه ارض موعود نگاهداشت (119) تا نسلی که به سلطه فرعونیان خو کرده و کارپذیر بارآمده بود، بتدریج مرد و نسل جدیدی فعال و خلاق و با نشاط روآمد.

این کارپذیری با رکود عقلی و فساد روزافزون همراه است. هم بهنگام ظهور بت شکن بزرگ، ابراهیم، بابل در برج رکود عقلی و فساد خویش غرق می‌شد و هم بهنگام ظهور بت شکن بزرگ دیگر، فرزند ابراهیم، محمد (ص)، دو امپراطوری در ساخته‌های خویش متوقف شده بودند و در رکود عقلی و فساد و استبداد سقوط می‌کردند. آیا امپراطوریهای زمان ما در ساخته‌های خویش متوقف نشده‌اند و نشانه‌های رکود عقلی هر زمان نمایان‌تر نمی‌شوند؟ این پرسش ابراهیم امروز بیشتر جا و موقع ندارد؟ (120):

«اف بر شما و بر آنچه غیر از خدا که می‌پرستید! آیا نمی‌اندیشید؟»

اقوام پیشین در فساد خویش تباہ شدند (121). ستمگر بودند و گمان می‌پرند بتها مظهر پیوندهای شخصی میان آنها هستند و تار عنکبوتی که پدید می‌آورند، بدین مظهر، استوار می‌ماند. ابراهیم به قوم بت پرست خود می‌گوید (122):

«... همانا بتها را خدای خود ساختید بدین پندار که در زندگی دنیایی، بیانگر مودت میان شما می‌شوند.»

اما این پیوندها، به سستی تارهای عنکبوت هستند و بگاه خیزش مردمی که از بند کارپذیری و فساد و ترس از سلطه گران، بدر

«کسانی که غیر خدا را اولیاء خویش می‌سازند، به عنکبوتی می‌مانند که از تار خانه می‌سازد. و همانا اگر دانش داشتند می‌دانستند که سست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است.»

وقتی پیام توحید رسید و موجهای حرکت برخاست، اشرافی که موقعیت خود را از متولی‌گری بت‌خانهها داشتند، از پیامبر خواستند برای آنکه اختلاف از میان برخیزد و آنها نیز ایمان بیاورند، خداوند به پتهای آنها نیز مقام واسطه و شفیع بدهد. این آیه‌ها بر پیامبر نازل شدند (124):

«آیا دیدید لات و عزی را* و مناة سومین آنها را؟»

و قریش مدعی شدند که دنباله آیه‌ها، این «آیه» بود:

«اینها غرانیق عالی‌مقامند و همانا به شفاعتشان امید می‌زود»

اما دروغ می‌گویند. آنها می‌خواستند بهر قیمت امتیازات خود را حفظ کنند و بنام پرده دار کعبه، موقعیت اشرافیشان را نگاهدارند. بنابر قرآن، آنها در صدد فریب پیامبر برآمدند و اگر خدا پیامبر را به ثبات قدم برنیانگیخته بود، فریب خوردن او، محتمل بود (125):

«و نزدیک بود فریبت بدهند که بدانچه به تو وحی فرستادیم، از قول ما دروغ بیافزایی. اگر اینکار را می‌گردی، البته تو را به دوستی می‌پذیرفتند. و اگر استوار و پا برجایت نکرده بودیم، نزدیک بود که بدانان کمی متمایل شوی. اگر چنین می‌گردی، عذاب دو جهان را دو چندان به تو می‌بخشادیم و از ما یآوری نمی‌یافتی.»

اگر پیامبر نظر آنها را می‌پذیرفت، توحید را انکار کرده بود و شرک بر توحید پیروز شده بود (126):

«و نزدیک بود که تو را در سرزمین خود، سبک و بی قدر بسازند و پس از آن، از آن بیرون کنند...»

با وجود این، از زمان ابراهیم تا امروز، شرک در ظاهر توحید سبب ادامه حاکمیت اربابان شده است. خدا یکی است اما واسطه‌ها بسیارند و این واسطه‌ها هستند که اربابی می‌کنند.

ج - تثویت و تثلیث

بهنگام بعثت پیامبر، دو مذهب رسمی در دو امپراطوری ایران و روم، تثویت و تثلیث بودند. در هر دو جامعه، اصل بر یگانگی خدا بود اما واقعیت ملموس، بت‌ریج در ذهنها، دو خدایی‌گری و سه خدایی‌گری را رسوب داده بود. در تثویت، تضاد میان خدای آفریننده روشنایی‌ها و نیکیها و خدای آفریننده تاریکیها و زشتیها در سطح جهان، در جامعه، در خانه و در درون هر فرد، در یک رشته مناسبات و تناسبات قدرت و برخوردی حاصل از آن بروز می‌کرد. این برخوردها اراده زیستن را ضعیف می‌کردند و بر جامعه، کارپذیری را چون مخدر تزیق می‌نمودند. به مردم باورانده بودند که دوره حکومت خدای تاریکیها و زشتیها، یعنی اهریمن است. مردم خود نقشی نداشتند. این کارگزاران دو خدا بودند که در طبیعت، در جامعه، و در درون آنها با یکدیگر می‌سنجیدند.

امروز وقتی در نظریه استالینی تضاد دقت می‌کنیم، همان تثویت را باز می‌یابیم که در شکلی دیگر حاکم گشته است: در هر دو نظر، تضاد با حذف متضاد حل می‌گردد! در هر دو نظر، جز روابط قوا و تخاصم میان نیروهای خیر و شر، حقیقت دیگری وجود ندارد. تثویت همواره ایدئولوژی سلطه‌گر است. قدرت حاکم حق و مخالفش باطل است و باید از بین برود.

اما این تثویت تنها نظریه استالین نیست و فقط بر جامعه روسیه حکمروایی نمی‌کند: از قابیل بدینسو، ایدئولوژی قدرت است. در حقیقت، قدرت برای متمرکز شدن و متکثر گشتن، به خصومت و متضادها نیاز دارد. بدون تضاد، قدرت بوجود نمی‌آید. بدینقرار، مبارزه با تثویت نه آسان و نه کم اهمیت است. تلاش برای ساختن جهانی دیگر است که در آن جستجوی قدرت پایان یافته باشد. قدرت بدون تضاد پدید نمی‌آید و تا تضاد هست، قدرت نیز هست و ابعاد ویرانی بزرگتر می‌شوند و بر پیکر جامعه بشری زخمهای فزونتر و علاج ناپذیرتر وارد می‌کنند. در زمان ما، ترس از تباہ شدن انسان، بغایت جدی شده است. اگر به واقعیت‌های متخاصم بنگریم، زود پی می‌آوریم که امروز نیز اربابان قدرت در وجود ما به جنگ مشغول بودند و مشغولند:

- دنیای سرمایه‌داری با دنیای کمونیسم؛

- ابرقدرت آمریکا با ابرقدرت روسیه؛

- دنیای رشد یافته با دنیای از رشد مانده؛

- کشورهای در راه موارء صنعتی شدن با کشورهای در حال رشد؛

- طبقات متخاصم؛

- و...

و در درون هر یک از این دنیاها، باز تخاصمها هستند. اضطراب از بیم يك انفجار، زندگی را بر همه انسانها تلخ کرده است. بظاهر انفجار جمعیت تهدیدی بزرگ است. اما بواقع ادامه این تثویت، تثویت که در شکل اهریمن لحظهای ما آدمیان را ترک نمی‌گذرد، چنان

مکند که شماره مردگان از گرسنگی، جنگ، بیماری و... از شماره نوزادان در می‌گذرد و اگر تخاصم ادامه یابد، شرائط زیست در این کره از بین می‌روند و...

در روزگار پیشین، کار بر انسان آسانتر بود: فرشتگان، دیوان، اجنه (127) بنام خداها در میان آدمیان و یا در درون آدمی، آتش کینه و خصومت برمی افروختند. خارجی بودند و آدمی امیدوار بود بتواند از شر بد به خوبها پناه ببرد. اما در زمان ما، تضاد درونی و ذاتی انگاشته می‌شود و دست از سر آدمی بر نمی‌دارد! خلاصی از آن نیز تصور نمی‌زود ممکن باشد. آدمی بازیچه بی‌اختیاری است. نتیجه انکار خدا، بازیچه اسطوره تضاد درونی و ذاتی شدن، شده است.

بدینقرار، کار اول آزاد کردن انسان است از باور به خدای تاریکی، بیگانه‌ای که ضد فرض می‌شود. خدا یکی است (128):

«و خدا گفت: دو خدا نگیرید. همانا او خدای بیگانه است...»

و آنگاه باید او را از ترس اهریمن آزاد کرد. ترسی که در درونش لانه کرده و زبونش ساخته است (129):

«... آیا به غیر خدا پرهیزگاری می‌جوید؟»

و قرآن در باب تثلیث، بیشترین تاکید را بر نفی غلو در دین، ارباب شدن اولیاء دین و انواع نمایندگیها از سوی خدا می‌گذارد: غلو در دین مکنید و عیسی را که بنده خدا است، فرزند او مشمارید (130):

«... و به تثلیث قائل نشوید و بدین باور پایان دهید برای شما بهتر است. همانا خدا، خدای یگانه است و از داشتن فرزند منزّه است...»

اما غلو در دین سبب اربابی می‌شود. از اینرو، دعوتی که پیامبر مأمور ابلاغش به اهل کتاب شد، دعوت به ترك ارباب است (131):

«بگو ای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی که ما و شما بدان قائلیم، توافق کنیم: جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و سواى خدا، کسانى را ارباب خود نگردانیم. پس اگر این دعوت را نپذیرفتند، بگوئید شاهد باشید که ما مسلمانیم.»

وقتی به فلسفه ارسطویی می‌نگریم و نظر او را درباره رهبری و تبدیل آن نظریه را به نظریه مشیت که به ایجاد سلسله مراتب و اختصاص ولایت تامه به مقام اول مذهب می‌انجامد، توجه می‌کنیم، می‌بینیم فرزند خدا کردن پیامبر، ضرورت نوعی رابطه میان اربابانی زمینی و خدا است. طوریکه در عین داشتن مشروعیت حکومت بنام فرزند خدا و خدا، اختیار حلال و حرام و حتی بهشت و جهنم را نیز بدست بیاورند. بدینسان، مجموع آدمیان نه تنها در این دنیا، که در آن دنیا نیز، از هرگونه اختیاری محروم می‌شوند و سعادتشان یکسره بدست اربابی می‌افتد که پنداری بسود خود از خدا و خلق سلب مسئولیت کرده‌اند (132):

«عالمان دین و روحانیان خود و مسیح فرزند مریم را، مادون خدا، اربابان خویش ساختند و به آنها جز این امر نشده بود که خدای یگانه را پرستش کنند.»

رنسانس چند قرن بعد از هشدار قرآن واقع شد. پس از آن نیز انقلاب فرانسه و انقلابهای دیگر واقع شدند و از اربابی این ارباب کاستند. چند قرن جنبش و انقلاب، گواه صادق بر درستی و اهمیت مبارزه با ارباب شدن احبار و رهبان نیست؟ اهمیت این امر بلحاظ نقش دین و یا ایدئولوژی در جامعه‌های بشری و اینکه توحید به اندک غفلتی جای خود را به ثنویت می‌دهد، بسیار اهمیت دارد. از اینرو قرآن از این تاکید باز نمی‌آیستد که (133):

«و به شما امر نمی‌کند فرشتگان و پیامبران را خدایان (ارباب) خویش بسازید...»

و در پی به پیامبر امر می‌کند بگو: من بشری مثل شما هستم (134). من مالک خیر و شر شما نیستم (135). من وکیل بر شما نیستم (136). پدر مردان شما نیستم (137). تو مسلط بر مردم و صاحب اختیار آنها نیستی (138). تو باید دعوت کنی، هدایت با تو نیست (139). امر با تو نیست (140). ای پیامبر تو را شاهد و مبشر و هشدار دهنده فرستادیم (141). ما از پیامبران میثاق ستانیم که در بندگی الگو باشند و جز پیام خدا را تبلیغ نکنند (142) و...
نفی این اربابی تنها بر عقول و معنویت نیست. مادیت را نیز شامل می‌شود (143):

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید بدانید که بسیاری از علمای دین (احبار) و روحانیان (رهبان) اموال مردم را به ناروا می‌خورند و راه خدا را می‌بندند. و آنها که طلا و نقره گنجینه می‌کنند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به عذاب دردناک بشارتشان ده.»

بدینقرار، قرآن نه تنها میان اربابی و خوردن اموال و دست در دست گنج اندوزان گذاشتن و راه خدا را بستن، رابطه‌ای تنگتنگ می‌بیند و تاریخ گذشته و زمان خود ما نیز بر درستی این نظر گواهی می‌دهد، بلکه توحید را نفی همه انواع روابط ارباب و رعیتی و آثار آن می‌داند. در بند سوم به این مهم باز می‌گردد. اما از نابخشودنی، ولایت فقیه از کلیسا به اسلام راه جست و به جامعه‌ها کارپذیری القاء کرد. جامعه اسلامی از حرکت و جوشش بیفتاد. آیا رنسانس ما دیر روی نخواهد داد؟ فردا خیلی دیر نیست؟

وقتی شخصیت پرستیده می‌شود، طاغوت پیروی می‌گردد، دنیا پرستیده می‌شود. طغی قاعده می‌گردد که همه از آن پیروی می‌کنند. در مراتب شرک، فرو رفته و به کفر رسیده‌اند. این معنی حائز کمال اهمیت است که در قرآن حتی یکبار نیز از کسانی که خدا را نمی‌پرستند، بعنوان کافر، سخن بمیان نمی‌آید. قرآن نمی‌گوید کسانی که خدا را نمی‌پرستند و مادون خدا نیز کسی را نمی‌پرستند، کافرند. فرض اینست که نفی خدا با زندانی شدن در زندان مخوف ارباب، یعنی پرستش خداهای خودساخته، اسطوره‌ها، همراه است. بلحاظ نظری، مطلق همواره در ذهن انسان وجود دارد و حتی وقتی می‌گوییم مطلق وجود ندارد به وجود آن اقرار می‌کنیم. اما جریان تاریخ و زمان خود ما شهادت می‌دهد که انکار خدا، بنفسه، قبول طاغوت است. به بیان دیگر، انکار توحید، قبول ثنویت است و ثنویت بمعنای متعدد کردن مطلقها است و شرک و کفر همین است.

با آنکه بهنگام بعثت پیامبر، ماده پرستان وجود می‌داشتند، اما قرآن، در بحث از شرک و کفر، به آنها می‌پردازد. به طاغوت، به همه قدرت پرستان و زورمداران و زورمداری می‌پردازد. چرا که واقعیتی که بازتاب نظریه فلسفی انکار توحید است، طاغوت و مظاهر آن، فرعون و قارون، احبار و رهبان، شیطان و... هستند. بشر قربانی قدرت طلبیهای اینها است. بدینسان، نه تنها شرک و کفر را در رابطه با روابط مسلط زیر سلطه مورد بحث قرار می‌دهد، بلکه بر اهل خرد روشن می‌کند که پذیرش خدای یکتا بمعنای انکار زور و زورمداری و مناسبات و تناسبت قوا بعنوان اساس تنظیم روابط میان جوامع بشری و در درون این جوامع است و بعکس. از اینرو، آنها که در دین غلو می‌کنند و پیامبر و کسان او را خدا می‌خوانند، کافرند. زیرا همانسان که گذشت به ایجاد سلسله مراتب و واسطه تراشی میان انسان و خدا و در نتیجه به استبداد دینی می‌انجامد (144):

«و آنگاه خدا به عیسی گفت: این عیسی پسر مریم آیا تو به مردم گفته‌ای من و مادر مرا، بخدایی بشناسید؟ گفت خدای تو منزهی نمی‌رسد حرفی بزم که بدان حق ندارم...»

و آنها که تثلیث قائل شدند، کافرند (145):

«و هر آینه آنها گفتند خدا سه است، کافر شدند...»

نمونه اعلا تمركز قدرتهاى سياسى و اقتصادى و دینى در يك شخص و دم زدنش از خدایى، فرعون است. اما فرعون پدیده تاریخی پایدار است: تمایل به جمع آوردن همه اختیارات و قوا در يك شخص، امروز قوی‌تر است. بهر رو، این تمرکز، به شخص پرستی و کفر می‌انجامد.

غرور (146)، حمیت جاهلی (147)، استکبار (148)، طغی (149)، مال پرستی (150) و ایمان به طاغوت (151) از خصصه‌های اصلی کافران است.

و بعنوان روش، اینان در راه طاغوت و زورمداری از جنگ (152) و دروغ‌گویی و صرف جان و مال (*153 و...، امتناع ندارند. کافران پیروان طاغوتند، رهبران و پیروان یکدیگرند (154) و در همان حال که به راه توحید پشت می‌کنند، در خودکامگی و شقاق بسر می‌پرند (155):

«چنین است کسانی که کفر می‌ورزند، در بوچی و تضادهای گروهی می‌افتند.»

اما کافران در همانحال که ولی یکدیگرند و در ستیز با هم هستند، به رسم شیطان، در برگرداندن اشخاص از راه توحید می‌کوشند اما با اینها نیز به راه شقاق می‌روند (156):

«همانند شیطان وقتی به انسان گفت کفر بورز. پس چون انسان کفر ورزید، شیطان بدو گفت: همانا من از تو تیری می‌جویم چرا که از خدا، پروردگار دو عالم می‌ترسم!»

و روشن است که سلطه جویی و سامان دادن نظام‌های اجتماعی در مناسبات و تناسبت قدرت، بدون سانسور، بدون بستن راه توحید ممکن نمی‌شود. در تاریخ فرو می‌پرند و خود نیز در تاریکی فرو می‌روند (157):

(همانا کسانی که کفر ورزیدند و راه خدا را بر بستند، در گمراهی بسی دوری گرفتند.)

بدینقرار، کفر در روابط اجتماعی مبتنی بر زورمداری، ریشه دارد و برای ریشه کن کردن آن، بادی بهمان اندازه که به زمینه‌های ذهنی کفر اهمیت داده می‌شود، به زمینه‌های اجتماعی آن نیز اهمیت داده شود. اما پیش از آنکه به مبانی اجتماعی شرک بپردازیم، باید بیاد آوریم که با وجود بی اعتبار شدن شرک در شکل چند خدایی، باصفااتی که بتدریج به خدا بستند، شرک در شکل جدید حاکم گشت:

ه - منزّه کردن خدا از صفاتی که با توحید ناسازگارند

تحقیق تا بدینجا روشن می‌کند که خلق و عالم و ملک و امر و قدرت و...، خدا را است. عدل و رحمت و فیض و کرم و... نیز خدا را است. حی و بی جسم و بی مکان و رب و...، خدا است. اما قصد ندارم به صفات سلبيه و ثبوتیه خدا بپردازم. می‌خواهم دو مسئله اساسی را شرح کنم:

مسئله اول اینکه: پس از دعوت به توحید و پیروزی انقلاب اسلامی، استبداد سیاسی و دینی این باور دروغ را تبلیغ می‌کرد که خداوند قدرت محض است و هر چه می‌خواهد می‌کند و هر چه انسان می‌کند، اراده او است. با عدل و ظلم نباید کارهای خدا را سنجید. هر چه می‌شود باید از او دانست و پذیرفت. استقرار استبداد اموی و عباسی بدون تبلیغ فلسفه جبر که بتازگی از یونان گرفته بودند، امکان نداشت. وقتی فلسفه پذیرفته می‌شد، جامعه، به کارپذیری، حکومتها را تقدیر خدایی تلقی می‌کرد و آنچه را از ناحیه حاکمان روی می‌داد، مقرون به مشیت الهی می‌شمرد و سرنوشت خویش را تقدیر تغییرناپذیر می‌خواند. در توضیح اصل عدالت این مهم را با تفصیل مورد بحث قرار می‌دهم. در اینجا می‌خواهم بگویم چگونه با نسبت دادن اعمال متضاد به خدا، شرک پیشین در پوشش اسلامی از نو سر بر می‌داشت و نقش خویش را بعنوان ایدئولوژی قدرت استبدادی از سر می‌گرفت.

اما پیش از اسلام نیز، شرک در صورت ادیان توحیدی از نو مستقر گشته بود. از اینرو، قرآن، با تاکید تمام، صفاتی را نفی می‌کند که به خدا نسبت داده شده‌اند و بدانها، دین توحید به دین توجیه گر قدرتهای حاکم بدل شده است. و مسئله اول که در دو بند اول و دوم شرح کردم، اینست که هر اثباتی را با نفی ای همراه می‌کند تا که از تجدید شرک در شکل توحید جلو گیرد. در تکمیل دو بند اول و دوم و در مقام تاکید، شرح دو مورد را بر آنچه تابحال شرح کرده‌ام، می‌افزایم:

- خدا یگانه است (158):

الله واحد

- خدایی نیاز و همه بدو نیازمندند:

الله صمد

- زاده نیست و نمی‌زاید:

لم یلد ولم یولد

- و همسر و همتا ندارد:

و لم یکن له کفواً احد

بدینقرار، ایجاد هرگونه رابطه میان مخلوق و خالق، جز رابطه‌ای که نتیجه خلاقیت مطلقه خدا است، بی اعتبار است:

نه پیامبران، نه فرشتگان، نه جن و پری، نه هیچ پدیده دیگری رابطه خویشاوندی با خدا ندارند.

و نیز خدا رب است:

- رب و ملک مردمان است (159):

رب الناس* ملک الناس

- رب مشرق و مغرب و همه خلقت است (160):

رب المشرقین و رب المغربین

- رب دنیاها است (161):

رب العالمین

- رب آسمانها و زمین و آنچه در آنها است (162):

رب السموات و الارض و ما بینهما

و منع می‌کند که پیامبران و یا روحانیان و یا فرشتگان و یا هر پدیده دیگری را با دادن نسبتی، بدو نزدیک گردانند و رب قرارشان بدهند (163):

«و به شما امر نمی‌کند که فرشتگان و پیامبران را اربابان خود بگردانید...»

و مسئله دوم اینکه: اثبات هر صفتی برای خدا با نفی صفت ضد آن همراه است. و ضابطه عمومی عدل است. تفصیل سخن اینکه: جبرگرایان می‌گویند وقتی هدایت و ضلالت، امر و نهی، ملک و مایکون و خلق از خدا است، آدمی «بازیچه همی کند بر نطع وجود» (164) و کارپذیر و بدون انتخاب است. در کارهای خویش، بدون اراده و بنابراین غیر مسنول است. و خدا فعال مایشاء است و هر اتفاق که در جهان روی می‌دهد، از او است. پیامبران مبعوث آیند اما فرعون‌ها نیز برانگیخته آیند! تضادها، همه، از او هستند. خود او می‌گوید: «اگر ما بعضی را بر بعضی بر نمی‌انگیختیم، جهان پر از فساد می‌شد» (165). باز خود او می‌گوید ملک را به هر کس می‌خواهد می‌دهد. بنابراین، ظلم و عدل از او است. و بر ما نیست خدا را استیضاح کنیم که چرا چنین می‌کند. باید آنچه را واقع می‌شود، بپذیریم.

نمی‌خواهم به بحث در فلسفه‌ای بپردازم که با استبداد اموی، در اسلام مطرح شد و دو جریان، یکی طرفدار جبر و دیگر طرفدار اختیار، بدان مشغول شدند. می‌خواهم بگویم جبر ایدئولوژی استبداد است و بر همراهی اضعاد متکی است. همراهی عدل و ظلم در فعل خدا، علم و جهل در فعل خدا، غنی و فقر در فعل خدا و... در زمان ما، جای خود را به همراهی اضعاد در درون جامعه‌ها و در درون انسانها سپرده است. باور به این فکر، دیر یا زود به کارپذیری انبوه مردمان می‌انجامد که عادت کرده‌اند کار حکومت را به گروهی که «خلق و خوی» این کار را دارند بسپرنند. این کارپذیری با فعال مایشائی حکومت همراه می‌شود.

از اینرو، اندیشه توحیدی که فعال کردن انسان را هدف قرار می‌دهد، از این فریفتاری غافل نمانده است: الف - جبرگرایان از یاد می‌برند که ستم، جهل، فقر، مرض و... از ضعف مایه می‌گیرند. جنایت از ضعف سرچشمه می‌گیرد. قدرتی که به مخلوق ستم کند و مردمان را گرفتار جهل و فقر و مرض و... گرداند، در دیدگاه خدا ضعف است و خود از جهل و فقر معنوی کامل مایه می‌گیرد.

قرآن ماجرای پرورده شدن موسی را در دربار فرعون شرح می‌کند و می‌گوید چگونه از راه نادانی و خطاکاری، همه نوزادان پسر قوم موسی را می‌کشند اما موسی، عامل نابودی خویش را، زنده نگاهداشتند (166):

«پس از آل فرعون بودند که او را از آب گرفتند تا که دشمن و مایه انده فرعونیان بگردد. همانا فرعون و هامان و قشونهایشان، خطاکار بودند.»

و تنها در داستان فرعون نیست که زیانت‌ظلمی و ستم بی حد و تقسیم مردم به مسلط و زیر سلطه و... را به ضعف معنوی فرعونیان نسبت می‌دهد، در تمامی مواردی که کسی یا گروهی و یا قومی و یا ملتی براه ستم می‌رود، با تأکید تمام، این هشدار داده می‌شود که ستمکاران قربانی پندار غلط خویش می‌شوند که ضعف خویش را قدرت می‌پندارند.

بنابراین، تمامی اعمالی که بازتاب ضعف هستند، از خدا نیستند. پس هدایت و ضلالت را چگونه از خدا بدانیم و بگویم هر که را می‌خواهد هدایت می‌کند و هر که را نمی‌خواهد گمراه می‌کند؟ بعضی کسان کوشیده‌اند این قول و نظایر آن را تناقض گوییهای قرآن بشمارند. و جبران گرایان آن را بدان شرح که آوردم، توضیح داده‌اند.

اما حقیقت امر همان است که در دو بند اول شرح شد: بدون سلب ملک و رهبری و... از خدایان زمینی، آدمیان رها نمی‌گردند. و برای اینکه این سلب، خود مایه کارپذیری اکثریت عظیم و فعال مایشائی اقلیت حاکم نگردد، کسانی که از هدایت و ملک و رزق و... محروم می‌شوند، یک به یک، در قرآن معرفی شده‌اند. و بمطالعه یک مورد بسنده می‌کنم:

هدایت فیض خدایی است و همه مخلوق را شامل می‌شود (167). همه موجودات به فطرت توحید خلق شده‌اند و مسیر همه بسوی او است. گمراهی، نرفتن به راه هدایت است (168):

«کسی که هدایت می‌جوید، همانا خود را هدایت می‌کند و کسی که گمراهی می‌جوید، همانا خویشتن را گمراه می‌کند. هیچکس بار عمل دیگری را بر دوش خویش نمی‌تابد و ما تا پیامبری بر نیانگیزیم، کسی را به گناهی عذاب نمی‌کنیم.»

وقتی کسی از هدایت سر می‌پنجد، هنوز خداوند بر او منت می‌گذارد و پیامبر می‌فرستد. شهید و بشیر و نذیر می‌فرستد تا از بیراهه به راه باز آید (169):

«برو بسوی فرعون. همانا او در طغیان خودکامگی است * به او بگو: آیا میل داری از پلیدیها پاک شوی؟* تو را به راه خدا هدایت کنم تا فروتن شوی؟»

وقتی به راه نیامد، او را رها می‌کند: یضل من یثأ بدینسان، ضلالت، محروم شدن از هدایت است و این محرومیت نتیجه عمل آدمی است. بدینخاطر است که کسان زیر را از هدایت محروم می‌خواند و گرفتار گمراهیشان می‌شناسد (170):

«بدو گمراه نمی‌شوند مگر فاسقان»

«خدا قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند.»

«و خدا قوم کافر را هدایت نمی‌کند.»

«و خدا کسی را که گمراهی می‌جوید هدایت نمی‌کند.»

«و خدا کسی را که دروغ زن و کفر ورز است، هدایت نمی‌کند.»

«و خدا کسی را که مسرف و کذاب است، هدایت نمی‌کند.»

این گروهها، خود بدست خویش، از هدایت محروم می‌شوند و گرنه (171):

«پیامبر بگو: ای مردم راستی آنکه حق از پروردگار شما به شما آمد. پس هر کس هدایت بجوید، همانا نفس خویش را هدایت کرده است و هر کس گمراهی بجوید، همانا نفس خویش را گمراه کرده است و من بر شما وکیل نیستم».

این چهار گروه که به راه حق نمی‌روند و خود را از هدایت محروم می‌کنند، گروههایی هستند که در چهار وجه واقعیت اجتماعی زور را اساس کار قرار می‌دهند: ظالمان و مسرفان و فاسقان و کافران و کذابان (که به زبان امروز ایدئولوژیهای قدرتهای ستمگر حاکمند).

بدینقرار، از دید توحید، نه تنها انواع شرکها نفی میشوند، بلکه شرک در خدای واحد نیز، به شرح بالا، نفی می‌شود. چهار گروه بالا، دیگر نمی‌توانند با توسل به یکی از انواع شرک، بخصوص با انتساب مخلوق به خدا و مقام رب بخشیدن به کس یا کسانی، اربابی خود را بر مردم توجیه کنند. اما هنوز همه راهها بسته نشده‌اند: باید عوامل اجتماعی شرک را نیز شناساند و از میان برد تا توحید مستقر گردد:

بند سوم: روابط اجتماعی تولید کننده خدا

ذهن آدمی ساخته و سازنده روابط اجتماعی است که در آن عمل می‌کند. بنابراین این شرک باوری بریده از نوع این روابط و بدون اثر در آنها و بدون تاثیر گرفتن از آنها نیست. روابط اجتماعی در تبدیل ذهن به دستگاه خداترashi نقش تعیین کننده‌ای دارند. همانطور که خداهایی که شرح شدند، بنوبه خود، بر این روابط اثر می‌گذارند. تا اینجا انواع خداها و ارتباطشان را با مناسبات و تناسب قدرت در جامعه‌های بشری مطالعه می‌کردم، اینک نوبت آنست که تاثیر روابط اجتماعی را بر پیدایش شرک شرح کنم:

داستان دو دوست^۱

به پیامبر می‌گوید داستان دو دوست را برای مردم بگوید (172):

«ای رسول داستان دو دوست را برای مردم شرح کن: بیکی از آنها دو باغ انگور دادیم و دورادور، به درختان نخل آراستیم و در میان، کشتزاری پدید آوردیم. آن دو باغ، بدون آفت، میوه‌ها بکمال دادند. از میانشان، نهر آبی جاری گشت».

تا اینجا از صاحب باغ حرکت بود و از خدا برکت. اما با مقایسه ثروت خویش با ثروت دوستش، به راه خود برتر بینی و کفر رفت. بهمان راه که شیطان رفت (173):

«و این مرد که در باغش میوه بسیار بود، در مقام مفاخرت، به رفیقش گفت: من از تو به دارایی، بیشتر و به خدم و حشم نیز برتر و معززترم* روزی در آنحال که به نفس خود ستمکار بود، به باغ درآمد و از روی غروری به تمام، گفت: گمان نمی‌کنم این باغ و ثروت هرگز از بین برود و نیز گمان نمی‌کنم قیامتی بپا شود و اگر بفرض من بسوی خدا بازگردم، البته در آن جهان نیز از این باغ منزلی بهتر خواهم یافت.»

بدینسان، از راه مقایسه بر پایه ثروت خویش و مقام اجتماعی، موقعیت اجتماعی برتر برای خویش فرض کرد و این نابرابری اجتماعی را با خدایپرستی جور نیافت و به انکار آغازید (174):

«رفیق در مقام گفتگو و اندرز به او گفت: آیا به خدایی کافر شدی که تو را نخست از خاک و سپس از نطفه آفرید و آنگاه مردی کامل بگرداندی؟ اما پروردگار من، خدای یکتاست و هرگز کسی را شریک خدای خود نمی‌کنم».

بدینقرار، مقایسه بر اساس قوه اقتصادی و اجتماعی، فکر نابرابری را در ذهن قوی‌تر تولید کرد و او را به اندیشه بر رفیق انداخت. دو دوست بودند و اینک یکی می‌خواست منزلت مسلط پیدا کند. سلطه جویی ایدئولوژی شرک می‌طلبید و از اینرو، از توحید به شرک گرایید. و این گروه، از همان گروههای مشرکان است که در بند پیش معرفی شدند. و سلطه‌گری به نابودی سلطه‌گر می‌انجامد. قرآن این سنت تاریخی را از زبان دوست اینطور بیان می‌کند (175):

«... یا صبحگاهی جوی بخشکد و نتوانی آب بدست آوری. یا آنکه میوه هایش همه نابود شوند. صبحدمی برخی‌زی و با اندوه تمام، بنا و درختان را که آنهمه خرچشان کرده‌ای، ویران و خشک شده، ببینی و با خود بگویی: ای کاش مشرک نمی‌شدم. این وقت، کسی جز خدا توانایی یاری رساندن به تو را ندارد و یاری نمی‌شوی».

قرآن در داستان خلقت آدم، شیطان را باز می‌شناساند که چگونه به اعتبار نژاد، برتری جست و در داستانهای دیگر، دوری گرفتن او را در فسادانگیزی و کفر باز می‌گوید. درباره آمیان نیز همین روش را بکار می‌برد. برتری جویی با مقایسه مال و گروه شروع می‌شود و به انواع نابرابریها و ایجاد روابط مسلط - زیر سلطه و طرز فکر ناظر بر آن، یعنی شرک می‌انجامد. و تثویت اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار می‌شود. در این داستان، آغاز از خود بیگانگی را بیان می‌کند و در داستانهای دیگر، جریان رشد و انحلال قدرت و سرنوشت خداهایی که در این جریان پدید می‌آیند را توضیح می‌دهد:

فرعون چگونه خدا شد؟ جریان خدا شدن و خدایی کردن او را در قرآن اینسان توضیح می‌دهد (176): خدا به موسی می‌گوید بسوی فرعون برو چرا که در طغیان خودکامگی شده و در زمین، علو جسته است (177):

«همانا فرعون در زمین علو جسته و اهل زمین را گروه‌بندی کرده و بخشی را مستضعف گردانده است.»

بدین‌قرار، روابط مسلط - زیر سلطه میان ملتها، اسس تقسیم آنها به طبقات است. و برای آنها روابط مسلط - زیر سلطه دوام آوردند و تقسیم هر يك از جامعه‌های مسلط و زیر سلطه به طبقات ممکن شود، ناگزیر صاحب امتیازان جامعه زیر سلطه، باید در گروه‌بندی حاکم جامعه مسلط ادغام شوند. قارون نمونه نوعی مسلط‌های جامعه زیر سلطه، با آل فرعون پیوند جسته بود (178):

«همانا قارون از قوم موسی بود و سرشار از تحقیر بر این قوم و همه ستم بر آنها بود.»

این بود که قارون در کنار فرعون و هامان استکبار جست (179):

«و قارون و فرعون و هامان باهم بودند و موسی با بینات به دعوت کردنشان آمد. پس بر روی زمین استکبار جستند. بر هدایت پیش نجستند.»

بر این زمینه که روابط سلطه گر - زیر سلطه میان ملتهای در رابطه باشد، فرعون و آل او، بعنوان گروه‌بندی حاکم، صاحب مؤلفه‌های قدرت شدند و فرعون بعنوان مظهر قدرت، دم از خدایی زد:

الف - مؤلفه اجتماعی

فرعون و ملاء او، در يك رشته پیوندهای افقی و عمودی، تار عنکبوت را بوجود آورده بودند و این مجموعه قدرتها را در خود جمع می‌کرد. موسی مأمور شد بسوی این قوم برود (180):

«بسوی فرعون و ملاء او شو چرا که استکبار پیشه کرده‌اند و مردمی علو جو گشته‌اند.»

ملاء، مستکبران جامعه‌ها بودند و نشد پیامبری به قومی مأمور شود و اینان با مخالفت با او برنخیزند: با صالح (181)، با شعیب (182)، با نوح (183)، با موسی (184) و با محمد ستیز کردند. بحکم این رویه بود که موسی به خدا گفت (185):

ب - مؤلفه اقتصادی

«و موسی گفت: خداوندا تو به فرعون و ملاء او، مال و زینت داده‌ای و فرعون و ملاء او با همین مال و زینت مردم را از راه تو به بیراهه می‌برند...»

از تحلیل جنبه‌های گوناگون تمرکز مال و سرمایه در دست گروه‌بندی حاکم بر دستگاه دولت، بگذرم و این جنبه را توضیح بدهم که نه تنها در همه تاریخ، رژیمهای استبدادی به زور و زر برپا می‌شدند، بلکه در جهان امروز، چند میلیارد انسان بتمام معنی محروم و رژیمهایی که سرمایه‌های بزرگی را صرف تولید فرآورده‌های مخرب و جلوگیری از رشد بشر می‌کنند، ثمره گردآمدن منابع مالی در دست دیوان سالاران و فن سالاران و پول سالاران و... هستند.

و چون در جای دیگر توضیح داده‌ام چگونه همین تمرکز و تراکم سبب انهدام تار عنکبوت حاکم می‌شود، در اینجا بذکر این امر اکتفا می‌کنم که بهنگام بعثت موسی، همین تمرکز بیرون از اندازه اسباب سقوط فرعونیان را فراهم آورد (186):

«خداوندا دستشان را از اموالشان کوتاه گردان و دلهاشان را در هم فشر.»

این ادعا اجابت شد و خود از اسباب گرایش انبوه مردم به مخالفت با فرعونیان گشت. با وجود این، قدرت در جریان رشد خویش، به تمرکز منابع مالی و انباشت روزافزون آن نیاز دارد. فن دانان قدرت بسیار کوشیده‌اند و هنوز نیز می‌کوشند بلکه در عین حفظ آهنگ رشد قدرت، آن را جاودانی بسازند. اما در جریان تاریخ هیچگاه بدینکار توفیق نیافته‌اند و حتی در زمان ما دوره‌های رشد و انحطاط قدرتها کوتاه‌تر شده‌اند. تاریخ ما را به دو امر رهنمون می‌شود: یکی همین کوتاه‌تر شدن دوره‌ها است و دیگری بزرگ‌تر شدن ابعاد قدرتهایی است که ایجاد شده و از میان رفته‌اند: امپراطوریه‌های ایران و روم عمری طولانی‌تر داشتند اما میزان قدرتشان از امپراطوریه‌های قرونهای 19 و 20 مسیحی، کوچک‌تر بود و مقایسه امپراطوریه‌های این دو قرن با دو ابرقدرت امروز، مقایسه گر به با بیر است. درباره قدرتهای مالی نیز، همین سخن صدق می‌کند: قدرتهای مالی در امپراطوریه‌های گذشته پردوام‌تر بودند اما در مقایسه با چند ملیتهایی زمان ما، بسیار کوچک می‌نماید.

علتها را در جای دیگر برشمرده‌ام. در اینجا به دو علتی اشاره می‌کنم که قرآن بر آنها تأکید روا می‌نماید:

- یکی فزونی آگاهیها است که سبب پیا خاستن مردمان بسیار می‌شود و بدان، مردمان رژیمها و قدرتها را از هم می‌پاشند؛
- اما همین وسعت و عمق پیدا کردن آگاهیها، از جمله بعثت شتاب رشد قدرت و بزرگ شدن تصاعدی آن است. این شدت رشد و بزرگتر شدن ابعاد، سبب می‌شود که سرانجام، میزان تخریب از میزان ساختن، فزونی می‌گیرد (187):

«به تکاثر از خود غافل می‌شوید* تا به زیارت گورها می‌روید»

این دو عامل، در جمع عوامل دیگر، موجب فروپاشی قدرتها می‌گردند: از درون پیوندها را سست و توانایی جذب را کاهش می‌دهند و از بیرون، مایه رشد جریان انقلابی می‌شوند. زیرا توانایی نظامی و سیاسی و «ایدئولوژیک» دولت را برای حفظ خویش، به تحلیل می‌زنند. بدینسان، مستضعفان وارثان زمین می‌شوند (188):

«و اراده کرده‌ایم بر مستضعفان روی زمین منت گزاریم و آنان را امامان و وارثان زمین بگردانیم».

ج - مؤلفه سیاسی^۱

اما ایجاد قدرت و رشد آن، بدون در اختیار داشتن رهبری، ملک، حکم، امر، و ابزار آن و حقوق، ممکن نمی‌شود. قدرت سیاسی باید اینهمه را در دست داشته باشد تا بتوان آن را قدرت سیاسی خواند. قدرت سیاسی هر اندازه در جریان رشد، پیش می‌رود، تمایلش به انحصاری‌تر کردن مقوله‌های بالا، بیشتر می‌شود. بنابراین محکوم است که در تضاد بزید و در این تضاد، از راه جذب، و بیشتر حنف، رشد کند. از اینرو، نیاز به پرشمار و پرشمارتر کردن ابزار و افزودن بر اثربخشی آنها دارد.

ابزار دیوان سالاری و قشون هستند. بدون این ابزار، نه مؤلفه سیاسی و نه مؤلفه‌های دیگر، تگون پیدا نمی‌کنند و با هم جمع نمی‌شوند. از این رو، توسعه دیوان سالاری و قشون، بنفسه، علامت میل قدرت سیاسی به مطلق شدن است. همواره اینطور بوده است اما بخصوص در زمان ما است که رشد قدرت در توسعه دیوان سالاری و فن سالاری و قشون سالاری، بروز می‌کند (189):

«(پیامبر!) آیا داستان قشونهای* فرعون و قوم ثمود به تو رسیده است؟»

داستان قشون و دستگاه اداری (که همامان نماینده آن بود) فرعون، داستان خدا شدن فرعون است (190):

«و او و لشگرهایش، به ناحق، در زمین استکبار جستند و گمان بردند که بسوی ما باز نمی‌گردند»

بدینسان، دیوان سالاری و قشون، دو رکن از ارکان و یا به اصطلاح قرآنی دو وتد ار اوتاد استبداد فراگیر یا فرعونیتند (191):

«فرعون صاحب اوتاد!»

این وتدها، بدون زیادت‌طلبی، استوار نمی‌شوند. چرا که در روابط قوا، عدم افزایش قوای يك طرف، بمعنای افزایش قوای طرف دیگر است. از اینرو، باید طغی بجوید (192):

«(موسی!) برو بسوی فرعون چرا که طغیان کرده است.»

در جریان این زیادت‌طلبی، کیش شخصیت نیز، کیش عمومی می‌گردد و پرستش مظهر قدرت واجب می‌شود.

د - مؤلفه فرهنگی^۱

تمرکز و انباشت قدرت اخلاق متناسب با خود را به‌مراه دارد و نظریه ناظر به این تمرکز و انباشت، همان کیش قدرت است. قرآن فهرست کاملی از صفات اخلاقی در جامعه‌ای که در آن، زور در اشکال گوناگون، پرستیده می‌شود، بدست می‌دهد. در کیش شخصیت، فهرست کامل اشکال زورپرستی را آورده‌ام (193).

قدرت حاکم، بیش از همه، به این ابزار نیاز دارد: میزانی از علم، نوعی از دین، سحر، غیب، تقدیر و... و بخصوص جبر پرستی. با آنها، قدرت روشهای حنف و تخریب و از جنس خودکردن مخالف را بوجود می‌آورد: مکر و دروغ و فریفتاری و جنگ و تخریب... و با این روشها، دین را به يك رشته کیشها، کیشهای اسطوره‌ها، بدل می‌سازد. پیامبری که فعال کردن گذشته و بیرون رفتن از گذشته و حال و ورود در آینده است، خود به اسطوره‌ای بدل می‌شود و دین آدمیان را در تار عنکبوت گذشته نگاه می‌دارد و می‌خشکاند. به رایج‌ترین کیشهای زمان خود باز بنگریم:

- کیش اسطوره‌ها؛

- کیش شخصیت و کیش نژاد و...

- کیش دنیا(پول‌پرستی، تجمل‌پرستی، جلوه‌فروشی، تفرعن، غرور و...)

- کیش جاه (ریاست‌پرستی، رهبری‌طلبی، مرادی‌طلبی و...)

و این کیشها، در آنها که قدرت را در دست دارند، اخلاق شیطان پدید می‌آورد:

- دروغگویی و دو رویی و پیمان شکنی و ریا و...
- تذبذب و اسراف

و گروههای حاکم در مردم این صفات را القاء می‌کنند:

حسد و بخل و عناد و شهوت پرستی و بدگمانی و... و بخصوص، انواع ترسها، اثر این ترسها را ببین که با وجود قیام موسی، هنوز از ترس فرعون، جز کسان موسی، کسی از قومش یارای گرویدن به او را پیدا نمی‌کند (194):

«پس از قوم موسی، جز بستگانش کسی به موسی ایمان نیاورد. و این از ترس فتنه انگیزی فرعون و اتباعش.»

و قدرت بدستان، روشهای زیر را برای کارپذیر کردن مردم و مطیع ساختن آنان و بی اختیار کردن مخالفان، بکار می‌برند:
- برقرار کردن انواع سانسورها؛
- بهتان زدن، پرونده سازی کردن؛
- دست انداختن و مسخره کردن؛
- تحقیر کردن، مبارزه قلمی و زبانی، گم کردن صدای حق در میان قیل و قالها، مترسک تراشی، سخن چینی و غیبت، غدر و خیانت، زورگویی، ریاکاری، غر و بهانه جویی، انواع فسادها و انواع اعتیادها و...
قدرت پرستان که بازیچه و بازیگر قدرتند، همواره مخالفند با:
- توحید (195):

«و نشد که به دیاری انداز دهندهای بفرستیم و صاحب امتیازان خودکامه نگویند ما بدانچه تو به رسالت آورده‌ای، کافریم.»

- علم، وقتی در جریان رشد، سطح آن از حد منافع آنها فراتر می‌رود. وقتی در تاریخ سیر کنید، می‌بینید مردمی بودند پر عده و پر عده اما (196):

«پس چون پیامبرانسان بینات در دست، بدعوتشان آمدند، بدانچه از علم داشتند، دل خوش کردند و تا آنها را فراگرفت آن چیز که از ناباوری، به استهزاءش می‌گرفتند.»

ظرفیت هر قدرتی، حدود رشد علمی جامعه را نیز معین می‌کند. دوره‌های تاریخی، که در آنها قدرتهای ملی و جهانی پدیدار شده‌اند، دوره‌های تحول علمی نیز هستند. در دوران ما، ظرفیتهای بسیار بزرگتر پدید آمده‌اند و عرصه رشد علم را وسیع گردانیده‌اند. اما چنان نیست که رشد علمی محدود نباشد. نابرابری در رشد رشته‌های مختلف و نابرابری در دسترسی به علم و بالاخره محدودیتی که قدرتهای سیاسی و اقتصادی تحمیل می‌کنند، در زمان ما بیشترند. زمان ما نیز، زمان تضاد علم با ساختهای قدرت در جهان است. هر چند راست است که علم و معرفت از مولف‌های قدرتند و در زمان ما علم به نسبت بیشتری در تألیف قدرت شرکت می‌کند، اما راست نیست که قدرت بی طرف است. زیرا، بنا بر تعریف، یکی باید داشته باشد و یکی نداشته باشد، تا قدرت معنی پیدا کند. بنابر این علم و معرفت تا وقتی به استخدام زور در نیاید، نمی‌تواند در تألیف قدرت شرکت کند. از راه همگانی کردن آزادی و علم و معرفت است که جهان وارد عصر سوم می‌شود.

- با آزادی، بخصوص با آزادی انتخاب دین و عقیده. تا بدانجا که فرعون تعجب می‌کرد که چگونه گروندگان به موسی، بدون اجازه او، این کار را کرده‌اند و تهدید می‌کرد (197):

«فرعون گفت: به او ایمان آوردید پیش از آنکه به شما اجازه دهم؟...» * بی تردید، دست راست و پای چپ شما را می‌بزنم و سپس تمامی شما را به صلیب می‌گشتم.»

- با حذف شدن امتیازات موهوم نژادی و قومی و طبقاتی و گروهی و فردی. در تمامی اقوامی که پیامبران بر آنها مبعوث شدند، «ملاء و ترف» امتیازات خود را برخ پیامبران کشیدند (198):

«پس قدرت بدستان قوم (نوح)، ملاء، که کفر ورزیده بودند، بدو گفتند ما تو را بشری چون خود بیش نمی‌بینیم و در دید نخست، آنها که از تو پیروی می‌کنند را ارادل قوم بیش نمی‌یابیم...»

- با تن دادن به پذیرش منزلتها و حقوق، حتی حق حیات برای مردم (199):

«و خدا به حق قضاوت می‌کند و آنها که به دین خدا می‌خوانند، به حق قضاوت نمی‌کنند...»

و بدنبال این آیه، داستان فرعون می‌آید که چسان فرعونیان برای حفظ قدرت خویش، پسران کسانی را که ایمان می‌آوردند، می‌کشتند. فرعون خود را خدا می‌خواند و حق را توقعات «ولایت مطلقه» خویش می‌شمرد. خود را بدلیل داشتن قدرتها و امتیازها، صاحب ملک می‌خواند و موسی را بعلت محرومیت از آنها، تحقیر می‌کرد (200):

«.. ای قوم! ملک مصر و این رودها که زیر پای من جریان دارند، از آن من نیستند؟ آیا چشم ندارید و نمی‌بینید؟* آیا من، از این کس که بی چیز است و سخنش را نمی‌تواند درست ادا کند، بهتر نیستم؟»

و باز فرعون گفت: اگر فرستاده خدا است، چرا طوق زرین بر دست ندارد و چرا فرشتگان آسمان همراه او نیستند؟ قومش را به

جهل و دروغ به خواری معتاد کرد و این قوم، از روی اعتیاد به خواری، از او اطاعت می‌کردند. او خود را خدای بزرگ می‌خواند! (201):

«پس (فرعون) گفت: من خدای اعلا می‌باشم!»

- فطرت توحیدی (202):

«روی به جانب دین حنیف آور، به جانب فطرت خدایی، فطرتی که آدمیان را بدان آفرید... از مشرکان می‌باش! از کسانی می‌باش که دین را وسیله فرقه سازی کردند و فرقه فرقه شدند.»

- با روشهایی که بر اساس علم، آزادی، رشد و یکسانی آدمیان و فطرت بی تضادشان، پیشنهاد شوند (203):

«آن را که، بر روی زمین، بناحق، بزرگی مفروشند، از نشانه‌های خود رویگردان می‌کنم. اگر نشانه‌ای ببینند، بدان ایمان نمی‌آورند. اگر راه رشدی ببینند، در آن نمی‌شوند. و اگر راه غی ببینند، در آن می‌شوند...»

وقتی کار بدین غایت رسید، قدرت حاکم، مانع رشد علم و توسعه آگاهیها می‌شود. در محدوده رژیم حاکم، میزان رشد میل به صفر می‌کند. توانایی قدرت حاکم برای مهار و جهت دادن به نیروهای محرکه کم و کمتر می‌شود. چرا که در هر دوره‌ای، میزان تحمل مردم نیز اندازه‌ای دارد. زمانی می‌رسد که دیگر نمی‌توان با امکانات موجود، از جامعه و طبیعت، بیش از آنچه گرفته می‌شود، گرفت. در این زمان، قدرت گرفتار رکود می‌شود. در بنای قدرت، که محکم و بی ترک می‌نمود، ترکهای بسیار پدید می‌آیند و از آنجا که پس از پر شدن پیمانانه قدرت حاکم، علم و آگاهی در خارج از فرهنگ تحمیلی، بسط می‌یابند، مایه رشد نیروی انقلابی می‌شوند و این نیرو به ناتوانیهای قدرت حاکم پی می‌برد و با سود جستن از این ناتوانیها، بدوران خدایی کردنش پایان می‌بخشد. هر عصر جدیدی، بدینسان پدید می‌آید. فرعونیان هر عصر، بدینگونه گرفتار گجی می‌شوند و اسباب سقوط خویش را، خود فراهم می‌آورند (204):

«همانا فرعون و هامان و قشونهایشان، خطاکاراند.»

غیر از اوتاد چهارگانه، توتالیتاریسم را اوتاد دیگری است که در کتابی دیگر، موضوع بحث قرار داده‌ام. عمده به این چهار مؤلفه است که میان جامعه‌ها، روابط مسلط - زیر سلطه برقرار می‌شوند و امکان تمرکز و انباشت قدرت را فراهم می‌آورند. این ستونها و پایه‌ها دیرپا نیستند. با حرکت در جهت توحید، جایگزین می‌شوند و همانند فرعون و هامان و قارون و ملاء و مترف‌ها و قشونهایشان، هلاک می‌شوند. سنت خدا، قانون پایدار، همین است (205):

«و در سنت خدا، هرگز تغییر و تبدیل نخواهی جست.»

بدینقرار، هم کیشهای اساطیر و شرک و کفر عامل روابط اجتماعی مبتنی بر زور میشوند و هم این روابط کیشها و شرک و کفر را بر قرار میکنند: یکدیگر را متقابلاً ایجاب میکنند. توحید حرکت در جهت آزادی از کیشهای آن اسطورها و شرک و کفر و نیز مجموع روابطی است که فرهنگ شرک را پدید می‌آورند و جامعه را به زندان تنگ و تنگنپذیر بدل می‌سازند. در واقع، وقتی به آن اسطورها و شرک و کفر و روابطی مانند کیشیم که در آنها اسیریم و به یاد ذهن خود و دهها مطلقیمان که هر روز بر اصل تنویر، مترشد و ما فرمان بردارشان میشویم، پی می‌بریم که از آزادی بسیار دوریم و هنوز باید که در راهی از پرستش اسطورها، از شرک و کفر، باز و بیشتر بکوشیم. آزادی اینسان بدست می‌آید.

توحید گسترش آزادیها است و این آزادیها، بدون تغییر اساس روابط که اینک زور است، ممکن نمی‌شود. توحید پیشنهاد پایه تازه‌ای برای نشان دادن به جای پایه زور و تغییر روابط میان جامعه‌ها، در درون جامعه‌ها و میان انسان با خویش، بر وفق این پایه است: موازنه عدمی!

بند چهارم، رابطه انسان با خدا، یا موازنه عدمی!

توحید و چهار اصل دیگر که در فصول آینده شرح می‌شوند، پایه و اساس جدیدی هستند که از آن به موازنه عدمی تعبیر می‌کنیم: این موازنه و دو نوع موازنه دیگر را در «موازنه‌ها» شرح کرده‌ام. با وجود این، تعریف کوتاهی را از موازنه عدمی بدست می‌دهم:

اگر قدرت تضییق و فشار مفقود باشد، اگر رابطه آدمیان با یکدیگر و میان آنها با محیط زیستشان و میان آدمی با خودش، رابطه زور نباشد، موازنه را موازنه عدمی خوانیم.

این موازنه را چگونه می‌توان برقرار کرد؟ از راه رابطه‌های نوی میان انسان با خدا. در این رابطه، انسان موجود نسبی، در هستی بی‌گران، رشد می‌کند و می‌شکند. میان نسبی و مطلق، زور به طبیعت نخستین خویش که نیروی محرکه حیات در رشد است، باز می‌گردد. نیروها دیگر در دام تنازعها نمی‌افتند. تعاون برای رشد، جای تنازع بر سر قدرت را می‌گیرد. نیروها از یکدیگر نمی‌گازند، بر یکدیگر می‌افزایند. و آنگاه که موازنه عدمی خالص است، نیروهای محرکه رشد، میل به بی‌نهایت می‌کنند. بدینسان، جریانی جز جریانی که روابط قوا پدید می‌آورند و تنازع کنندگان را به عرصه‌های تخریب راه می‌برند، پدید می‌آید. این جریان، همان جریان رشد تا

در زیر، پاره‌ای از تغییرهای بنیادی را که با تغییر پایه، از موازنه وجودی به موازنه عدمی، پدیدار می‌شوند، می‌شمارم:

1- رابطه‌ها بر پایه موازنه عدمی

اگر رابطه‌های اجتماعی بازتاب رابطه انسان با خدا، بشوند، یعنی بر مدار زور نشوند، محلی برای تعارض‌ها نمی‌ماند چه رسد به تضادها (206):

«و همانا امت شما، امت یگانه‌ای شد و من خدای شما هستم، پس تقوا بجوید.»

رابطه انسان با خویشتن، وقتی پایه زور است، رابطه قوا است. انسان از خود بیگانه است. خود را یا مجموعه‌ای از ناتوانیها می‌پندد و یا زور مجسم. در هر دو حال، بجای اعتماد با استعدادهای خویش، به زور اعتماد می‌کند. و بدینکار، به ویرانی اسلح شخصیت و استعدادهای خویش می‌پردازد و عوامل را نه مساعد رشد که موافق تخریب و مرگ می‌گرداند. این انسان، برای اینکه خویشتن را باز بجوید، باید از باور به اصالت زور، و نیز روابط قوا رها بگردد. این آزادی، از راه آگاهی به این امر میسر می‌شود که خدا به او قوه تشخیص نیک از بد را داده است. و از راه رهایی را نیز (207):

«و نفس و آنکه راست کرد (به عدل استوارش کرد). پس بدو استعداد تمیز زشتکاری از پرهیزکاری بخشید.»

راه و بیراه در خود اوست: باید توحید را بجای ثنویت اصل راهنما کند. از بیگانگی با خود به یگانگی با خود باز آمدن، همین است. اما اصل راهنما کردن توحید، بدون رابطه با خدا نمی‌شود. پس اگر انسان برای خدا عمل کند، خراب نمی‌کند، می‌سازد. در نتیجه، رابطه‌اش با خود و دیگران، رابطه تعاون و همکاری و همبستگی می‌گردد (208):

«و آنهاکه می‌گویند: خداوندا همسران و فرزندان ما را، نور چشممان کن و ما را امام پرهیزگاران بگردان.»

رابطه میان ملتها، بر اسلح عدالت و همکاری و نصفت، استوار می‌شود. رابطه جامعه‌ای که به توحید راه برده است با جامعه‌های دیگر که درگیر تنازعه‌ها و تضادها هستند، نباید رابطه زور باشد. در برابر زشتکاری دیگران نیز، نباید از خط عدالت بیرون رفت (209):

«... کینه به قومی، مباد که شما را بر آن دارد که از عدل دوری کنید. دادگری کنید، دادگری به پرهیزگاری نزدیکتر است. همانا خدا همواره بدانچه به راست راه توحید باشد (210):

«ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، برای خدا متکفل امر (عدل) و الگو و شهید قسط باشید.»

2- تخلیقل

بنا بر قاعده تخلیقل، انسان در آنچه به خدا تعلق دارد، جانشین خدا می‌شود. بعنوان خلیفه، همه انسانها، نسل بعد از نسل، مالک زمین و فضا و منابع موجود در آنها می‌گردند و بحکم این مالکیت، مسئولیتها نیز از آن فرد فرد انسانها می‌گردند. هر انسانی، حق و وظیفه دارد در مسئولیت اداره امور و همه امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی شرکت کند. این مسئولیت نه قابل سلب و نه قابل معامله و نه قابل بخشش است. هیچکس را نباید در موقعیتی قرار داد که آزادی و مسئولیتها را خویش را از دست فرو گذارد. و اگر کسی به جبر خویش و یا به جبر دیگران از آنها چشم پوشید، با خدا نیز زور در کار آورده، از موازنه عدمی بیرون رفته و بناگزیر گرفتار تنازعه‌ها و تخاصمها گشته است. از اینرو ولایت و حاکمیت، وقتی خدایی است که جمهور مردم در آن شریک باشند. اگر نه، حاکمیت بر پایه نخبه گرایی و تنازعه‌ها و تضادهای اجتماعی و در نتیجه، ضد خدایی می‌شود. بنا بر قاعده، برابری و نابرابری، معنایی دیگر پیدا می‌کند: مسابقه‌ها در رشد عملی، در ایمان، در عدالت و در تقوی، همگانی می‌شوند. در عوض:

الف:

- انسانها مثل دانه‌های شانه، برابر می‌شوند؛
- زن و مرد از یکدیگر و خلقتی یکسان دارند و برابر می‌شوند؛
- میان نژادها و ملتها و زن با مرد فرقی نمی‌ماند (211):

«ای مردم! همانا شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را ملتها و قبیله‌ها گرداندیم تا از یکدیگر باز شناخته شوید. همانا بزرگوارترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شما است.»

ب:

خصوصیت و تنازع از میان بر می‌آیزد. هر کس در همان حال که رشد می‌کند، می‌کوشد دیگران را نیز از دست‌آورد خود، برخوردار کند. همه می‌نمایند و ساخته می‌شوند (212):

«و ما را امام پرهیزگاران بگردان»

با نابرابری استعدادهای چه کنیم؟ در طبیعت، این نابرابری وجود دارد. پاسخ تفصیلی را در اقتصاد توحیدی داده‌ام (213). کوتاه سخن اینکه نیازهای مادی آدمیان مشابهند و سازماندهی کار، باید بهر کس امکان بدهد، استعدادهای خویش را بتمامه رشد دهد. اما از لحاظ معنوی، این نابرابری می‌تواند بسی سودمند باشد چرا که استعدادهای با دست‌آوردهای خویش، به رشد عمومی کمک می‌رساند. زیباتر از صحنه‌های مسابقه در علم، در عدالت، در تقوی، کجا می‌توان سراغ کرد؟ در فصلهای آینده، بحثها بر این موضوعها روشنی بیشتر خواهند بخشید.

ماخذهای فصل اول

- 1- قرآن، سوره اعراف، آیه 12
- 2- قرآن، سوره طه، آیه 121
- 3- قرآن، سوره طه، آیه 120
- 4- قرآن، سوره طه، آیه 123
- 5- قرآن، سوره طه، قسمت آخر آیه 123
- 6- قرآن، سوره اعراف، آیه 17
- 7- قرآن، سوره‌های طه، آیه 120 و اعراف، آیه 20
- 8- قرآن، سوره‌های مانده، آیه‌های 17 و 18 و نجم، آیه 26 و...
- 9- قرآن، سوره فرقان، آیه 2
- 10- قرآن، سوره انعام، آیه 78
- 11- قرآن، سوره انعام، آیه 77
- 12- قرآن، سوره انعام، آیه 79
- 13- قرآن، سوره نحل، آیه 24 ببعد (داستان سلیمان و ملکه سبا) و فصلت، آیه 37
- 14- قرآن، سوره‌های انبیاء، آیه‌های 21 و 22 و 23 و انعام، آیه 6
- 15- قرآن، سوره مانده، آیه 76
- 16- قرآن، سوره نحل، آیه‌های 20 تا 22
- 17- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های 115 و 142 و شعراء آیه 28 و صافات، آیه 5
- 18- قرآن، سوره مانده، آیه‌های 20 تا 32
- 19- قرآن، سوره سبا، آیه‌های 1 و 22 و طه، آیه 20 و...
- 20- نگاه کنید به اقتصاد توحیدی، نوشته ابوالحسن بنی صدر، قسمت مالکیت و حدود آن.
- 21- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه 137 و نساء، آیه‌های 97 و 100
- 22- قرآن، سوره عصر، آیه‌های 1 تا 3
- 23- قرآن، سوره قیامة، آیه 5
- 24- قرآن، سوره لقمان، آیه 34
- 25- حدیث نبوی
- 26- قرآن، سوره زخرف، آیه 85
- 27- قرآن، سوره‌های بنی اسرائیل آیه 4 و مانده، آیه 20 و...
- 28- قرآن، سوره‌های مانده، آیه 104 و بقره، آیه 171 و یونس، آیه 78 و لقمان، آیه 21 و...
- 29- قرآن، سوره زخرف، آیه‌های 23 و 24
- 30- قرآن، سوره اعراف، آیه‌های 27 و 28
- 31- قرآن، سوره توبه، قسمت اول آیه 30
- 32- قرآن، سوره مانده، قسمت اول آیه 18
- 33- نگاه کنید به کیش شخصیت، نوشته ابوالحسن بنی صدر، سه مبحث اول
- 34- قرآن، سوره علق، آیه‌های 6 و 7
- 35- قرآن، سوره جاثیه، قسمت اول آیه 23
- 36- قرآن، سوره اعراف، قسمت اول آیه 138
- 37- قرآن، سوره بقره، آیه 51
- 38- قرآن، سوره لقمان، آیه 33
- 39- قرآن، سوره مانده، آیه‌های 17 و 18 و 72
- 40- قرآن، سوره‌های انعام، قسمت آخر آیه 144 و اعراف آیه 37

- 41- قرآن، سوره آل عمران، آیه 154
- 42- قرآن، سوره رعد، آیه 38
- 43- قرآن، سوره هود، آیه 97
- 44- قرآن، سوره شعراء، آیه 151
- 45- قرآن، سوره هود، آیه 59
- 46- قرآن، سوره‌های انعام، آیه 62 و یوسف، آیه‌های 40 و 67 و قصص، آیه‌های 70 و 88 و غافر، آیه 12 و سوره کهف، آیه 26
- 47- قرآن، سوره‌های مانده، آیه 42 و نساء، آیه 58
- 48- قرآن، سوره‌های ص، آیه 26 و مانده، آیه 49
- 49- قرآن، سوره نساء، آیه 60
- 50- قرآن، سوره قصص، آیه 75
- 51- قرآن، سوره مؤمنون، آیه 71
- 52- قرآن، سوره‌های قصص، آیه 56 و اسراء، آیه 97 و کهف، آیه 17 و...
- 53- قرآن، سوره نساء، آیه 76
- 54- قرآن، سوره بقره، آیه 26
- 55- قرآن، سوره حجر، آیه 99
- 56- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های 107 و 120 و انعام، آیه 70 و توبه، آیه‌های 74 و 116 و...
- 57- قرآن، سوره اسراء، آیه 111
- 58- قرآن، سوره بقره، آیه 165
- 59- قرآن، سوره فصلت، آیه 15
- 60- قرآن، سوره فصلت، آیه‌های 15 و 16
- 61- قرآن، سوره روم، آیه‌های 1 و 3
- 62- قرآن، سوره روم، آیه 9
- 63- قرآن، سوره آل عمران، آیه 26
- 64- قرآن، سوره مانده، آیه 120
- 65- قرآن، سوره اسراء، آیه 111
- 66- قرآن، سوره جن، آیه 21
- 67- قرآن، سوره آل عمران، آیه 26
- 68- قرآن، سوره بقره، آیه 258
- 69- قرآن، سوره نساء، آیه 54
- 70- قرآن، سوره مؤمنون، آیه‌های 85 تا 89
- 71- قرآن، سوره رحمن، آیه 10
- 72- قرآن، سوره شعراء، آیه‌های 41 تا 46
- 73- قرآن، سوره یونس، آیه 77
- 74- قرآن، سوره یونس، آیه 20
- 75- قرآن، سوره لقمان، آیه 6
- 76- قرآن، سوره‌های انعام، آیه 96 و یس آیه 38 و فصلت، آیه 10 و فرقان، آیه 25 و احزاب، آیه 38 و...
- 77- قرآن، سوره طور، آیه 21
- 78- قرآن، سوره روم، آیه 41
- 79- قرآن، سوره طلاق، آیه 4
- 80- قرآن، سوره نساء، آیه 40
- 81- قرآن، سوره‌های طور، آیه 21 و مدثر، آیه 38
- 82- قرآن، سوره اسراء، آیه 85
- 83- قرآن، سوره نساء، آیه‌های 78 و 79
- 84- قرآن، سوره بقره، آیه 113
- 85- قرآن، سوره بقره، آیه 62
- 86- قرآن، سوره‌های نساء آیه 171 و مانده، آیه 77
- 87- قرآن، سوره بقره، آیه 256
- 88- قرآن، سوره کافرون، آیه‌های 1 تا 6
- 89- قرآن، سوره بقره، آیه 217
- 90- حدیث نبوی^ا
- 91- قرآن، سوره اسراء، آیه 85
- 92- قرآن، سوره اسراء، آیه 36
- 93- قرآن، سوره آل عمران، آیه 66
- 94- حدیث نبوی^ا
- 95- قرآن، سوره نجم، آیه 28
- 96- قرآن، سوره لقمان، آیه 6
- 97- قرآن، سوره‌های شوری، آیه 14 و جاثیه، آیه 17

- 98- قرآن، سوره روم، آیه 54
- 99- قرآن، سوره بقره، آیه 256
- 100- قرآن، سوره یوسف، آیه 39
- 101- جز آیه هایی که در بند اول نقل شدند، سوره های کهف، آیه های 26 و 110 و اعراف، آیه 191 و مؤمن، آیه 92 و فاطر، آیه 40 و احقاف، آیه 4 و رعد، آیه 16 و اسراء، آیه 111 و شوری، آیه 21 و یونس، آیه های 35 و 71 تا 74 و روم، آیه های 13 و 40 و نحل، آیه 100 و...
- 102- حدیث نبوی¹
- 103- قرآن، سوره های جاثیه، آیه 19 و انفال، آیه 73 و بقره، آیه 257 و...
- 104- قرآن، سوره روم، آیه های 31 و 32
- 105- قرآن، سوره نحل، آیه 86
- 106- قرآن، سوره فاطر، آیه های 42 و 43 و 44 و 45
- 107- قرآن، سوره روم، آیه 42
- 108- قرآن، سوره قلم، آیه های 36 تا 38
- 109- قرآن، سوره شوری، آیه 21
- 110- قرآن، سوره یونس، آیه 35
- 111- قرآن، سوره انعام، آیه های 138 و 139
- 112- قرآن، سوره های انعام، آیه های 81 و 148 و روم، آیه های 31 و 32 و بقره، آیه 96 و مانده، آیه 22 و فاطر، آیه 43 و...
- 113- نگاه کنید به موازنه ها، نوشته ابوالحسن بنی صدر
- 114- قرآن، سوره عنکبوت، آیه 17
- 115- قرآن، سوره انبیاء، آیه 52
- 116- قرآن، سوره نحل، آیه های 73 و 74
- 117- قرآن، سوره نحل، آیه 76
- 118- قرآن، سوره اعراف، آیه های 137 تا 170
- 119- قرآن، سوره مانده، آیه 26
- 120- قرآن، سوره انبیاء، آیه 67
- 121- قرآن، سوره عنکبوت، آیه های 30 و 31 و 41
- 122- قرآن، سوره عنکبوت، آیه 25
- 123- قرآن، سوره عنکبوت، آیه 41
- 124- قرآن، سوره نجم، آیه های 19 و 20
- 125- قرآن، سوره اسراء، آیه های 73 تا 75
- 126- قرآن، سوره اسراء، آیه 76
- 127- قرآن، سوره انعام، آیه های 94 تا 100
- 128- قرآن، سوره نحل، آیه 51
- 129- قرآن، سوره نحل، قسمت آخر آیه 52
- 130- قرآن، سوره نساء، آیه 171
- 131- قرآن، سوره آل عمران، آیه 62
- 132- قرآن، سوره توبه، آیه 31
- 133- قرآن، سوره آل عمران، آیه 80
- 134- قرآن، سوره کهف، آیه 110
- 135- قرآن، سوره جن، آیه 21
- 136- قرآن، سوره انعام، آیه 66
- 137- قرآن، سوره احزاب، آیه 40
- 138- قرآن، سوره غاشیه، آیه 22
- 139- قرآن، سوره بقره، آیه 272
- 140- قرآن، سوره آل عمران، آیه 128
- 141- قرآن، سوره احزاب، آیه 45
- 142- قرآن، سوره آل عمران، آیه 81
- 143- قرآن، سوره توبه، آیه 34
- 144- قرآن، سوره های مانده، آیه های 116 تا 118 و نساء، آیه 171
- 145- قرآن، سوره مانده، آیه 73
- 146- قرآن، سوره ملک، آیه 20
- 147- قرآن، سوره فتح، آیه 26
- 148- قرآن، سوره اعراف، آیه 76
- 149- قرآن، سوره طه، آیه 24
- 150- قرآن، سوره های بقره، آیه 212، مانده، آیه 27
- 151- قرآن، سوره نساء، آیه 76

- 152- قرآن، سوره‌های مانده، آیه 60 و انفال، آیه 36
- 153- قرآن، سوره انفال، آیه 73
- 154- قرآن، سوره بقره، آیه 257
- 155- قرآن، سوره ص، آیه 2
- 156- قرآن، سوره حشر، آیه 16
- 157- قرآن، سوره نساء، آیه 167
- 158- قرآن، سوره اخلاص، آیه‌های 1 تا 4
- 159- قرآن، سوره نلس، آیه‌های 1 و 2
- 160- قرآن، سوره رحمن، آیه 17
- 161- قرآن، سوره فاتحه، آیه 2
- 162- قرآن، سوره صافات، آیه 5
- 163- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه‌های 64 و 80 (نقل شده در متن 80) و توبه، آیه 31
- 164- سخن از خيام است
- 165- قرآن، سوره حج، آیه 40
- 166- قرآن، سوره قصص، آیه 8
- 167- قرآن، طه، آیه 50
- 168- قرآن، سوره اسراء، آیه 15
- 169- قرآن، سوره نازعات، آیه‌های 17 تا 19
- 170- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های 26 و 264 و آل عمران، آیه 86 و توبه، آیه 37 و زمر، آیه 3 و غافر، آیه 28
- 171- قرآن، سوره یونس، آیه 108
- 172- قرآن، سوره كهف، آیه‌های 32 و 33
- 173- قرآن، سوره كهف، آیه‌های 34 تا 36
- 174- قرآن، سوره كهف، آیه‌های 37 و 38
- 175- قرآن، سوره كهف، آیه‌های 41 تا 43
- 176- نگاه كنيد به كيش شخصيت، مبحث اول
- 177- قرآن، سوره قصص، آیه 4
- 178- قرآن، سوره قصص، آیه 76
- 179- قرآن، سوره عنكبوت، آیه 39
- 180- قرآن، سوره مؤمنون، آیه 46
- 181- قرآن، سوره اعراف، آیه 75
- 182- قرآن، سوره اعراف، آیه 88
- 183- قرآن، سوره هود، آیه‌های 27 و 28
- 184- قرآن، سوره اعراف، آیه 109
- 185- قرآن، سوره یونس، قسمت اول آیه 88
- 186- قرآن، سوره یونس، قسمت آخر آیه 88
- 187- قرآن، سوره تكثر، آیه‌های 1 و 2
- 188- قرآن، سوره قصص، آیه 5
- 189- قرآن، سوره بروج، آیه‌های 17 و 18
- 190- قرآن، سوره قصص، آیه 39
- 191- قرآن، سوره فجر، آیه 10
- 192- قرآن، سوره طه، آیه 24
- 193- نگاه كنيد به كيش شخصيت، مبحث سوم
- 194- قرآن، یونس آیه 83
- 195- قرآن، سوره سبأ، آیه 34
- 196- قرآن، سوره غافر، آیه 83
- 197- قرآن، سوره اعراف، آیه‌های 123 و 124
- 198- قرآن، سوره هود، آیه 27
- 199- قرآن، سوره غافر آیه‌های 20 تا 34
- 200- قرآن، سوره زخرف، آیه‌های 51 تا 54
- 201- قرآن، سوره نازعات، آیه 24
- 202- قرآن، سوره روم، آیه‌های 30 تا 32
- 203- قرآن، سوره‌های اعراف، آیه 146 و رعد، آیه 32 و عنكبوت، آیه 29 و غافر، آیه 37 و...
- 204- قرآن، سوره قصص آیه 8
- 205- قرآن، سوره فاطر، قسمت آخر آیه 43
- 206- قرآن، سوره مؤمنون، آیه 52
- 207- قرآن، سوره شمس، آیه‌های 7 و 8
- 208- قرآن، سوره فرقان، آیه 74

- 209- قرآن، سوره مائده، قسمت دوم آیه 8
 210- قرآن، سوره مائده، قسمت اول، آیه 8
 211- قرآن، سوره حجرات، آیه 13
 212- قرآن، سوره فرقان، آیه 74
 213- نگاه کنید به اقتصاد توحیدی

اصول راهنمای اسلام

فصل دوم

بعثت

بعثت

توبه آدم شگفت نمی‌نماید. اما توبه فرعون، بنظر، باورنکردنی می‌رسد. و فرعون، بسیار دیر، وقتی کار از کارش می‌گذرد، توبه می‌کند (1):

«... تا که در غرق شد. گفت: ایمان آوردم بر این که نیست خدایی مگر خدایی که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند. و من از مسلمینم.»

فرعون خدا به دنیا نیامده بود. پس خدا شدنش از خود بیگانگی بود. بریدن از فطرت بود. او نیز چون تمامی پدیده‌ها، به فطرت آفریده شده بود (2):

«فطرت خدایی، همانکه مردمان را بر آن آفرید. در آفرینش خدا تبدیل راه ندارد.»

بدینسان، از خود بیگانگی، دور افتادن و بیگانه شدن از فطرت است. با دور شدن از فطرت، دایره عمل انسانها در جامعه‌ها، زمان به زمان، به فعالیت‌های تخریبی محدودتر می‌شود. وقتی طغی و گمراهی بغایت می‌رسد، در جامعه‌ها، گروهها از توحید به تضاد و خصومت می‌گرایند. هر فرد و هر گروه با خود و با دیگری در تضاد قرار می‌گیرند. این زمان، از درون او، صدایی بلند می‌شود. ندای وجدان او را به فطرت می‌خواند. این برانگیخته شدن که آدمیان را از «نبودها» یا مجموعه‌ای از فعالیت‌های تخریبی و مرگ بار، به «بودها»، یا مجموعه‌ای از فعالیت‌های سازنده و حیاتبخش باز می‌آورد، بعثت است. بعثت حرکت از تضاد به توحید، از مرگ به زندگی، از زور به عدم زور و از عدم رشد به رشد است.

در جای دیگر (3) خصایص‌های مناسبات و تناسبات قدرت و پویایی‌های روابط سلطه گر زیر سلطه را شرح کرده‌ام. مختصر آن را در زیر می‌آورم و در این مختصر، مطالعه‌های پیشین را کامل می‌کنم:

- 1- جامع مسلط جامعه‌های زیر سلطه را استثمار می‌کند. نیروهای محرکه این جامعه‌ها (سرمایه و استعداد‌های انسانی و مواد خام و...) را می‌شستند و به درون خود می‌آورد و بکارشان می‌گیرد: پویایی ادغام.
- 2- جامعه‌های زیر سلطه، با از دست دادن نیروهای محرکه، گرفتار تجزیه و تلاشی می‌شوند: پویایی تلاشی.
- 3- این دو جریان، نابرابری‌های همه جانبه‌ای را میان مسلط و زیر سلطه بوجود می‌آورد: پویایی نابرابری.
- 4- روابط سلطه گر - زیر سلطه، در جامعه‌های گرفتار این رابطه، مدار باز مادی - معنوی را به مدار بسته مادی - مادی تبدیل می‌کند. در این مدار، رشد قدرت جانشین رشد انسان می‌شود: پویایی وابستگی انسان به زور و قدرت.

- 5- حاصل قهری این چهارپویایی، افزایش تولید ابزار قهر و موارد کاربرد قهر است: پویایی قهر.
- 6- حاصل قهری این پنج پویایی، خارجی شدن روزافزون دولتهای مسلط و زیر سلطه هر دو است. تا این زمان، پدیده خارجی شدن، اینسان آشکار، در دیدگاه عمومی، قرار نگرفته بود. اهل نظر نیز یا آن را نمی‌دیدند و یا وارونه می‌دیدند: پویایی خارجی شدن دولت.
- 7- اگر این جریان تا آخر برود، تمامی نیروهای حیاتی را به زور مرگ آور بدل می‌کند و حیات و انسان را از روی زمین بر می‌دارد. از اینرو است، که وجدان انسان او را از خطر و بزرگی آن آگاه می‌کند. وجدان جمعی انسانها بطور روزافزون هم به خطر و هم به علت آن، پی می‌آورد. تا درستی اندیشه‌های راهنمایی که بیانگر روابط مسلط - زیر سلطه بودند. بر وجدان عمومی آشکار می‌شود. بحران فکری که در پی می‌آید، سرانجام، به اندیشه‌های سرباز می‌کند که راه بازگشت به فطرت و رشد در آن را می‌کشاید: پویایی وجدان جمعی
- 8- زمینه تحول در سطح جهانی همواره بدینسان فراهم می‌آید. وقتی جریان جهانی می‌شود، پویایی انقلاب عصر جدیدی را بوجود می‌آورد. انقلاب ایران را آغاز عصر سوم تاریخ خواندم چرا که زندگی بر روی کره خاکی، نیازمند بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه و ورود در روابط تعاون و همبستگی است:
- 9- ترک ثنویتها، از راه جانشین کردن توحید بمثابه اصل راهنما و بیرون رفتن از تضادها و ورود در توحید، سومین مرحله بعثت است: پویایی ارتقاء شعور و وجدان، پویایی انقلاب و پویایی گذار از تضاد به توحید. این گذار، اگر همه جانبه باشد، یعنی در طرز فکرها، توحید را بمثابه اصل راهنما، جانشین انواع ثنویتها کند و تمامی روابط اجتماعی را که بر اصل ثنویت و روابط قوا هستند، بر اصل توحید برگرداند، جامعه توحیدی تحقق یافته است. مدار اندیشه و عمل انسان باز شده و انسانها بر خط عدل، رشد بدون وقفه خویش را آغاز کرده‌اند. در جهان واقعیتها، جامعه آرمانی را نه تنها نباید و نمی‌توان بهانه تولید زور و بکار بردن آن قرار داد، بلکه باید و می‌توان متقاعد شد که این جامعه، در بی نهایت، در معاد، تحقق پیدا می‌کند. به سخن دیگر، این آرمان بکار آن می‌آید که زمان به زمان از تولید و بکار بردن زور بکاهیم و از رهگذر يك رشته مهندسیها، به آرمان نزدیک بگردیم. بدینقرار، بعثتها جریانی عمومی را پدید می‌آورند که در آن، انسان آزادی خویش را باز می‌جوید:

1- بعثت عمومی است!

با آنکه قرآن از هشدار باز نمی‌آیستد که فرد یا گروه یا جامعه و یا چند جامعه ممکن است در گمراهی تا تباهی و مرگ پیش بروند، درباره جهت عمومی تحول انسان، نظری خوش‌بین و امیدوار دارد: نه تنها صیر آفریده سرانجام بسوی خدا جهت می‌یابد (4)، بلکه به اقتضای خلیفه‌اللهی، وقتی قومی روی به مرگ می‌نهد، گروهی از آن قوم و یا قومی دیگر، برمی‌خیزد و انسانیت را از بیراهه مرگ به راه زندگی می‌آورد. زندگی روش دارد، از اینرو هیچ موجودی از وحی خدایی محروم نیست. نه آسمانها (5):

«و وحی می‌کند به هر آسمانی، امر آن را»

و نه زمین (6) و نه زنبور عسل (7) از وحی خدایی محروم نیستند. وحی خدا همه جا و همه وقت دریافت کردنی است. انسان وقتی از روابط قوا و سیطره زور آزاد است و وقتی بحال فطری است، می‌تواند وحی خدایی را دریافت کند (8):

«و با بشر، خدا گفتگو نمی‌کند مگر به وحی...»

و به نوح وحی می‌کند. پیش از رسیدن طوفان، به او روش نجات از آن را می‌آموزد (9). به ابراهیم، در میان شعله‌های آتش وحی می‌کند (10). به یوسف، در ته چاه وحی می‌کند (11). به مادر موسی، بهنگامی که مأموران فرعون در جستجوی نوزادان پسر بودند تا بکشند، راه نجات فرزند را نشان می‌دهد (12). به مادر عیسی، وحی می‌کند و نوید تولد عیسی و عصر جدید را به او می‌دهد (13). و به موسی وحی می‌کند که بسوی فرعون برود. چرا که طاغی شده و نظام ستمگرانه‌ای برقرار ساخته است. جامعه‌ها را به مسلط و زیر سلطه بدل ساخته، مسلط را مستکبر و زیر سلطه را مستضعف و گرفتار تجزیه گردانده است (14). به موسی، روش مبارزه با ساحران در خدمت نظام فرعون (15) و نیز روشهای برانداختن نظام فرعون را می‌آموزد (16) و...

و به محمد، علمی را می‌آموزد که پیش از آن نداشت (17). به وحی، او را از لغزشها و سازشها با کافران باز می‌دارد (18). مجموعه‌ای از علم و روشها را، در بیانی که هشدار همیشه است، برای يك بعثت دانمی، در کتابی که قرآن است، وحی می‌کند (19):

«و به من این قرآن را وحی کرد تا بدان، به شما هشدار بدهم»

به محمد یادآور می‌شود که دینهای توحیدی، در اصول و روشها یکی هستند (20). و دانشی که به وحی می‌آموزد، فن تولید زور و روشهای بکار بردن ابزار قهر نیست. دانش تشخیص بودها از نبودها و روشهای بازگشت از نبودها به بودها است (21):

«و اگر خدا می‌خواست، آنها (انسانها) را امت یگانه‌ای می‌گرداند. اما هر که را می‌خواهد در رحمت خویش وارد می‌کند و ستمگران را ولی و یاری دهنده‌ای نیست.»

بدینسان، آنها که ستم نمی‌کنند، در رحمت خدا وارد می‌شوند. به سخن دیگر، اصول راهنمایی زورمداری و اسباب زورگویی و روشهای قهر و غلبه، اصول و اسباب و روشهایی هستند که زاده تضادها و خصومتها و تنوع و تشدید بخشنده به آنها هستند. اصلاها و اسباب و روشهای دیگری بایسته بودند تا انسانها را از نبودها به بودها و از صراط تخریب و مرگ به راه عدل، راه رشد و زندگی بازگرداند. بدینقرار، لحظه وحی، لحظه‌ای است که: 1 - در محدوده زورمداری و روابط قوا، دیگر راه حلی نماد و نظام موجود نتواند

محتوای اجتماعی را تحمل کند و 2- ادامه حیات به پیدایش نظام جدید نیازمند شود و وجدان جمعی این نیاز را حس کند و 3- وحی بر اصلهای راهنمای جدید، اسباب تازه و روشهای نو، نظامی متناسب با زیست در رشد را پیشنهاد کند و 4- حتی وقتی اندیشه راهنما بر اصالت ماده بنا می‌شود، معنویت نوی را نوید می‌دهد. تمامی بعثتها که تاریخ بخود دیده است، مبشر آزادی و رشد و معنویت بوده‌اند. اما اگر انسان موجودی با بعد معنوی نبود، چگونه ممکن بود هر بار که مدار باز مادی - معنوی به مدار بسته مادی - مادی جای می‌نماید، بعثتها جامعه را از این زندان رها کنند؟ و چگونه ممکن بود هر اندیشه راهنمایی به انسان معنویت جدیدی را نوید دهد؟ بدینقرار، آن لحظه که آفریده می‌تواند وحی را دریافت کند، لحظه‌هایی ذهن از اصل راهنمای زورمداری و باز شدن مدار، لحظه خود را در کران بی انتهای معنویت یافتن است. لحظه وحی، لحظه‌ای است که فضای باورها و اندیشه‌ها را اسطوره‌ها، که همه ترجمان اصالت زور هستند، پوشانده‌اند و جو قهر سنگین و حفقان آور شده است. در این لحظه که تضادها از شمار بیرون و تولید و مصرف قهر، حیات جامعه را تهدید می‌کند، به تدریج نسبت به خط وجدان پیدا می‌شود و حرکت برای تغییر ساختهای اجتماعی و پیدایش نظامی متناسب با حیات در رشد، آغاز می‌گردد. دانش جدید، اصلهای راهنمای جدید و روشهای جدید پیشنهاد می‌شوند. آن برانگیخته شدن به حرکت، بعثت و این دانش و اصلها و روشها پیامبری هستند (22):

«مردمان امت یگانه‌های بودند. (سپس اختلاف کردند). این شد که خدا پیامبران برانگیخت تا بشارت و هشدار دهند. و با آنها، کتاب بیابانگر حق فرستاد تا داور مردمان در اموری بگردد که بر سرشان اختلاف می‌کنند. و در او اختلاف نمی‌کنند مگر آنها که بدیشان کتاب و بینه‌ها داده شدند. اینان از راه زورگویی بیکدیگر در کتاب اختلاف کردند. پس بنا بر اجازت خویش، خدا آنان را که ایمان آوردند به حقی راهنمون شد که دیگران بر سرش اختلاف می‌کردند. و خدا کسی را که می‌خواهد به راه راست هدایت می‌کند.»

آیا بعثت بازگشت به «امت واحده» در محتوا و صورتی است که داشت؟ بی گمان نه. زیرا که: 1- آن وحدت دوام نیاورد و اختلافها جایش را گرفتند و 2- گرچه لحظه پیروزی بعثتها، لحظه وحدت هستند اما از نو به اختلافها سرباز می‌کنند و 3- بعثتها يك مسیر تاریخی را بوجود آورده‌اند که در آن، وجدانهای خانوادگی و قبیله‌ای و... و قومی و ملی به وجدان جهانی سرباز کرده‌اند. بدینسان، جهت عمومی، گذار از تضاد به توحید بوده است. مشکلی که پیامبری، بر اصل توحید، حل آن را وجهه همت قرار داده است، توازن میان خواست و اراده فرد با خواست و اراده جمع بطوری است که از یکدیگر تابعیت نپذیرند و با همدیگر همسانی و همسویی بجویند. جامعه‌ای که در آن، این مقصود برآورده می‌شود، جامعه‌ای است که در معاد پیدا خواهد شد. در آنجا که توحید جویی فطری و رشد فطری انسانها را بدانند از آزادی می‌سازند که بر اساس توازن عدمی، با یکدیگر جامعه‌ای بسازند که در آن، زورمدار رابطه‌ها نباشد. بدینقرار، فراگرد بازگشت به توحید، در این جریان طولانی که رشته به بی نهایت می‌سازد، علم و روشهایی می‌تاید که مایه از خود بیگانهگیها را که تثویت و تثویت تک محوری (تزد زورمداران) به مثابه اصل راهنما است، به توحید بازگرداند. محتوای رابطه‌ها را از زور خالی کند. تضادها را از میان بردارد و آن هماهنگی پایدار را بوجود بیاورد که بدان، افراد، نه محدود کننده دایره عمل و رشد یکدیگر و جمع نه چهاردیواری اندیشه و عمل انسان، که فراخای اندیشه و عمل و رشد اعضای خویش بگردد. جمعی که روابطشان از زور خالی باشد، جمع درویشان است. درویش به تعریفی که پیامبر از آن بدست می‌دهد و جمعی که درویشانی از این نوع پدید می‌آورند، ترجمان اصول توحید و بعثت و امامت و عدالت و معاد است:

5 تی بعنوان درویش نزد او رفتند و از او خواستند درویش را تعریف کند. گفتگوی زیر، میان پیامبر و آنها شد:

پیامبر از مخاطب اول می‌پرسد: 5 درم داری؟

مخاطب اول: دارم.

پیامبر: تو درویش نیستی؟

پیامبر از مخاطب دوم می‌پرسد: 5 درم داری؟

مخاطب دوم: ندارم.

پیامبر: پنج درم معلوم داری؟

مخاطب دوم: دارم.

پیامبر: تو درویش نیستی؟

پیامبر به مخاطب سوم: پنج درم داری؟

مخاطب سوم: ندارم.

پیامبر: آرزوی داشتن آن را داری؟

مخاطب سوم: ندارم.

پیامبر: می‌توانی 5 درم کسب کنی؟

مخاطب سوم: می‌توانم.

پیامبر: تو هم درویش نیستی؟

پیامبر به مخاطب چهارم: تو را از اینهمه هیچ نیست؟

مخاطب چهارم: نه.

پیامبر: اگر 5 درم بدست آید، می‌گویی مرا از آن نصیب است؟

مخاطب چهارم: آری.

پیامبر: برخیز که تو هم درویش نیستی.

پیامبر به مخاطب پنجم: از اینهمه تو را هیچ هست؟

مخاطب پنجم: نه.

پیامبر: اگر پنج درم بدست آید، تو در آن تصرف می‌کنی؟

مخاطب پنجم: نه.

پیامبر: آن را چه می‌کنی؟

موازنه عدمی همین است. رهایی اندیشه و عمل از قید هرگونه دونیتی است. بر این اصل، یکی دانستن خدا، یکی دانستن خدا بر اصل ثنویت نیست. عکس آنست. اما وقتی از 5 تن درویش، یکی خود را در دیگران و دیگران را در خود، یکی میکند، بدیهی است قلمرو اندیشه و عمل گسترده‌تری پیدا میکند. اما وقتی از هر 5 مدعی، یکی درویش است، پیدا است زمانی که در آن، اصل راهنمای افراد و جامعه‌های انسانی توحید بگردد، دور، هنوز و باز دورتر است. این زمان، معاد است. پس آیا باید از کوشش برای ایجاد جامعه‌ای که در آن، اصل راهنما توحید باشد، چشم پوشید؟ بی گمان نه. این کوشش برای یکسانی جستن از فطرت آدمیان مایه می‌گیرد. همه موجودها در رشدند و به جانب کمال مطلق که خدا است، رشد می‌کنند. اگر این میل به یکسانی جستن فطری انسان نیست، پس فریاد عاشق و ناله معشوق از فراق و شوق وصل را مایه چیست؟ چرا بی رحمترین گروهها و خون ریزترین حکومت گران می‌گوشند جنایات خود را با ضرورت‌هایی از نوع برقراری وحدت و یا حفظ آن، دست یابی به صلح داخلی و خارجی یا حفظ آن، برداشتن موانع رشد و... توجیه کنند؟ آیا کسی تردید دارد همه اندیشه‌ها در همه زمانها در جستجوی اسباب ایجاد یک صلح پایدار بوده‌اند: از راه عرفان، از راه پیشنهاد نظریه برای تغییر نظام اجتماعی و... و حتی جنگ؟

بدینقرار، این کوشش از واقعیتی مایه می‌گیرد که در ما هست و همان فطرت آدمی است. پیامبر، درویش را بر اصل موازنه عدمی تعریف کرد. اما انسان اینسان با خود و با دیگری یگانه نمی‌تواند شد، مگر در رابطه با آزادی مطلق که خدا است. انسان از راه وصل به این آزادی مطلق است که قلمرو رشد خویش را بی‌تفاوت می‌گرداند و می‌تواند با دیگران یکسانی بجوید. انسانها از روابط قوا رها شوند و با هم رشد کنند. در فصل عدالت، این مختصر تفصیل یافته است. در اینجا، مقصود بیان آوردن آن فطرتی است که انسان را از نبودها به بودها می‌خواند. در سقوط، از تسلیم شدن به یأس باز می‌دارد و اراده برخاستن و از نو شور زندگی جستن را در او پدید می‌آورد. اغلب آدمیان آنقدر از خط عدالت دور شده‌اند که گمان می‌پرند، هرگز آن خط را باز نخواهند جست. اما وقتی فطرت بر توحید است، به دلیل دور بودن مقصد، نباید از رفتن به سوی آن روی گرداند. باید با واقع بینی عمل کرد. باید پذیرفت که تحول تاریخی است. که راه حلها نیز باید به تدریج جامعیت پیدا کنند و بر دوام با شرایط سازگاری بجویند. که جامعه بزرگ انسانی، خود باید رشد کند. راه و روش یا پیامبری باید بعثت بدون انقطاع و مداوم این جامعه را ممکن بگرداند.

2- قواعدی که زمان و مکان و محتوی و شکل بعثت را تعیین می‌کنند

تاریخ گذار از خط نبودها یا مجموعه فعالیت‌هایی که تحت امر زور انجام می‌گیرند به خط عدل که خط بودها یا مجموع فعالیت‌هایی که به یمن بکار بردن نیروهای محرکه در راه رشد انجام می‌گیرند، گذارها از خط تضاد که خط مرگ است به خط توحید که خط زندگی است، در قرآن، شرح شده است. این گذارها از 10 قاعده پیروی می‌کنند:

قاعده اول: انطباق یا عدم انطباق رهبری با اصلهای راهنما و هدفهای بعثت، یکی از عوامل پیروزی یا شکست هر بعثت است. پس هر بعثتی، هر انقلابی، اصول و روشهای راهنما و رهبری نوی می‌خواهد که آن اصول و روشها در عمل باشد (23).
قاعده دوم: وجدان عمومی به غیر قابل زیست شدن محیط اجتماعی و خفقان آور گشتن فضای فرهنگی شعور دست کم ابتدایی پیدا کند. وجدان عمومی باید به ضرورت تغییر پی برده باشد و خواهان تغییر شده باشد. نشانه پیدایش میل به تغییر، بوجود آمدن رشفکران نوع جدیدی است که به انتقاد طرز فکرها، پندارها و کردارها می‌پردازند (24).

قاعده سوم: اندیشه راهنمایی بایسته می‌شود که مشارکت نزدیک به تمام جامعه را در انقلاب ممکن بسازد. به سخن دیگر، اصلهای راهنما و راه حلها که برای مشکلات پیشنهاد می‌شوند، باید ترجمان فطرت و بر میزان عدل باشند. موفقیت هر بعثتی بمعنای آنست که اندیشه راهنما از سوی عموم پذیرفته شده است (25).

قاعده چهارم: از آنجا که ساختهای اجتماعی و ساختهای ذهنی بر اسس زور بنا گرفته‌اند، نظام موجود در برابر حرکت انقلابی مقاومت می‌کند. ادامه بعثت تا پیروزی، ایجاب می‌کند که هسته رهبری کننده، مهاجرت کند. تمام بعثتها و انقلابها که جامعه‌ای و یا مجموعه‌ای از جامعه‌ها را متحول کرده‌اند، در پی مهاجرت، توانسته‌اند تا پیروزی دوام آورند (26).

قاعده پنجم: اصلها و روشها و راه حلها، به تدریج در ذهنها جا می‌افتند. تا زمانی که جامعه در اندیشه راهنمای جدید، تحول خود را به نقطه برگشت‌ناپذیر نرسانده باشد، خطر بازگشت به عصر «جاهلیت» وجود دارد (27).

قاعده ششم: سرعت تحول و دوام نظام جدید، بستگی مستقیم به توان مقاومت هسته‌ای از کسانی دارد که سبقت جسته‌اند و امامان نظام جدید شده‌اند. هر بعثتی، نه تنها در مرحله پیدایش، بلکه پس از استقرار نظام جدید، به هسته‌هایی که در برابر فشار عظیم داخلی و خارجی استقامت کنند، نیازمند است (28).

قاعده هفتم: از آنجا که بعثت اجتماعی تنها با شرکت فرد فرد مردم تحقق یافتنی است، در آغاز، مشارکت افراد را در مسئولیت‌های رهبری فراهم می‌آورد. طول مدت این مشارکت، بستگی مستقیم دارد به سرعت تحول ساختهای اجتماعی و ساختهای ذهنی. تمامی انقلابها و بعثتها این دوره را به خود دیده‌اند. این همان دوران مرجع است (29).

قاعده هشتم: بارزترین زمان سنجها که پیشاپیش از وقوع انقلاب و بعثت خبر می‌دهد، خارجی شدن دستگاه حاکم بر یک جامعه است. بنابراین، هر بعثتی حرکتی در جهت رها شدن از جبر خارج است. از اینرو، دستگاه حاکم که با جامعه بیگانه و با قدرتهای خارجی یگانه شده است، از آن قدرتهای یاری می‌طلبند و بمدد آنها به مقابله با انقلاب بر می‌آیزد. تمامی انقلابها و بعثتها، قدرت حاکم بیگانه شده و قدرتهای بیگانه را، متحد، پیشاروی خود یافته‌اند. در این مرحله، پیروزی یا شکست هر بعثتی، بستگی مستقیم به میزان سازش ناپذیری رهبری آن و گروندگان به اندیشه راهنمای جدید با نظام پیشین و با فرهنگی دارد که بر پایه اصالت زور بنا شده است (30).

قاعده نهم: این سخن که «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد»، در خود این تناقض را دارد، که انقلاب و بعثت، حرکت از تضاد به توحید است. پس وقتی زور از اصالت می‌افتد، دیگر انقلاب چگونه می‌تواند فرزندان خود را ببلعد؟ راستی اینست که حرکت گذار از نبودها به بودها و از تضاد به توحید، غیر از حرکتی است که در جهت ایجاد نظام سیاسی جدید انجام می‌گیرد. در این حرکت است که از نو، زور در کار می‌آید و این زور است که «فرزندان انقلاب» را بدست زورمداران از میان بر می‌دارد. همه انقلابها و بعثتها از میان رفتن

وفاداران به اندیشه راهنما را به خود دیده‌اند. قدرت جدید، برای تثبیت خود، دست بکار از خود بیگانه کردن اصل‌های راهنما و تغییر دادن معانی قانونها و روشها می‌شود. امامت بعثت و انقلاب وظیفه می‌یابد فریفتاریها را فاش سازد و مانع از بازسازی نظام پیشین بگردد. انقلابها و بعثتهایی که این امامت را داشته‌اند، توانسته‌اند بر جا بمانند و رشته‌ای از بعثتها را برانگیزند (31).

قاعده دهم: با توجه به این واقعیت که تا وقتی توحید اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار اکثریت بزرگی از افراد جامعه نشده و تا زمانی که آزادی، بعنوان محیط اجتماعی زیست و هدف فعالیت انسان، جایگزین زور و قدرت نگشته است، ساختهای پیشین بازسازی می‌شوند. پس موفق‌ترین بعثتها، آن بعثتی است که به باورمندان به خود، امکان زیست مستقل و استقامت با تمایل به قدرت استبدادی را، در همه حال، بدهد. به سخن دیگر، بر اصل‌های راهنما و روشهای پیشنهادیش، بعثتهای جدید ممکن شوند. انسان که بتوان برای مسائل جدید، بر وفق آن اصلها، راه حل‌های در خور یافت و پیشنهاد کرد. تنها در این صورت است، که ساختهای اجتماعی و ذهنی پیشین، برغم بازسازی، از پایه سست می‌شوند و سرانجام فرو می‌ریزند (32).

این قاعده در قرآن بیان شده‌اند. بعثت پیامبر با توجه به آنها به انجام رسیده و خود از آنها پیروی کرده است. پیامبری و وظایف آن و احکام تغییرناپذیر و تغییرپذیر با توجه به این قاعده‌ها، در قرآن، بیان شده‌اند:

3- گذار از ثنویت به توحید و پیامبری

گذار از ثنویت به توحید و در پی آن، گذار از «نبودها» به بودها، یا باز جستن فطرت، از اصول راهنما و روشهای یکسانی پیروی می‌کنند (33):

«دینی که بر شما مقرر کردیم، همان است که به نوح وصیت کردیم. و آنچه به تو وحی کردیم، همان است که به ابراهیم و موسی و عیسی وصیت کردیم. استوار کنید دین را و در آن، اختلاف نکنید».

با وجود یکسانی اصلها و روشها، به تدریج و پا به پای تحولات در جامعه‌ها، ذهنها آمادگی درك روشنتر و کامل‌تر آنها را پیدا می‌کنند. و به موازات، حوزه پیامبری در قلمرو زمان و مکان، بزرگتر می‌شود: از پیامبری در حوزه يك طایفه و يك امت تا پیامبری در حوزه جهان و از پیامبری يك دوره تا پیامبری همیشگی، این خط‌سیر را قرآن رسم می‌کند (34):

«و به تحقیق در هر امتی، پیامبری برانگیختیم تا که خدا را پرستش کنید و از طاغوت روی برگردانید...»

از مردمان قراء، رسولان برانگیخته می‌شوند (35) تا نوبت نبوت به پیامبرانی می‌رسد که کتاب حاوی اصل‌های راهنما و روشهای رشد در دانش و بینش را به همه مردمان جهان بیاموزند. عیسی به خاتم پیامبران اینسان بشارت می‌دهد (36):

«و وقتی عیسی پسر مریم، گفت: ای بنی اسرائیل، همانا من فرستاده خدا به سوی شما هستم تا تورات را که پیش دست من است، تصدیق کنم و بشارت دهم که بعد از من، پیامبری می‌آید بنام احمد. و چون آن پیامبر بینات در دست، بر آنها آمد، گفتند: این سحری آشکار است».

و قرآن، به تاکید، می‌گوید: محمد پیامبر همه انسانها است (37):

«بگو: ای انسانها، همانا من، بر تمامی شما، پیامبرم».

اما به شرحی که در فصل توحید داده آمد، این پیامبر بشری مثل تمامی بشرها هستند و از میان مردم مبعوث می‌شوند. نظر قرآن، نه تنها با آن نظر که پیامبران را از «نژاد خدایی» می‌خواند، مخالف است، بلکه با نخبه گرایی افلاطونی و ارسطویی نیز مخالف است. در حقیقت، افلاطون مدینه فاضله خویش را تحت رهبری طبقه خاصی قرار میدهد که از «نخبه»ها، تشکیل میشد. بر اصل ثنویت تک محوری، بقیه مردم را از مشارکت در رهبری محروم منشمرد و چنین مشارکتی را مایه فساد «مدینه» خواند. ارسطو نیز، بر همان اصل، انسانها را به نخبه و توده تقسیم میکرد. به باور او، توده مردم اخلاق بردگان را دارند و زندگی حیوانی میکنند. اما نخبگان خوشبختی را در شرفها مجویند چرا که غایت زندگی سیاسی اینست (38). بر این اصل، روحها نیز دو گونه‌اند: آنها که صاحب عقائد و ولایت حقیقتان است. و آنها که عقل ندارند و جز تابعیت و اطاعت نمیدانند و نمیتوانند (39). در نظام طبیعت، آزادها و تابعها از یکدیگر مشخص شده‌اند و مهر آزادی و اطاعت، حتی بر عاداتهای جسمانی ما نیز، زده شده است (40). مردمائی هستند که برای آزاد زیستن خلق شده‌اند و دیگرانی هستند که برای اطاعت کردن آفریده شده‌اند. نفع دومیها و اقتضای عدالت اینست که اطاعت کنند (41). اما نخبه‌هایی که طبیعت برای رهبری کردن پدید آورده است، باید قانون شناس و قانون گزار باشند. در علم و دانش و تقوی، سرآمد باشند. خالی از هوی و هوس باشند و... (42)

این نظر به کلیسا راه جست و به این بیان درآمد (43):

«هر آنکس بر فردی حکومت می‌کند، بر او برتری دارد. زیرا هیچ برتری بدون آنکه رأی خداوند بر آن تعلق گرفته باشد، وجود پیدا نمی‌کند. حکام از طرف خدا برگزیده شده‌اند. لذا هر کس با مافوق خود مخالفت کند، به مخالفت با خداوند برخاسته‌اند».

بدینسان، سن پل «قانون طبیعی»، ارسطو را «مشیت الهی» می‌کند و بدینکار، قول ارسطو را قول خدا می‌گرداند. بتدریج، اصل توحیدی که عیسی تبلیغ می‌کرد، جای خود را به اصل ثنویت تک محوری می‌نهد. کلیسا تجسم تثلیث می‌شود و ولایت مطلق را از خود می‌گرداند و مخالفت با این ولایت را مخالفت با خدا و در خود سخت‌ترین مجازاتها می‌سازد.

«ولایت کلیسا»، از راه فیلسوفان و فقیهان، به قلمرو اسلام راه یافت و به مرور، «ولایت نخبگان»، بعنوان يك «اصل اسلامی خدشه‌ناپذیر»، به کرسی قبول نشاندند شد. آسان که هنوز هم، بحثها، درباره اصل «ولایت نخبگان» نیستند. این اصل همچنان مقبول است. بحثها درباره «نخبگانی» دور می‌زنند که بنا بر این یا آن مرام، صلاحیت و حق ولایت را دارند. در پی بعثتهای علمی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، این نظر، به تدریج اعتبار مطلق خود را در اروپای مسیحی از دست داده و فکر دمکراسی بر اصل مشارکت، دارد جانشین نظریه دمکراسی بر اصل نمایندگی می‌شود. اما در قلمرو اسلامی، نخبه گرایی، با این یا آن محتوی و شکل، در نظرهای سیاسی منعکس می‌شود. هنوز اندیشه دینی گرفتار اصل ثنویت تک محوری و از خود بیگانه است.

اما نیک که بنگریم، مسینیم در يك نظام اجتماعی معین و در يك دوره معین، نخبگان دو دسته بیشتر نیستند: آنها که پاسدار نظام هستند و در قدرت حاکم شرکت دارند و آنها که قدرت را هدف هر فعلیتی باور دارند اما نوعی دیگر از قدرت را عامل خوشبختی عموم مردم تصور میکنند و مسکوند قدرت جدید را جانشین کنند. این دو گروه، قدرت و حاکمیت آن را در اصل قبول دارند. و هر دو گروه، بیشتر از مردمی که تحت قدرتند، از خود بیگانه اند. از اینرو، نمیتوانند خارجی شدن قدرت حاکم، انحطاط آن را، در درون و از درون، درک کنند. باور به تضاد، فکر آنها را گرفتار سلطه اسطوره‌ها کرده و مانع از آن میشود که برهم خوردن رابطه میان ساختهای اجتماعی و محتوای آنها را بموقع اندر بیابند. از اینرو است که وقتی موجهای انقلاب بر می‌خیزند، «نخبه‌ها» اغلب غافلگیر می‌شوند. بدینسان، نیاز به تغییرهای بنیادی، نسخت، نزد «امی»‌ها احساس می‌شود و حرکت عمومی در جهت این تغییرها، پیش از وقوع، اینان احساس می‌کنند. پیامبران نیز از میان «نخبه»‌ها برگزیده نشده‌اند. از میان «امی»‌ها برانگیخته شده‌اند. امی‌ها آنها هستند که «عالم» به «علم» و روشهای قدرتمندی نیستند. «ایدئولوژی» حاکم آنها را از خود بیگانه نکرده و می‌توانند، دست کم، سنگینی فضای اجتماعی و فرهنگی خفقان آور را حس کنند. امی‌ها آنها هستند که هنوز فطرت خویش را به تمامه گم نکرده‌اند.

دانستی است که پیامبران در بیرون محیط اجتماعی خویش بزرگ می‌شده‌اند: ابراهیم و موسی و عیسی و محمد، همه از محیطهای اجتماعی که در آن زاده شده‌اند، بیرون برده شده‌اند و در محیطی دیگر پرورش یافته‌اند. بدین لحاظ نه تنها محیط اجتماعی آنها را از خود بیگانه نمی‌ساخته است، بلکه آنها می‌توانسته‌اند با چشمانی باز، سکون عفوئت زای نظام اجتماعی را ببینند و با شامه‌ای نیز، این عفوئت را حس کنند. درک این مهم، که در نظام اجتماعی که عفوئت فراگیر می‌شود، اصلاح راه بجایی نمی‌پرد، پیامبران را به پیشنهاد اصول راهنما و روشهای جدیدی می‌اندازد تا بدانها مزرعه اجتماعی بارور شود و انسانیت نوی را به بار آورد. انسانی که از نو، توحید را بازیابد و بعد معدوی خویش را باز جوید (44):

«او، همان خدایی است که از امین، پیامبر برمی‌انگیزد و پیامبر بر آنها، آیه‌های خدا را می‌خواند و پاکشان می‌گرداند و به آنها کتاب و حکمت می‌آموزد. آنها پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند.»

از نگرش در بعثتهای علمی و هم در انقلابها، به اهمیت بسیار این قاعده از قاعده‌های حاکم بر بعثتها، پی می‌آوریم: انقلابهای اجتماعی و حتی بعثتهای علمی را «امیها» پدید می‌آورند. علت نیز اینست که امیها مستضعفند و تنها با تغییر نظام اجتماعی، امکانات و شرایط رشدشان فراهم می‌آیند. بعثتهای پایدار آنها می‌شوند که بنیاد گذاران و وظایف پیامبری را نیک بجا آورده باشند:

4- وظایف پیامبری

قرآن با توجه به این قاعده، در سوره عیس، رفتار پیامبر را انتقاد میکند: محمد با ولید بن مغیره که از نخبه‌های قریش بود، به گفتگو بود. پیامبر مخواست او را به اسلام در آورد. این ام مکتوم، مردی کور، از مردمان امی، بر آن دو بگذشت. از پیامبر خواست آیه‌هایی از قرآن را برایش بخواند. محمد این خواهش را بموقع نیافت. روی برگردانید و چهره در هم کشید و برفت. وقتی تنها شد، از خود پرسید آیا اشتباه نکرده است؟ این آیه‌ها پاسخ پرسش اویند (45):

«ترش رو گشت و پشت کرد و برفت. بخاطر بحضور آمدن مردی نابینا. و چه می‌دانی؟ شاید که کور (دیده دلی روشن یافته) و پلایش جسته و با او، در میان گذاشتن سخن، سودمند باشد. چرا تو به آنکس می‌پردازی که فرونی طلب است. و می‌دانی که پلایش کسی از آلودگی فرونی‌طلبی، در عهده تو نیست. اما از آنکس که به تو روی می‌آورد و در پلایش خویش می‌گوشد و هشدار خدای را دلیل راه قرار می‌دهد، روی برمی‌تابی!...»

و وقتی تاریخ ما را از نقش مغیره و نخبگانی نظیر او در جامعه اسلامی آگاه می‌گرداند، و وقتی پس از گذشت 14 قرن و به رغم این آموزش بزرگ، نقش مخرب اینگونه نخبگان را در انقلاب ایران تجربه کردیم که چسان قدرتمندی رهبری يك انقلاب را فاسد می‌کند، از بی در جامعه جدید اسلامی در شگفتی می‌شویم. و وقتی خود تجربه کردیم که چسان قدرتمندی رهبری يك انقلاب را فاسد می‌کند، از بی توجهی خود به تاکید قرآن که پیامبر يك انقلاب، اگر رهبری انسانها را وظیفه خود بشناسد، فاسد می‌شود و فاسد می‌کند، غرق شرمساری می‌شویم. در سوره بار دیگر تاکید نمی‌کند که رهبری پلایش دادن فرونی جویان در عهده تو نیست؟ وظیفه پیامبر، ابلاغ پیام است. وظیفه او جانشین مغیره شدن دریافتن راه هدایت نیست. بر او نبود که وقتی انسانی طالب پیام از او می‌خواهد وظیفه‌اش را انجام بدهد، آن را زمین بگذارد و به کاری بپردازد که در عهده او نیست. بدینکار، ترك وظیفه گفت و از حد خود بیرون رفت و بخاطر این دو خطا سرزنش شد.

در حقیقت، پیامبری پیشنهاد راست راه تغییر بنیادی است که در امیها بوجود می‌آید. پس باید بعثت پیامبر در بعثت امیها و بعثت امیها در بعثت پیامبر بازتاب بجویند. از این یکسانی جستن است که جرقه‌های انقلاب جستن می‌زنند و در پی بعثت، عصر جدید آغاز می‌شود.

وظیفه دوم پیامبری اینست که کیش اسطوره‌ها را نفی کند. گذشته را فعال کند که، به اسطوره‌ها، انسانها را پاییند خویش میکند. در همان حال که انسانها را در فضای کران ناپیدای آینده رها میکند، گذشته را نیز فعال و سرمایه ساختن آینده مسازد. و بر او است که مراقبت کند کیش اسطوره، از نو، انسانها را بخود گرفتار نگرداند. این مراقبت را باید از خود شروع کند: وقتی پیامبری او را پذیرفتند،

قدرتمداران آسان متوانند او را نخبه نخبهها بیاورانند و برایش نژاد ویژه قائل بشوند و... و بدین کار، تثویت نخبه و عوام را از نو بیاورانند. کیش شخصیت را که بدینسان پدید آوردند، توحید شکلی با محتوای تثویت و شرک مشهود و کیش اسطورهها از نو، انسانها را پایبند میکند و نیروهای محرکه رشد را به نیروهای مخرب بدل مسازد. بدینخاطر، هم باید چون «عوام الناس» زندگی کند و به تکرار و تاکید یادآور شود که انسانی چون دیگر انسانها است و هم باید الگوی انسان طراز نو بگردد. انسانی با اصلهای راهنمای نو و روشهای اندیشیدن و گفتن و عمل کردن جدید. انسانی با افق باز مادی - معنوی.

بدینقرار، وظیفه سوم پیامبری شهادت و بشارت و انذار است (46). شاهد و شهید در معانی زیر است:

* شهید الگو است (47). پیامبر نیز باید الگو باشد:

«و به تحقیق، پیامبر الگوی نیک برای شما است».

* پیامبر باید تجسم مرامی باشد که پیشنهاد می‌کند. بدین صفت، پیامبر بر مسلمانان و مسلمانان بر جهانیان شهیدند. وسط بدان معنی نیست که میان دو گرایش چپ و راست، قرار بگیرد. بمعنای میزان و طراز است. صراط مستقیم است. نه از ستمگران و نه از ستم پذیران شدن است. در راست راه توحید قرار گرفتن است (48):

«و اینسان شما را امت وسط قرار دادیم تا که بر همه آدمیان شهید باشید و پیامبر بر شما شهید است».

* میزان قسط و عدالت باشد. یعنی در خط عدل قرار بگیرد. از این خط، که خط اندیشیدن و عمل کردن و بدین دو کار، رشد کرده است، به خط ظلم که خط تبدیل نیرو به زور و بکار بردن در تخریب و مرگ است. نیفتد. پس باید که از قید و بند پیوندها و سود و زیادهای گروهی و طایفه‌ای و ملی و... رها شود و در همه حال پندار و گفتار و کردار او، حق باشد. حق را ولو به زیان کسان و نزدیکان خویش بگوید. این رها کردن خویش از قید و بند روابط قوا، شرطی طریق در صراط مستقیم توحید است. در انطباق با اصل توحید، پیامبری سعی و مبارزه دانمی با نظام اجتماعی است که در آن، منافع شخصی و گروهی و قومی و... اصل شمرده می‌شوند (49):

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به قسط برخیزید و بر خط عدل استوار بمانید. برای خدا، حتی بر نفس خویش و یا والدین و خویشان خویش، خواه فقیر و چه ثروتمند، شهید باشید. پس خدا از شما به آنها دلسوزتر است. پس از هوی پیرو مکنید تا در خط عدل بمانید. و اگر بهنگام شهادت، چنان سخن بگویید که حق از ناحق معلوم نشود و یا از گفتن حق خودداری کنید، خدا بدانچه می‌فکنید، همواره آگاه است».

* و در مقام مراقبت از حرکت رشد بر خط قسط و عدل، بر او است که انتقادی دانمی باشد از خود و محیط جدید تا که از خود بیگانگیها عود نکنند و محتوای شرک در شکل توحید از نو اصل راهنمای پندارها و گفتارها و کردارها نشود. تا رسیدن به و زیستن در توحید، راه دراز و بسیار پرخطر است. در معاد، پیامبر شهید بر آنها است که بر سختی‌ها پای فشردند و نیز گواهی می‌دهد درباره آنها که قدمها را سست کردند و از راه توحید بیرون رفتند (50):

«و چون است حال، آنگاه که از هر امتی، شهادی را به شهادت می‌خوانیم. و تو را بر اینها شاهد می‌آوریم؟»

بدینقرار، شهید، امام بعثت توحیدی است. همواره زنده است. همواره تجسم آینده در حال است. در هر زمان، الگو و میزان و نیز راهنمای حرکت به پیش است. بدینسان در معاد، مقام شهید می‌یابد.

* پیامبر همواره باید در صحنه مبارزه با طاغوت حاضر باشد و حاضر است (51):

«همانا بسوی شما پیامبری فرستادیم که بر شما شاهد است. همانسان که بسوی فرعون پیامبر فرستادیم».

و برای اینکه بتواند همواره آینده‌های حال‌ها باشد، باید به خدا از غیر خدا آزاد بگردد و آزاد بگرداند (52):

«و نام خدا را یادآور و به تمامه به او بپرداز».

باید خدا را بر خود وکیل گیرد و بر طعن کافران و کذابان و طاغوت و شیطان، چهار گروهی که تا رستاخیز ملعون خدا هستند (53) صبر کند. از مال و زور و دروغشان نهراسد (54). به قول و فعل، بر ستمگران بودن حکومتشان و بر دروغ بودن باورهایی که تبلیغ می‌کنند، شهید باشد و در رستاخیز، در صحنه، شاهد بگردد.

اما این امامت و حضور دانمی در حیات اجتماعی، این زندگی در بعثت‌های نسلها، در گرو آگاهی دادن و آگاهی گرفتن است. از اینرو، پیامبری با کتاب و حکمت همراه است (55). و در مقام شهید، او باید دل بیدار و گوش شنوا داشته باشد (56):

«.. همانا در آن، یادآوری است برای کسی که او را دلی است و یا گوش شنوایی است و او شهید است».

بدینقرار، پیامبری بر تعلیم و تزکیه استوار است و بعثت و باز رسیدن به «امت واحد» و قرار گرفتن در صراط مستقیم هدایت است (57). بشارت جدایی راه هدایت از بیراهه (58). بشارت مرگ جامعه پرفساد و سربرآوردن جامعه نو، پالایش یافته، با ارزشهای نو و همه بیاتر توحیدند (59). و بشارت آزادی از طاغوت و سانسور است. انسان که انسان بتواند قولها را گوش کند و از بهترین آنها پیروی کند (60):

«و آنها که از طاغوت و پرستش آنها دوری می‌کنند و بخدا باز می‌گردند، به آنها بشارت باد. پس به بندگان من بشارت ده، به آنها که قولها را گوش می‌کنند و از بهترین آنها پیروی می‌کنند». آنها کسانی هستند که خدایشان می‌کند و صاحبان خردند.»

و بشارت به اهل خرد است که اگر بنا را بر پیشی گرفتن و رشد بگذارند، قرآن روشن است (61):

«همانها، آن (قرآن) یکی از بزرگ ترینها است * هشداری برای بشر است * برای کسی از شما که بخواهد پیشی گیرد (روش) و برای آنکه بازپس ماتد، هشدار است * هر کس رهین دست آورد کار خویش است *»

بشارت رهبری مستضعفان بر زمین (66) و پیروزی مؤمنان است (63):

«.. و یار از سوی خدا می‌آید و پیروزی را نزدیک می‌کند. به مؤمنان بشارت ده».

بشارت مودت و دوستی است (64). و به اینهمه، از راه ایمان و عمل می‌توان رسید. ایمانی که بر باروری عمل آدمی می‌افزاید و عملی که بر ایمان می‌افزاید (65). عمل روش می‌خواهد و روش اصل راهنما می‌طلبد و اصل راهنمای رشد، به دوری از شرک و نزدیکی به توحید بدست می‌آید. لقاء خدا اینسان میسر می‌شود (66):

«پس کسی که لقاء پروردگار خویش را می‌طلبد، باید عمل نیک کند و در پرستش، هرگز کسی را شریک خدا نگرداند».

پیامبری ارتباط و انطباق بعثت نامس با جانبه و هدایت خدا است. در حقیقت، حجت آفریده بر آفریدگار، دعوت و آشکار کردن راه هدایت بر او است. آفریدگار همواره باید آفریده را به خود بخواند تا آفریده در بیراهه‌های از خود بیگانگیها، تا دورگاههای برگشت‌ناپذیر نرود. بدین اعتبار، پیامبری بشارت است (67):

«پیامبرانی می‌فرستند که بشارت و هشدار می‌دهند تا که در پی انجام رسالت، برای مردم خدا، حجتی نباشد. و خدا عزیز و حکیم است».

آزاد شدن از قید و بندهای اجتماعی و از خود بیگانگی و بازگشت از نبوده‌ها به بوده‌ها و یافتن خط عدل یا راست راه هدایت خدا، بشارت همین است (68).

و پیامبری به آنها که جانبداران قسط را می‌کشند (69) و منافقان (70) و آنان که در راه خدا انفاق نمی‌کنند (71) و کافران (72) و میلغان فساد (73) و... انذار است. هم به مؤمنان و هم به کافران و مشرکان و ستمگران و کذابان، انذار است: * مؤمن باید بر دوام با تمایل به مطلقها و جبرها بستیزد و از خط بوده‌ها در کج راه نبوده‌ها نیفتد (74). با یاد خدا و بمدد هشدارها خود را از پرستش مطلقها آزاد بسازد (75) و خود را نسبی و فعال نگاهدارد. مؤمنان به این هشدار نیاز دارند که از دانشجویی غفلت نیاید کرد. چرا که غفلت از دانش، بنفسه، نیروهای محرکه رشد را به زور مخرب بدل کردن است (76). مؤمن باید پیامورد و پیاموزاند (77). و نباید از هیاهوی کذابان بترسد و از اظهار حقیقت، دم فرو بندد (78). و در همه حال، قرآن را روش آزادی از شرک و رسیدن به کمال توحید بشمارد (79).

* کافران و مشرکان و همه آنان که در بند پرستش اسطوره‌ها هستند، بیشتر از مؤمنان به هشدارها نیاز دارند (80). کافران و مشرکانی هستند که انذار آنها را به راه ایمان نمی‌آورد (81). با اینهمه، وظیفه پیامبری انذار است.

* اما برای کذابان، آنها که حقیقت را می‌دانند و خلاف آن را می‌گویند و می‌پاورانند، آنها که می‌دانند همان اصول و ارزشهای ادیان توحیدی را تبلیغ می‌کند و با وجود این، علم خود را انکار می‌کنند و برای آنها که بنام توحید، شرک را تبلیغ می‌کنند، قرآن نذیری آشکار است. باشد که به این هشدار، آزاد شوند (82).

* و ستمگران به این هشدار، بیش از همه نیاز دارند. به این هشدار که روز سقوطشان دور نیست. اینان، بحکم ستمگری، با یکدیگر، بر مدار زور رابطه برقرار می‌کنند و به زور و ستم، ولی یکدیگر می‌شوند (83):

«و بدینسان، ستمگران را، به ستمی که می‌کنند، بر یکدیگر ولی کردیم».

و بناگزیر، از راه همین رابطه مسلط و زیر سلطه و باورهایی که تمایل میکنند، از پا در می‌آیند (84). نه گروههای صاحب امتیاز (85) و نه دیگر گروههای ستمکار پیامبران را تصدیق نمکنند. با وجود این، بحکم حجت آفریده بر آفریدگار، خدا قومی را در غفلت تنبیه نمی‌کند (86). از اینرو، به قومهای عاد و ثمود و لوط و فرعون و... پیشاپیش هشدار می‌دهد: باز ایستد که به لبه پرتگاه سقوط نزدیک شده‌اید (87).

و بالاخره، پیامبری هشدار نسبت به آینده و به معاد است. به چهار گروه مطلق تراش، به ظالمان و به کافران و به کذابان و به شیطان هشدار است که اگر به امید آینده‌ای دورتر، تضاد و خصومت‌های امروز و فردا را توجیه می‌کنند، بدانند که دست آخر، زیانکار می‌شوند. هیچ هدفی نمی‌تواند وسیله‌ای را توجیه کند. و هر هدفی در وسیله بیان می‌شود. بنابراین، در روشهای عمل امروز است که نتایج واقعی را که فردا ببار می‌آیند، می‌توان خواند. معاد روز تلاق، روز لازقه، روز حسرت، روز عذاب و روزی است که هیچ حامی نخواهند داشت (88). آیا خود به تجربه نمی‌بینیم که وقتی دولت ستمگران بر می‌افتد، همه از آنان روی برمی‌تابند و بی یار و یاور می‌مانند؟ پیامبری روش یک جهاد همه جانبه با زورپرستی در همه جنبه‌ها و جلوه‌های نو به نو شونده آنست. صیورورت عمومی

5- تغییر ناپذیری احکام و سیورورت اجتماعی

بعثت جریان رشد است و پیامبری کتاب تغییر ناپذیر. تغییری و تغییر ناپذیری تناقض است. به بیان دیگر وقتی آفریده‌ها در سیورورتند و در جامعه‌ها از رهگذر سیورورت، شرایط و ساختها و بنابراین نیازها، تغییر می‌کنند، احکام دینی چگونه می‌توانند بدون تغییر بمانند و با گذشت زمان، اعتبار خویش را از دست ندهند؟

و گروهی بر این نظرند که احکام دینی ثابت نمی‌مانند. چرا که معلومات دینی هر عصر از معلومات غیر دینی همان عصر پیروی می‌کنند. به سخن دیگر، در پی تحول علمی و فنی، برداشتها از احکام دینی تغییر می‌کنند. این ثنویت دین با علم، یکی از عوامل واپس ماندن جامعه‌های اسلامی است. پیش از آن، جامعه‌های مسیحی، به دلیل همین ثنویت، از رشد علمی بازداشته می‌شدند. علم را نفی می‌کردند تا نکند دین را به بیراهه انحراف بکشاند و احکام دین را گرفتار تغییر و فساد کند.

قرآن بر آنست که اسلام دین تازه‌ای نیست. پیامبری محمد، ادامه پیامبری پیامبران پیشین است. اگر پا به پای سیورورت اجتماعی، پیامبری با کتابی تازه مأمور می‌شد، شاید تناقض و مشکل بالا پیش نمی‌آمدند. اما پیامبری به وجود محمد ختم می‌شود و ناگزیر، این اشکال محل پیدا می‌کند که با وجود تغییر، قوانین چگونه می‌توانند تغییر ناپذیر بمانند و دین کهنه نگردد و پیشرفت علمی، همه روزه، معانی احکام و قوانینش را گرفتار دگرگونیها نسازد؟

بدینقرار، نخست باید معلوم کنیم مقصود قرآن از این سخن که پیامبری محمد (ص) ادامه پیامبری پیامبران پیشین است و محتوای اسلام، همان محتوای ادیان پیشین است، چیست؟ آیا مقصود اینست که پیامبری تحول عمومی بشر را نادیده گرفتن و تکرار احکام و روشهایی است که با وجود این تحول عمومی، همچنان تغییر ناپذیر مانده‌اند؟ و اگر پاسخ آری است، نخستین پیامبر کفایت نمی‌کرد؟ چرا باید پیامبران بی شمار رسالت پیدا کنند و همان احکام و همان روشها را ابلاغ کنند؟

از همین پرسشها دانسته می‌شود که اصول و ارزشها و محتوای احکام و روشها، یکی هستند. اما از نظر جامعیت و قابلیت انطباق، زمان به زمان، با بسط حوزه پیامبری، کمال جسته‌اند. بسط حوزه پیامبری، با تحول عمومی جامعه‌های بشری همراه است. در حقیقت، جامعه‌های بزرگ بتدریج بزرگ شدند این جامعه‌ها، در عین هویت‌های ویژه‌ای که پیدا می‌کردند، با یکدیگر در بسیاری امور مشابهت می‌جستند. بسیاری امور جهانی می‌شدند و همکاری جامعه‌ها را ایجاب می‌کردند. جنگها ویران‌گرتر و برای زیست انسان بر روی زمین، خطرناک‌تر می‌شدند. بناگزر وجدان جهانی پیدا می‌شد و رشد می‌کرد. بعثت پیامبرانی که حوزه رسالت خویش را تمامی جهان و طرف خطاب را همه انسانیت می‌خواندند، خود گزارشگر ورود به مرحله پیدایش وجدان جهانی و تحول در جهت تشکیل جامعه جهانی است. به موازات پیامبران، شاهان و سرداران بسیار نیز بودند که می‌کوشیدند با توسل به زور و از راه جنگ، جامعه جهانی را ایجاد کنند. تا زمان ما، پایان دادن به خصوصتها از راه ایجاد نظام و نظم یگانه‌ای در جهان، همواره با شکست روبرو شده است.

بهر رو، در همانحال که هویت‌های قومی و ملی پیدا می‌شدند، وجدان به جهانی‌تر شدن امور و وجدان به ضرورت پیدا کردن راه‌های جهانی برای این امور نیز پیدا می‌شدند و رشد می‌کردند. آن امور که در همه جامعه‌ها مستمر بودند، همه یک محتوی نمی‌داشتند و نمی‌دارند. بطور مثال، برادری و دوستی با نابرابری و دشمنی، محتوای مشابهی ندارند. محتوای برادری و دوستی عدم زور و محتوای نابرابری و دشمنی، زور هستند.

اما در فطرت، زور وجود ندارد. نیروی محرکه حیات وجود دارد. در فطرت، رابطه‌ها خالی از زور هستند. رابطه‌هایی را که محتوای آنها زور است. آفریده‌ها بوجود می‌آورند. با تبدیل نیرو که بود است، به زور که نبود این بود است و بکار بردن آن بر ضد یکدیگر. برادری را که بود است، به نابرابری که نبود است، دوستی را که بود است، به دشمنی که نبود است، عشق را که بود، به کین که نبود است، مدار باز مادی - معنوی را که بود است، به مدار بسته مادی - مادی که نبود است، برمی گردانند. و وقتی زور مدار می‌شود، هر فرد، تنها، در برابر تمامی آفریده‌های دیگر قرار می‌گیرد. بدینسان، بخش مهمی از نیروهای محرکه به زور تخریبی بدل می‌شود و در تخریب یکدیگر بکار می‌افتد. پایبندتر، فهرست کوچکی از بوها یا معروفها که انسانها به نبودها بدل می‌کنند، ترتیب داده می‌شود. خط عدل، خطی است که قلمرو بوها را از قلمرو نبودها جدا می‌کند.

بدینقرار، اصول و روشهایی بایسته‌اند که آمیان را از قلمرو نبودها به قلمرو بوها باز آورند. و آنها را که در این خط هستند، بر آن نگاهدارند و در رشد، بکار آیند. پس در پی پیامبران پیشین آمدن و راه و رسم آنها را باز گفتن، تکرار نیست. عرضه اصول - همین اصولی که موضوع بحث این کتاب هستند - و بر وفق آنها، مجموعه‌ای از روشها و ارزشها، برای خالی کردن پندارها و گفتارها و کردارها و رابطه‌ها از زور، است.

در فصل توحید دیدیم که تحول بر اساس زورمداری به انهدام کامل می‌انجامد. و می‌دانیم که میزان زور در پندارها و گفتارها و کردارها و رابطه‌ها رو به افزایش داشته است و دارد. کوشش برای آزاد شدن و آزاد کردن و جهاد با زورمداری، لاجرم باید مستمر باشند. به سخن دیگر، بعثت دانمی و پیامبری باید استمرار داشته باشد. اما وقتی دوره جدیدی بوجود می‌آید که در آن، جامعه جهانی واقعیت پیدا کرده است و تحول در هر یک از جامعه‌ها متأثر از تحولها در جامعه‌های دیگر و مؤثر در تحولهای آن جامعه‌ها است، دیگر زمان آن شده است که پیام پیامبر جامعیت و استمرار پیدا کند.

جامعیت پیام و قابلیت دوام آن به این نیست که بتواند در جریان مدام تحول، به مسائل جدید، پاسخی در خورد گرایش جامعه‌ها به خط عدل و رشد بدهد؛ و اگر بخواهد هم از عهده حل مسائل جدید برآید و هم معرفت دینی تابع معرفت غیردینی نشود، ناگزیر اصول و روشها و ارزشها، نه تنها باید رشد علمی را تحمل کنند، بلکه باید بکار رشد علمی بیایند و علم صحت آنها را تصدیق کند. قرآن می‌گوید علم سرانجام به این کتاب راه می‌برد (89). بدینسان ثنویت دین و علم پایان می‌پذیرد. ترس از علم جای خود را به شوق علمی می‌دهد. دست آوردهای علمی به انسانها کمک می‌کنند اصول و روشها و ارزشها را آسان‌تر کنند، درک کنند و در خط عدل و رشد قرار بگیرند. در این خط، هر کس قلمرو آزادی دیگری را با رشد خود، گسترده‌تر می‌کند و این اصول و قانونها و ارزشها هستند که پایدارند. جز اینها، متغیرها هستند که با رشد جامعه‌ها، و در انطباق با اصلها، قابل تغییرند. برای آنکه کار وارونه نشود و اگر شد. بتوان حتی قرنها وارونه کاری را تدارک کرد، قواعدی را قرآن در اختیار گذاشته است:

الف - سازش پذیری و سازش ناپذیری

سازش پذیری با آنها که زور را اصل قرار نمی‌دهند و سازش ناپذیری با آنها که زور را اصل می‌شناسند، قاعده است. این قاعده تا وقتی محتوای اصلی پندارها و گفتارها و کردارها زور است، اعتبار خویش را از دست نمی‌دهد. با آنها که محتوای پندارها و گفتارها و کردارهاشان زور نیست، بنا بر دوستی است: (90)

«محمد پیامبر خدا و کسانی که با او هستند، با کافران سخت گیرترینها و با یکدیگر، مهربان ترینها هستند.»

از نابخشودنی، بجای این قاعده، از قاعده دیگری پیروی شده است و آن، سازش تدریجی با زورمداری و زورمداران است. تجربه‌های انقلابیها بر ما معلوم می‌کنند که هر انقلاب، از لحظه تمایل به سازش با زورمداری، تحول به ضد خویش را آغاز کرده است. تجربه دیگری به ما می‌آموزد که هر مقدار از آزادی که تحصیل شده است، از راه استمرار در مبارزه با زورمداری و به یمن سازش ناپذیری با گروههای زورمدار حاکم بوده است. در حقیقت، همانطور که از راه سازش با جهل، علم توسعه پیدا نمی‌کند، از راه سازش با سلطه گران نیز، قلمرو آزادی توسعه پیدا نمی‌کند. بدینقرار، در بعثت، قاعده‌ای که باید پیروی کرد، قاعده ایست که با اصل راهنمایی که به توضیحشان مشغولیم، سازگار و عبارتست از: پندارها و گفتارها و کردارها باید چنان بشوند که زورمداران ناگزیر شوند، هر روز بیشتر از روز پیش، به جاتبداران عدم زور گرایش پیدا کنند و نه بعکس. بدینقرار، انتخاب مابین بد و بدتر که مجوز سازش با زورمداران شد و هست، خلاف قاعده و انتخاب بدتر است. زیرا زور و زورمداری را به حاکمیت شناختن است. در این کار، این زورمدار نیست که یک قدم به خط عدل نزدیکتر می‌شود، این مخالف زورمداری است که از خط عمل بیرون می‌رود. نیکوتر کارها اینست که زورمداران به میدان آزمایش، فراخوانده شوند و همگان به چشم ببینند که زور و زورمدار را به راه تخریب و مرگ می‌برد.

ب - هویت‌های نسبی و جهان شمول بودن احکام.

وقتی هویت‌های جداگانه واقعیت دارند و می‌پذیرمشان، پس باید در عمل به قوانین و روشها، این واقعیت را در نظر بگیریم. یعنی:

- * امور خلص و گذرا در قلمرو اجتهاد بر وفق اصول راهنما قرار بدهیم؛
- * هیچ هویتی را بر هویت دیگر برتری ندهیم. جامعه جهانی از مجموع جامعه‌ها، وقتی رابطه‌ها بر اسلوس موازنه عدمی تنظیم می‌شوند، پدید می‌آید. در این جامعه جهانی، هر جامعه هویت خویش را حفظ می‌کند و موازنه عدمی که همان توحید است، همه جامعه‌ها را در خط عدل قرار می‌دهد و آنها را قلمروهای آزادی و رشد یکدیگر می‌گرداند؛
- در اجرای قوانین و احکامی که جهان شمول و همیشگی هستند، دو واقعیت بالا و واقعیت زیر را باید در نظر گرفت:
- * موضوع احکام باید امور مستمر و جهان شمول باشند. برای مثال، ربا یک امر واقع مستمر است و در همه جا وجود دارد. اما همین ربا، در جریان تاریخ، تغییر شکل داده است. در جامعه‌های مختلف، اشکال مختلف ربا وجود دارند. تا وقتی ربا هست، حکم حرمت نیز برجاست. اما چگونگی اجرای این حکم در هر مکان و هر زمان، موضوع اجتهاد، یعنی جستجوی بهترین روشها، است.

ج - نسبیت احکام

قرآن بر آنست که پیامبر برای کاستن از حرامها آمده است (91):

«و تورات را که پیش از من نازل شده، تصدیق می‌کنم. و آمده‌ام برای اینکه حلال کنم بر شما، بعض چیزها که حرام شده بودند بر شما»

در حقیقت، همه آنچه به حکم زور بر مستضعفان حرام شده بود، حلال گشتند. و امتیازهای بناحق که زور بر زورمداران حلال کرده بوده، حرام شدند. فهرست کوچکی از معروفها یا بودها و نبودها یا منکرها، عیان می‌کند که محتوای همه منکرها زور است و محتوای همه معروفها، عدم زور است. منکرها ترجمان ثنویتها و معروفها ترجمان موازنه عدمی هستند:

منکرها (92):

سیاسی: اطاعت از جباران، غی، دشمنی، جنگ، پرستش شخصیت، انواع استکبار، انواع استبداد، قتل و انواع جرائم و جنایتها؛
اجتماعی: فحشاء، امتیازطلبی، گروه گرایی، رفتاری اجتماعی بیانگر ملت پرستی، نژاد پرستی و...
اقتصادی: ربا، دزدیها، کنز، اسراف، تبذیر، فقر، استثمار و...
فرهنگی: دروغ، مکر، فریب، غرور، پرستش انواع اسطوره‌ها و طاغوت و...

معروفها (93):

سیاسی: عدالت شیوگی، بیان حق نزد سلطان جانر، عفو، شورا، یاری مظلوم، استقامت در برابر ظالم و...

اجتماعی: دوستی با همه انسانها، برابری جویی در همه رابطها با همه انسانها از هر نژاد و قوم و...

اقتصادی: کار، قسط، انفاق، احسان، پرهیز از اسراف و تبذیر، پس دادن امانت و...

فرهنگی، دوری از شرک و کفر و اسطوره پرستی، توحید را اصل راهنما کردن پندار و گفتار و کردار، خداپرستی، دوستی و برادری جستن، دوری از جاهلان، تقوی، علم، رشد و...

و وقتی محتوای منکرها زور و محتوای معروفها عدم زور است، قوانین و روشها باید بتدریج، محدودیتهایی را که بر اساس زور بوجود آمده‌اند، از میان بردارند تا انسان آزادتر شود و میدان اندیشه و عمل و رشد خویش را وسیع‌تر بیابد. از این رهنمود بزرگ قرآنی غفلت نباید کرد که عکس العمل نباید بهمان اندازه‌ای بیشتر زیان بخش باشد. باید زیان را به حداقل رساند. این رهنمود اساسی نه تنها بر قضاوت اسلامی، که بر تمام اعمالی که ما آدمیان انجام می‌دهیم، باید حاکم باشد. بعنوان مثال، داستان قضاوت سلیمان را در محضر داود، می‌آورم: (94)

گوسفندان کسی زمین زراعتی دیگری را چریده بودند. صاحب زمین، شکایت نزد داود برد. اقتضای عمل به مثل این بود که دومی نیز گوسفندان خود را در زمین زراعتی اولی، بهمان میزان، بچراند. اما سلیمان آن داوری را با عدل سازگار نیافت و این داوری را کرد: از شیر گوسفندان، به اندازه‌ای که زیان صاحب زراعت را جبران کند، داده شود.

معنی «لاضرر و لااضرار فی الاسلام» همین است. بر اساس این قاعده، در ارزیابی هر عملی، باید شرایط و اوضاع و احوالی که عمل در آن وقوع یافته است، شناسایی کرد. برای مثال، خوردن گوشت مرده، زیان می‌رساند و حرام است. اما اگر غذا در دسترس نباشد و نخورد گوشت مرده سبب مرگ شود، بحکم اضطرار، حرام، حلال می‌شود. (95) آیا این کار، انتخاب میان بد و بدتر است؟ هرگز. انتخاب میان زندگی و مرگ است. وقتی انتخاب میان بد و بدتر می‌شود که بدانند اگر گوشت مردم را بخورد، می‌میرد و اگر نخورد، باز، احتمال دارد از گرسنگی بمیرد. اگر خوردن گوشت را اختیار کند، به مرگ تن داده است. بر او است که زندگی را انتخاب کند یعنی در پی یافتن غذا بشود. هاجر به عشق و باور به زندگی، در شترزار عربستان، چشمه زمزم را جوشانده. بنا بر موازنه عدمی، آدمی هیچ نباید دل به مرگ بسپارد. بخصوص در قضاوت، قاضی باید بیش از همه مراقب رعایت اصل برانت باشد. برای مثال دزدی حرام است. بر او است، تا تمامی شرائطی را که بدانها دزدی تحقق پیدا می‌کند، گردآورد و نه پیش و نه پس از جمع آوردن شرائط، متهم را دزد نخواند. حتی به او القاء کند که قصد دزدی نداشته است. پس از اثبات جرم، باید از این رهنمود استفاده کند که بنا بر اصلهای حاکم بر قضاوت (96)، هرگونه شبهه‌ای موجب سقوط حد می‌شود.

در واقع، از آنجا که اصل توحید و عدم زور است، همه مراقبتها باید بر این باشد که اصول موازنه عدمی، بهنگام عمل، به اصول موازنه وجودی و عدم زور به زور بدل نگردد. مجازاتی که بر اصل زورمداری بعمل بیاید، از جرمی که بخاطر وقوع مجازات مقرر گشته، برای جامعه، بسیار زیانبخش‌تر است. چرا که زور پرستی، در ظاهر توحید، اسلام را از خود بیگانه می‌سازد و جامعه را فساد می‌کشد. جامعه‌ها همواره نمی‌توانند به یمین بعثت، از جاده مرگ به راه زندگی باز آیند. بسا می‌شود که جاده مرگ را تا آخر می‌روند. بدینقرار، اقتضای بعثت دانمی اینست که روشن کردن واقعت هر امری اصل و تعیین پاداش آن فرع باشد. چرا که رسیدگی کامل به جامعه فرصت می‌دهد عنصر اصلی نابهنجاریهای اجتماعی را که زور است، عریان ببیند و بشناسد و بتدریج، برای تغییر روابط اجتماعی، آگاهی و آمادگی پیدا کند. حال آنکه تقدم بخشیدن به مجازات، سبب می‌شود که جامعه همچنان زور را يك واقعت ابدی باور کند و در این اشتباه بماند که تنها کاری که می‌تواند کرد، تشخیص زور خوب از زور بد است!

و از این بیان، به قاعده مهم دیگری می‌رسیم و آن اینکه در انطباق حکم با مصداق، باید جهت عمومی را که رهایی انسان از مناسبات و تناسبات قدرت است، در نظر گرفت. به بیان دیگر، حرام و حلال برای این نیست که دست آویز استقرار استبداد شوند. پیش از اسلام، اینطور رسم بود و نیز بنام دین، بسیاری حلالها را حرام و بسیاری حرامها را حلال می‌کردند (97):

«و با زیانهایتان که به دروغ خو کرده‌اند، این حلال و آن حرام است. بدینسان به خدا دروغ نیندید. آنها که به خدا دروغ می‌پندند، رستگار نمی‌شوند.»

در اسلام نیز، بدعت‌گزارى بسیار شده است. در دوران ما، بنام ایندولوژی، همین حلال و حرام کردنها رواج دارند. برای خلاصی از این امر مستمر، نخست باید حرام و حلال کردنها ممنوع شوند و سپس، در فهم هر حکم و اجرای آن، اصول راهنما و جهت عمومی تحول از نبودها به بودها، رعایت شوند. در حقیقت، احکام برای توسعه بخشیدن به قلمرو آزادی هستند. بنابر همین قاعده است که در پاره‌ای از موارد، احکامی وجود دارند اما وجودشان مانع از آن نیست که قرار دیگری را نتوان وضع کرد و به جای آن نشانند. برای مثال، حکمی درباره تقسیم ارث وجود دارد اما این حکم مانع از آن نمی‌شود که موصی ترتیب دیگری را برای تقسیم ترکه خود، وصیت کند. یا درباره روابط اقتصادی زن و شوهر، حکمی وجود دارد. بنابر این حکم، نفقه برعهده شوهر است. اما این حکم مانع از آن نمی‌شود که زن و شوهر ترتیب دیگری برای اداره زندگی اقتصادی خود، مقرر کنند و...

بدینقرار، پیامبری، بمنابه کتاب، ناگزیر می‌تواند کمال می‌بخشد. کتابی دربر گیرنده اصول و روشهای آزاد شدن از مناسبات و تناسبات قدرت می‌شد و انسان را در بازجستن راه رشد، بکار می‌آمد. ختاب این پیامبری باید با امامتی دیگر همراه می‌شد تا دامنه آزادی از راه تثبیت حقوق و وظایف برای همه، بخصوص حق ابداع، حق و مسئولیت شرکت در رهبری، حق رشد و... بسط پیدا می‌کرد و بعثتهای منقطع، پیوسته می‌گشتند و انسانیت را رشدی شتاب گیر، ممکن می‌شد.

مآخذهای فصل دوم

- 1- قرآن، سوره یونس آیه 90
- 2- قرآن، سوره روم، آیه 30
- 3- کیش شخصیت و اقتصاد توحیدی و سیراندیشه سیاسی در سه قاره، از ابوالحسن بنی صدر
- 4- قرآن، سوره‌های مانده، آیه 18 و شوری آیه 53
- 5- قرآن، سوره فصلت، آیه 12
- 6- قرآن، سوره زلزله، آیه 5
- 7- قرآن، سوره نحل، آیه‌های 68 و 69
- 8- قرآن، سوره شوری، آیه 51
- 9- قرآن، سوره مؤمنون، آیه 27
- 10- قرآن، سوره انبیاء، آیه 69
- 11- قرآن، سوره یوسف آیه 15
- 12- قرآن، سوره‌های طه، آیه‌های 38 و 39 و قصص، آیه
- 13- قرآن، سوره آل عمران، آیه‌های 42 تا 45
- 14- قرآن، سوره قصص، آیه 4
- 15- قرآن، سوره اعراف، آیه 117
- 16- قرآن، سوره‌های طه، آیه 77 و شعرا، آیه‌های 52 و 63
- 17- قرآن، سوره‌های یوسف، آیه‌های 3 و 70 و اسراء، آیه‌های 39 و
- 18- قرآن، سوره اسراء، آیه‌های 73 و 74
- 19- قرآن، سوره انعام، آیه 19
- 20- قرآن، سوره شوری، آیه 13
- 21- قرآن، سوره شوری، آیه 8
- 22- قرآن، سوره بقره، آیه 213
- 23- قرآن، سوره جمعه، آیه 2
- 24- قرآن، سوره رعد، آیه‌های 11 و 38 و 43
- 25- قرآن، سوره‌های بقره، آیه 129 و اعراف، آیه 103 و یونس، آیه 74 و نحل، آیه 61 و اسراء، آیه 5 و كهف، آیه 19
- 26- قرآن، سوره‌های نساء، آیه‌های 89 و 97 و 100 و انفال، آیه‌های 72 و 74 و 75 و توبه، آیه 20 و نحل، آیه‌های 41 و 100
- 27- قرآن، سوره‌های فتح، آیه 29 و نصر، آیه‌های 1 تا 3
- 28- قرآن، سوره‌های بقره، آیه 213 و نساء، آیه 155 و اعراف، آیه‌های 150 تا 153 و طه، آیه 86
- 29- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه 159 و شوری، آیه 38
- 30- قرآن، سوره‌های اعراف، آیه 113 و قصص، آیه‌های 4 و 6 و 8 و 9 غافر، آیه 28 و فتح، آیه 29، تحریم، آیه 66 و عبس، تمام سوره
- 31- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های 109 و 253 و 256 و آل عمران، آیه‌های 86 و 184 و نساء آیه 115 و مانده، آیه‌های 15 و 19 و 32 و اعراف، آیه‌های 69 و 1010 و 137 و تا 155 و توبه، آیه‌های 39، 115 و ابراهیم، آیه 4 و اسراء، آیه‌های 1 تا 6 و انبیاء، آیه‌های 11 و 73 و قصص، آیه 5 و فاطر آیه 42 و سجده، آیه 24
- 33- قرآن، سوره شوری، آیه 13
- 34- قرآن، سوره نحل، آیه 36
- 35- قرآن، سوره فرقان، آیه 51
- 36- قرآن، سوره صف، آیه 6
- 37- قرآن، سوره اعراف، آیه 158
- 38- Ethique de Nicomauque, Edi, Garnier - Flamarion - 1er trimestre، 23 ص
- |Aristote 691
- 39- Ethique، 41 ص
- 40- و 41 ص 23، - Aristote: La Politique, Edi, Mediation, 3eme Trimestre 420891
- Saint Paul, Epitre aux Romains
- 43- ص 104، Anselme de laon rapporte par R. Southern, The making of the Middle
- , Ages, Londres
- Hutchinson, 3591 Texte de l'ecole de saint
- 44- قرآن، سوره جمعه، آیه 2
- 45- قرآن، سوره عبس
- 46- قرآن، سوره احزاب، آیه 45
- 47- قرآن، سوره احزاب، آیه 21
- 48- قرآن، سوره‌های بقره آیه 143 و حج آیه 78 و...
- 49- قرآن، سوره نساء، آیه 135
- 50- قرآن، سوره نساء، آیه 41
- 51- قرآن، سوره مزمل، آیه 15
- 52- قرآن، سوره مزمل، آیه 15

- 53- قرآن، سوره‌های هود، آیه 17 و ص، آیه‌های 77 و 78 و احزاب، آیه 57 و بقره، آیه‌های 160 تا 163
- 54- قرآن، سوره مزمل، آیه‌های 10 و 11
- 55- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه 81 و انعام، آیه 89
- 56- قرآن، سوره ق، آیه 37
- 57- قرآن، سوره سروه بقره، آیه 213
- 58- قرآن، سوره نحل، آیه 89
- 59- قرآن، سوره عنکبوت، آیه‌های 16 تا 47
- 60- قرآن، سوره زمر، آیه 17
- 61- قرآن، سوره مدثر، آیه‌های 35 تا 38
- 62- قرآن، سوره صف، آیه 5
- 63- قرآن، سوره صف، آیه 13
- 64- قرآن، سوره شوری، آیه 23
- 65- قرآن، سوره توبه، آیه 124
- 66- قرآن، سوره کهف، آیه 110
- 67- قرآن، سوره نساء، آیه 165
- 68- قرآن، سوره آل عمران، آیه‌های 170 و 171
- 69- قرآن، سوره آل عمران، آیه 21
- 70- قرآن، سوره نساء، آیه 138
- 71- قرآن، سوره توبه، آیه 34
- 72- قرآن، سوره بقره، آیه‌های 6 تا 11
- 73- قرآن، سوره لقمان، آیه‌های 6 و 7
- 74- قرآن، سوره فاطر، آیه 18
- 75- قرآن، سوره هود، آیه 2
- 76- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های 152 و 256 و مجادله، آیه 11 و طه، آیه 114 و جن، آیه 14 و حجرات، آیه 7 و...
- 77- قرآن، سوره توبه، آیه 122
- 78- قرآن، سوره اعراف، آیه 2
- 79- قرآن، سوره فرقان، آیه 1
- 80- قرآن، سوره‌های انعام، آیه 19 و انبیاء آیه‌های 45 و 46 و یس، آیه 70 و احقاف، آیه 3 و ذاریات، آیه 51 و...
- 81- قرآن، سوره بقره، آیه 6
- 82- قرآن، سوره‌های انعام، آیه‌های 92 و 93 و کهف، آیه 4 و...
- 83- قرآن، سوره انعام، آیه 129
- 84- قرآن، سوره انعام، آیه‌های 130 ببعد
- 85- قرآن، سوره سبأ، آیه 34
- 86- قرآن، سوره شعراء، آیه 208 و...
- 87- قرآن، سوره‌های احقاف، آیه 21 و القمر، آیه‌های 23، 41 و...
- 88- قرآن، سوره‌های شوری، آیه 2 و ابراهیم، آیه 44 و مریم، آیه 39 و غافر، آیه‌های 15 و 19
- 89- قرآن، سوره سبأ، آیه 6
- 90- قرآن، سوره فتح، آیه 29
- 91- قرآن، سوره آل عمران، آیه 50
- 92- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های 169 و 268 و آل عمران، آیه‌های 21 و 80 و نساء، آیه 37 و توبه، آیه 67 و هود، آیه‌های 59 و 97 و یوسف، آیه‌های 53 و 102 و شعراء، آیه 151 و حجرات، آیه 9 و مؤمنون، آیه 53 و...
- 93- قرآن، سوره‌های بقره، آیه 44 و آل عمران، آیه 104 و نساء، آیه‌های 58 و 114 و انعام، آیه 163 و اعراف، آیه‌های 21 و 199 و یوسف، آیه 40 و نحل، آیه‌های 76 و 90 و مریم، آیه 55 و رعد، آیه 36 و شوری، آیه 38 و علق، آیه 12 و...
- 94- قرآن، سوره انبیاء، آیه 78
- 95- قرآن، سوره‌های بقره، آیه 174 و نحل، آیه 115
- 96- اصول حاکم بر قضاوت اسلامی و حقوق بشر در اسلام، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
- 97- قرآن، سوره نحل، آیه 116

اصول راهنمای اسلام

فصل سوم

امامت

امامت

می‌توانم بر روی زمین خلیفه‌ای قرار بدهم. آیا می‌توانی کسی را خلیفه قرار دهی که بر زمین فساد کند و خونها بریزد؟ (1) این موجود با اینکه از راه نادانی و ستم بر زمین فساد می‌کند، امامتی را که همه دیگر آفریده‌ها از پذیرفتنش سرباز می‌زنند، بر عهده می‌گیرد (2):

«همانا امامت را بر آسمانها و زمین و بر کوهها عرضه کردیم. از برعهده گرفتن آن سرباز زدند و از عهده داری امامت ترسیدند. و انسان آن را بر عهده گرفت. با آنکه گرفتار جهل و ستم بود.»

انسان این مسئولیت بزرگ را بعنوان خلیفه خدا بر پایه آزادی بر عهده می‌گیرد که خمیرمایه سرشت او را تشکیل می‌دهد. در حقیقت امامتی که انسان بر عهده می‌گیرد، مسئولیت رهبری و رهبری آگاهانه و آزاد است. دانستنی است که انسان بنا بر فطرت، آزاد آفریده شده است. قوه‌ها و استعدادها دفاع از آزادی خود را دارد و با برعهده گرفتن بار امامت ادامه حیات در آزادی و رشد، مسئولیت دفاع از آزادی را نیز عهده دار می‌شود. بدینسان قوه رهبری، اختیار در اندیشیدن و عمل کردن، نهاد انسان را تشکیل می‌دهند. بدون اینکه انسان امام و آزاد خلق شده باشد، نه می‌تواند مسئول باشد و نه بعنوان خلیفه خدا، بار امامتی را که همه دیگر آفریده‌ها از پذیرفتنش ناتوان شده‌اند، بر عهده بگیرد.

1- رهبری و آزادی انسان

اقتضای رهبری مسئول اینست که انسان بر پایه عمل، دآوری می‌شود. اما وقتی می‌تواند مسئول عمل خویش بشود که مختار باشد. و آزادی عمل انسانی، بدون ابتکار و علم، بدون توانایی سنجش و روشیابی و بدون هدفداری، معنی پیدا نمی‌کند. بدینسان انسان مجموعه‌ای از قوه‌ها است: قوه خلیفه‌الهی، قوه رهبری، قوه اندیشیدن و ابتکار و عمل کردن، قوه روش و علم جویی، قوه انتقاد، قوه بعثت و قوه آزادی. و از آنجا که از راه عمل و اندیشه، این قوه‌ها را بفعل در می‌آورد، موجودی هدفدار است. مسئولیت او بر اساس این قوه‌ها است و با عمل خویش، بر حدود توانایی رهبری و آزادی خود می‌افزاید. قوه تشخیص صواب از گناه در او است. قوه اختیار در او است. آزادی تشخیص و انتخاب در او است. آزادی را هیچ رژیم، هیچ مقامی به انسان اعطا نمی‌کند. آزادی نسبت به انسان خارج نیست. سخن نخله‌های جانبدار «ولایت نخبه‌ها» که با «عامه» را لایق آزادی نمی‌شناسند و یا آزادی را «طرفه کالایی» می‌شمارند که پس از بلوغ و رشد باید بتدریج به «مردم» داد، انکار آزادی نهادی انسان است. انسان با عمل خویش، با عمل آزاد خویش، می‌تواند رشد کند و آزادتر گردد. چرا که استعداد انتخاب تقوی و فجور در او نهاده است (3):

«و نفس و آنکه راست کرد (به عدل استوارش کرد). پس بدو علم تمیز زشتکاری از پرهیزگاری داد.»

همانطور که این استعداد در او نهاده شده است، قوه ارزیابی و انتقاد نیز در او نهاده شده است. قوه انتقاد نه استعدادی اعطا شده به گروه معینی و نه حق انحصاری گروه مشخصی است. از پایه‌های آزادی است و در هر موجود نهاده شده است. انسان بر نیک و بد خویش آگاه است (4):

«راستی آنکه انسان بر نفس خویش بصیر است.»

به دلیل همین آگاهی از اختیار نهاده در خویش است که آدم مسئول فریب خوردنش از شیطان است. او باید از خدا می‌پرسید چرا نباید میوه ممنوعه را بخورد و نرسید. باز باید شیطان، بر درستی وعده‌اش، دلیل می‌خواست و چون نخواست، آلت شد و از فطرت خویش بیرون رفت. از همان زمان که آدمی از خود بیگانه شد، راه دراز بازگشت بخویش را باید بمدد انتقاد طی کند. باید این انتقاد را جهاد بشمارد و به سه جهاد آزاد بگردد: امر به معروف و نهی از منکر که حق همه انسانها از هر جنس و هر نژاد است و هیچکس را نمی‌توان از این حق محروم کرد. چرا

که تکلیف واجب و از فروغ دین است. و این جهاد وقتی برتر جهادها می‌شود که پیشاروی سلطان ستمگر و از او باشد (5):

«برتر جهادها اظهار حق در حضور سلطان ستمگر است.»

اما اساس، جهاد اکبر یا انتقاد از خویش است. بلحاظ اهمیت این سه جهاد، قرآن بلاانقطاع بیاد انسان می‌آورد که: آیا فکر نمی‌کنید؟ آیا به تزکیه و تعلیم خود قیام نمی‌کنید؟ آیا بخود نمی‌آیید. آیا، آیا...

و با اینهمه یادآوری، جز اینکه انسان بیاد استعدادهای خویش بیفتد و آنها را بکار بیاندازد، چه هدف دیگری دارد؟ بمدد اندیشه ارزیاب، انسان به انتقاد برمی‌خیزد و اندیشه بدون عمل آزاد، به ارزیابی و انتقاد توانا نمی‌شود. از اینرو کتمان حق گناه است (6) سانسورها باید برداشته شوند. هر سه جهاد، مبارزه با انواع سانسورها هستند برای ایجاد محیطی هستند که در آن قولها همه بتوانند اظهار شوند و آدمی درست‌ترین آنها را برگزیند (7):

«مژده باد آن بندگان مرا که به سخن‌ها گوش میدهند و از بهترین آنها پیروی می‌کنند.»

علم ره آورد سعی آزاد پندار و گفتار و کردار است. علم از انتقاد و انتقاد از علم مایه می‌گیرند و بدین دو، بعثت دانمی انسان ممکن می‌گردد. استعداد تحصیل علم در انسان نهاده شده است (8):

«به انسان دانشی آموخت که نمی‌دانست.»

به انسان بیان و «اسماء» آموخت. (9) بنا بر این نه کسی می‌تواند بجای دیگری علم بیاموزد و نه کسی می‌تواند علم را به دیگری تزریق کند. انسان خود باید استعدادش را در تحصیل علم، بکار اندازد. آنکه دانسته خود را به دیگری انتقال می‌دهد و آنکه این دانسته را به دستگاه اطلاعاتی خویش راه می‌دهد، هر دو به اختیار این کار را می‌کنند و در آموزاندن و آموختن، از زور کاری ساخته نیست. به سخن دیگر، در دین و علم اکراه ممکن نیست. و به همین اختیار و به همین استعداد انتقاد و به همین استعداد دانش آموزی، انسان به سعی خویش مالک است (10):

«و در حقیقت انسان جز سعی خویش ندارد.»

و بلحاظ آنکه این سعی مقرون به اختیار و انتقاد و علم است، انسان مسنول است. در این مسنولیت، همه اعضای او شرکت دارند (11):

«از آنچه بدان علم نداری پیروی مکن و در آن ممان. همانا شنوایی و بینایی و دل، همه و همه، مشغولند.»

تاکید بر مسنولیت انسان، تا بدین پایه. در عین حال تاکید بر اختیار او و نیز هشدار به انسان است که امانت را از یاد نبرد و بداند که نه تنها ارزش انسان به مسنولیت‌شناسی است، بلکه از دست هشتن مسنولیت، خود بخود، از دست دادن آزادی است. انسانی که در مسنولیتها، بخصوص مسنولیت رهبری شرکت نمی‌کند، از آزادی خویش چشم می‌پوشد و این چشم پوشی ظلم و جهل و شکستن عهد خدا است. اقتضای مسنولیت وفای بعهد است (12):

«و عهد خدا مسنول است.»

بدینسان، روشن میشود که بدون اختیار و علم و انتقاد و مسنولیت و ابتکار، انسان نمیتواند بار امانت رهبری را برعهده بگیرد و خلیفه خدا بگردد. اقتضای خلیفه‌اللهی و امانت‌پذیری اینست که از صفات ثبوتیه خداوند، در انسان نهاده باشد و نهاده است. بدینخاطر است که علی میگوید: خود را بشنلس تا خدای را بشناسی. وقتی انسان استعدادهای نهاده در خویش را شناخت و رشدشان را به اندیشه و عمل دید، خود را موجودی نسبی می‌یابد که توانایی گسترش ادامه استعدادهای خویش را تا بی‌تهایت دارد. این موجود نسبی و فعال، میان هدایت و گمراهی، انتخاب می‌کند و کسی بار عمل دیگری را به دوش نمی‌گیرد (13):

«هر کس هدایت جست، خود را هدایت کرده است و آن کس که گمراهی یافت، خویش را گمراه کرده است. هیچکس بار عمل دیگری را بر دوش نخواهد کشید.»

نه تنها کسی بار عمل دیگری را بر دوش نمی‌گیرد و هدایت اجباری نیست، بلکه هیچکس، حتی پیامبر، بر این اختیار پاسدار مردمان نیست (14):

«بگو ای مردم از خدایتان حق به شما آمد. پس هر کس هدایت جست، هدایت می‌یابد و آن کس که گمراهی یافت، همانا گمراه می‌شود و من (پیامبر) پاسدار شما نیستم.»

بدینقرا، رشد و بسط استعدادها راه شناسایی روز افزون خدا است. این انسان است که با رشد، خدانشنلس می‌شود و به او نزدیک می‌گردد. و با روی گرداندن از رشد، خدا و خود را گم می‌کند و از راه او دور می‌شود. اینک معنی این سخن امام علی که: «خدا در

درون ما است نه با یگانگی و در بیرون ما است نه با بیگانگی» را روشن‌تر می‌یابیم. چه پرتو خیره‌کننده‌ای بر شخصیت انسان می‌تاباند! نسبی که از راه فعالیت در فضایی خدایی می‌شکفت. آزاد، باز هم آزادتر می‌شود...

بدینسان، آزادی شرط رهبری و هدف رهبری بسط آزادی و رشد انسان است:

- وقتی ابتکار از آدمی ساخته است و می‌تواند زمان به زمان، بر چندی و چونی ابتکار بیفزاید، چگونه می‌توان خلایق مطلق را انکار کرد؟ و چرا انسان فضای سعی خویش را محدود گرداند؟
- وقتی آدمی به علم نسبی دست می‌یابد و زمان به زمان بر دامنه این علم می‌افزاید، چگونه بتواند علم مطلق را انکار کند و چرا انسان افق پژوهش خویش را بسته گرداند؟
- وقتی مسئولیت رهبری نسبی از او برمی‌آید و زمان به زمان بر چند و چون مسئولیت امامت خویش می‌افزاید، چگونه رهبری تمام رها از زور و جبر را انکار کند و چرا باید فضای خویش را تنگ گرداند؟
- وقتی از آزادی نسبی برخوردار است و زمان به زمان، بر عرصه آزادی می‌افزاید، چگونه اختیار مطلق را انکار کند و چرا باید از این آزادی بگریزد؟
- وقتی انسان بطور نسبی زیبا است (15):

«هر آینه انسان را در زیباترین اندازه‌ها آفریدیم».

- وقتی... بر این زیبایی می‌افزاید، چگونه بتواند زیبایی مطلق را انکار کند و چرا باید از این زیبایی روی برتابد؟

«خود را بشناس تا خدای را بشناسی و خدا در ما است نه به یگانگی و در بیرون ما است نه به بیگانگی»

و بلحاظ خصلت سعی که بر خود افزا و تکاثرپذیر است. رهبری انسان آینده‌گرا و هدفدار است. از اینرو است که اسطوره پرستی و ماندن در گذشته، با ودیعه خلیفه‌اللهی که نزد انسان است، ناسازگار می‌گردد و به شرحی که دیدیم، محبوس کردن سعی در قالب و اشکال گذشته، چه بشکل کفر و چه بشکل خدا پرستی، انکار خدا و بیگانه شدن از خویش و جهت تخریبی دادن به سعی است. با اینحال، باز سعی ساختها را می‌شکند و انسان، بیمن بعثت، راه به افق آینده را می‌گشاید. بدینقرار، سعی بدون امامت ممکن نمی‌شود. بدینخاطر است که انسان امامت خدا را می‌پذیرد: در اندیشه و عمل، در انتقاد، در ابداع و ابتکار، در روش شناسی و علم، در جهت و هدف‌شناسی و در همه مسئولیتها، پایه و مایه آزادی است و آزادی اسلس امامت است. انسان به امامت رشد می‌کند و آزادتر می‌شود. از اینرو، برای آنکه این انسان از توحید بیگانه نشود، برای اینکه وقتی در تناسبات و مناسبات قدرت، خود را گم کرد، بتواند بخود آید، به هشدار نیاز دارد. به این نیاز دارد که خود را همواره نسبی و فعال بگرداند و در صراط مستقیم رهبری خدا قرار بدهد (6):

«و آنها که وقتی عمل زشت آشکاری می‌کنند و یا بخود ستم روا می‌دارند، خدا را بیاد می‌آورند و از گناهان خویش پوزش می‌طلبند».

بدینقرار، نه تنها رهبری استعدادی است که مجموع فعالیت‌های هر پدیده را در خود منعکس می‌کند و آشکار نشان می‌دهد، بلکه همه پدیده‌ها به امامت، پدیده‌اند (17):

«و رهبری هر پدیده عملکردش را یادداشت می‌کند و آشکارا باز می‌تاباند.»

2- عمومیت امامت

در بند پیش روشن شد که استعدادهای گوناگون، یکدیگر را ایجاب می‌کنند. و خمیرمایه همه استعدادها، استعداد رهبری است. اینک می‌خواهیم روشن کنیم که نه تنها انسان امام خلق شده است، بلکه علم و روش علمی، تصدیق بیان قرآن است:

«و کل شئی احصیناه فی امام مبین»

به سخن دیگر، نه تنها در همه پدیده‌ها، از کوچکترین تا بزرگترین، رهبری وجود دارد، بلکه مجموع فعالیتها و روابط درونی و بیرونی هر پدیده، در رهبریش منعکس و ضبط می‌شود. روشن کردن این امر، امکان می‌دهد خطوط اصلی رهبری پیشنهادی برای جامعه را، بر وفق اصول راهنما، اندر بیابیم.

امروز، و فردا بیشتر از امروز، موضوع علم شناخت امامت است:

- در شناخت الکترون، علم تا اینجا رسیده است که دارای رهبری است. این رهبری با اخذ اطلاعات از محیط زیست خویش، فعالیتها و روابط داخلی و خارجی الکترون را تنظیم می‌کند. این فعالیتها و روابط در لوح این رهبری تنظیم و ضبط می‌شوند. این رهبری با چند رشته عمل که بر روی اطلاعات بدست آورده، انجام می‌دهد، هدف و جهت و مسیر فعالیت الکترون را تعیین می‌کند.

- در شناخت یك انسان، علم به همین نتیجه رسیده است.

- در شناخت گروهها و جامعه در برگزیده گروهها، کار علم تحصیل معرفت درباره رهبری گروه و جامعه است. چرا که این رهبری حاصل روابط درونی و بیرونی و مناسبات و تناسبات قوایی است که به این روابط ساخت می‌دهند. همه این امور در رهبری باز می‌تابند. برای مثال، دولت حاصل روابط درونی و بیرونی جامعه ملی است و این روابط و تغییراتشان را بروشنی در دولت می‌توان ملاحظه کرد.

- فلسفه نیز از دیرگاه بکار شناخت رهبری هستی مشغول بوده است و هنوز بهمین امر مشغول است.

اینکه علم به شناخت امامت می‌پردازد، خود به خود، بمعنای آنست که:

الف - در هر پدیده‌های رهبری وجود دارد، تمام اجزاء پدیده در این رهبری شرکت دارند. و این رهبری در فعالیت اجزاء پدیده حضور دارد و جهت و مسیر و هدفها را تعیین می‌کند. در نتیجه:

ب - روابط درونی و بیرونی هر پدیده، نوع رهبری را تعیین می‌کنند. در نتیجه:

ج - رهبری در فصل مشترک درون و بیرون قرار می‌گیرد. در نتیجه:

د - مجموع سعی پدیده در رهبری تنظیم و ضبط می‌شود و رهبری گزارشگر آشکار سعی‌های پدیده است:

«و کل شئی احصیناه فی امام مبین»

پیش از زمان ما، بنا بر طرز فکر حاکم، انسان تابع طبیعت و یا طبیعت تابع انسان شمرده می‌شد. اینک تمایل به این است که میان انسان و طبیعت، رابطه تازه‌ای بر اساس نسبی و فعال شمردن هم انسان و هم طبیعت باید جست. در جامعه نیز، چه نخبه‌گرایی ارسطویی که در ادیان بمثابه اصل پابرجا مقبول شد و چه نخبه‌گرایی افلاطونی که در بخش عمده‌ای از ایده نولوژی‌های زمان ما اصل موضوع تلقی می‌شود. «عوام» باکارپذیری و اطاعت در رهبری شرکت می‌کنند. اما امروز تمایل عمومی به فعال شمردن عوام و شرکت دادن هر چه بیشتر مردم در مسئولیت رهبری است.

به دلیل وجود امامت در همه پدیده‌ها و بطریق اولی در انسان، انسان فعال و مسئول تلقی می‌شود و در رهبری شرکت می‌کند. امامت که انسان بر عهده گرفته است، جز این مسئولیت نمی‌تواند باشد. این مسئولیت، مسئولیت در برابر خدا و مسئولیت در برابر خلق است: مسئولیت در برابر خدا، ایمان به او است، کاملترین نمونه مؤمن کسیست که عمل او تجسم اصول راهنما باشد و پیامبر بهترین الگو است (18):

«و به تحقیق، پیامبر خدا، الگویی نیک برای شما است».

ابراهیم و همه مؤمنان در رویرتافتن از شرك و روی نهادن به توحید، الگوی احسن هستند (19). اقتضای این مسئولیت، عمل بر وفق اصول راهنما است: زمینه عمل، توحید، عمل خود بعثت، نقش عمل‌کننده امامت، خط عمل عدالت و فضای عمل، بی‌نهایت و جهت آن معاد یا دستیابی به توحید خالص است.

مسئولیت در برابر خود و دیگران، گذشتگان و معاصران و آیندگان، و طبیعت، از مسئولیت اول ناشی می‌شود. این مسئولیت همگانی است (20):

«همه شما مسئول هستید».

با توجه به این واقعیت که انسان در مناسبات و تناسبات قدرت، از خود بیگانه شده است، مسئولیت مؤمن، در مقام امامت، کاستن از وجه تخریبی سعی و افزون بر وجه سازنده سعی و تلاش برای مشارکت روزافزون انبوه عظیم مستضعفان در رهبری است. انبوه عظیم کسانی که به اطاعت محکوم شده‌اند و، همواره به زور، از مشارکت در رهبری محروم نگاه داشته شده‌اند، بدینقرار، عمده‌ترین وجه مسئولیت دوم، سعی در مشارکت دادن روزافزون «توده‌های مردم» در رهبری است تا آنجا که اراده خداوند تحقق پیدا کند (21):

«و اراده ما بر این است که بر مستضعفین روی زمین منت گزاییم و آنان را امامان بگردانیم و وارثان زمین قرار دهیم».

تحقق اراده خداوند، بنا بر قول خودش، موقوف به تغییر ما است (22) و این تغییر باید در جهت دستیابی مستضعفان به امامت انجام پذیرد. تا انسان گوهر گم کرده خویش را باز بجوید. یعنی در مسئولیت امامت شرکت کند. و همانطور که آمد، باورها در این جهت تحول می‌کنند و می‌توان به جرأت گفت بشر دارد وارد عصر جدیدی می‌شود که با عصرهای پیشین این تفاوت بزرگ را دارد که در آن مستضعفان امام و وارث زمین می‌شوند.

در اینجا این سوال محل پیدا می‌کند که اگر هر کسی امام است و در رابطه با خدا تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند، پس اصل امامت بمعنای قبول نحلّه آثار شایسم نمی‌شود؟ جواب اینست که جامعه از هر جهت آزاد که در آن هیچکس درباره دیگری تصمیم نمی‌گیرد، در معاد تشکیل یافتنی است. در جهان ما بلحاظ دو واقعیت، یکی مناسبات و تناسبات قدرت، و دیگری نسبی و فعال بودن انسان، بناگزیر تصمیم باید جمعی باشد و تصمیم‌گیری و اجرای تصمیم سازمان پیدا کند. بدینقرار، شورا اساس تشکیلات سیاسی می‌گردد (23):

«امرشان به شورا است میانشان»

پس از جنگ احد و شکستی که از جمله نتیجه رأی اکثریت بود، بنیاد نویای شورا، به خطر افتاد. آیه زیر، شورا را بمثابه اساس سازماندهی سیاسی جامعه اسلامی تثبیت کرد (24):

«پیامبر! این به لطف خدا بود که نسبت بدانها آشتی جویی و بردبار شدی، اگر سخت دل نمشدی، از حول تو پراکنده می‌شدند. پس از آنها در گذر و ببخشایشان و در امر با آنها شور کن. پس چون عزم کردی، بخدا توکل کن. همانا خدا متوکلان را دوست می‌دارد.»

بدینقرار، شورا تصمیم می‌گیرد و ولی امر آهنگ کار می‌کند. یعنی تصمیم شورا را با عزم راسخ به اجرا می‌گذارد. جانبداران نحلّه

ارسطو که آرزوی استقرار استبداد دینی را دارند و عوام را «کل انعام» می‌شمارند، مدعی می‌شوند که معنی «فأذا عزیمت» اینست که پس از رأی شورا، تصمیم با ولی امر است. حال آنکه مرحله عزم بعد از مرحله تصمیم است و تا تصمیم گرفته نشده باشد، عزم معنا پیدا نمی‌کند. از این گذشته، اگر قرار بود پیامبر تصمیمی غیر از تصمیم شورا اتخاذ کند، خداوند از او نمی‌خواست توکل بخدا کند. چرا که تصمیم پیامبر یا از روی غرض و یا در مقام پیامبری و اجرای امر خدا، اتخاذ می‌شد. در حالت اول، از مقام پیامبری تا حد مستبد خود رأی، سقوط می‌کرد و توکل بخدا دیگر معنی پیدا نمی‌کرد. در حالت دوم، تصمیم و عزم در يد خدا بود و نه شورا و نه تصمیم شورا و نه عزم پیامبر، معنی پیدا نمی‌کردند. توکل وقتی معنی می‌دهد که پیامبر در درستی رأی شورا تردید می‌کند. بقول طالقانی (25):

«فأذا عزم فتو کل علی الله ان الله یحب المتوکلین» تفریح بر شاور هم فی الامر» است. که چون در مشاوره، رأی بر انجام کاری قرار گرفت و باید عزم کنی و تصمیم قاطع بگیری. دیگر تردید و دو دلی بخود راه ندهی...
با این لحن قاطع، تأیید کردن شورا و موکول کردن تصمیم به شورا، پس از آن بود که با آن عواقب سخت و ناگواری که شورای احد پیش آورد و آن ضرب‌های که بر مسلمانان وارد شد و آن بزرگانی که از دست داد و آن شکاف و تفرقه فکری و جنگی که در اجتماع آنان پدید آمد و نزدیک بود یکسره متلاشی شوند، همه آثار شورا بود که مدینه را بی پناه گذراندند و بر خلاف نظر شخصی آن حضرت (پیامبر)، بسوی دشمن راندند. با همه اینها باز اصل شورا را تحکیم می‌کند. چون پایه اجتماع اسلام است و برای همیشه. تا اندیشه‌ها و استعدادها بروز کنند و هر صاحب رأی خود را شریک در سرنوشت بداند و مسلمانان برای آینده و همیشه تربیت شوند و بتوانند در هر زمان و هر جا، بعد از غروب نبوت، خود را رهبری کنند...»

بدینسان معلوم است که بنا بر تثبیت اصل شورا است و خداوند خطاب به پیامبر می‌گوید در اجرای تصمیم، تردید و بیم بخود راه مده و بخدا توکل کن. در آیه بعد بیشتر تأکید می‌کند و واضح‌تر می‌گرداند که نظر به رأی شورا و اجرای آنست. اگر چه جا داشت به پیامبر بگوید اگر با مردم بد سلوک بودی، از اطرافت بپراکنده می‌شدند و کدام بد سلوکی بیشتر از این که شورا را تشکیل بدهد و به نظر و رأی شورا اعتنا نکند و تصمیم شخصی خود را به اجرا بگذارد؟

این پاسخ اگر مسئله را از لحاظ فرد حل می‌کند، از لحاظ گروه حل نمی‌کند. توضیح آنکه آیا شوراها هر يك، خودکامانه، تصمیم می‌گیرند و تصمیم خود را از راه ولی امری که بر می‌گزینند، به اجرا می‌گذارند؟ آنارشسیسم فردی خیر اما آنارشسیسم گروهی بله؟ پاسخ آن است که باز بلحاظ آنکه ما در دنیای واقعی‌ها بسر می‌بریم، ناکزیر هر جامعه به رهبری عمومی یا ولایت امر نیاز دارد. تصمیم‌های خرد در شوراها اتخاذ و تصمیم‌های کلان در شورای عمومی جامعه، اتخاذ می‌شوند و از سوی ولی امر به اجرا گذاشته می‌شوند. بدینسان هم سازمان سیاسی جا و محل پیدا می‌کند و هم ولی امر. با این خصوصیت که در سازمان سیاسی، افراد نسبی و فعال هستند و بصفت امام عمل می‌کنند.

هنوز ما باید به سنوالی دیگر جواب بدهیم و آن اینکه آیا میان این برداشت از اصل امامت و این سخن که رهبری مسنول، امامت خداوند، نهاده در هر انسان است، با اصل اطاعت از خدا و رسول و اولوالامر، ناسازگار نیست؟ می‌دانیم که قرآن دستور می‌دهد (26):

«اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و اولوالامر از خود را»

پیش از این توضیح دادیم که دو نظر وجود دارند: يك نظر جانبدار اصل اطاعت از رهبری است و يك نظر جانبدار اصل مشارکت در رهبری است. اگر اصل بر مشارکت در رهبری باشد، پس باید ببینیم چه وقت تناقض و تزام میان مشارکت و اطاعت وجود پیدا نم‌کند. در مقام حل مشکل، به یاد خواننده مآورد که در فصلهای توحید و بعثت و نیز امامت - تا اینجا - توضیح داده شده که اطاعت از طاغوت کفر به خدا است. و اینکه پیامبر وکیل و صاحب اختیار و... مردم نیست. معلوم شد که پیامبر درویش را چسان تعریف میکند و جمع درویشان را چگونه جمع می‌شمارد. با نظر داشت این معانی منتهی به فهمید که میان او اصل شورا و اطاعت وقتی تناقض و حتی تزام بوجود نم‌آید که فرق تصمیم و اجرا را از یاد نبریم. در واقع، در شورا، همه در گرفتن تصمیم شرکت میکنند و وقتی تصمیم گرفته شد، همه از تصمیمی که در گرفتنش شرکت کرده‌اند و باید از جانب ولی امر به اجرا گذاشته شود، اطاعت میکنند. غیر از این راه حل، هیچ راه حل دیگری نمیتوان یافت که به تناقضهای بسیار سر باز نکند. جا دارد خاطر نشان خواننده بکنم که آیه‌های قرآن چنان انطباقی با اصلهای راهنما دارند که اگر مفسری بخواهد معنایی به یکی از آیه‌ها بدهد که مخالف اصلهای راهنما باشد، در جا، تناقضهای بسیار میان آن معنی و معنای دیگر آیه‌ها پیدا میشود. با این محک، میتوان راست و دروغ تفسیرها را به آسانی از یکدیگر باز شناخت. برای مثال، نشان دادن اصل اطاعت بجای اصل مشارکت، با اصل شورا تناقض پیدا میکند. اگر بخواهیم تناقض را آسان حل کنیم که جانبداران استبداد دینی حل کرده‌اند و بگوئیم شورا برای بحث و روشن کردن جوانب امر است و تصمیم با ولی امر است، تناقضهای بزرگ و حل نکردنی بروز می‌کنند. از جمله این دو تناقض، ولی امر اگر مستبد نباشد باید خدا باشد تا رأی جامعه را نصاب و رأی خود را عین صواب بداند. در این صورت دیگر چرا باید توکل بخدا کند؟ و اگر مردم رأی ندارند، چرا همه مسنولند و چرا چشم و دهان و گوش و همه اعضایشان مسنولند؟

بدینسان اگر ولی امر در تصمیم‌گیری خودکامانه باشد، میان اصل شورا و اصل اطاعت از رهبری، تناقض بوجود می‌آید. با توجه به رویه پیامبر و توضیحات بالا و رویه‌ای که در تمامی جامعه‌های بشری در پیروی از تصمیم متخذ بوجود آمده و ادامه دارد. این دو آیه قرآنی به شرح بالا، با یکدیگر تناقض و حتی تزام ندارند.

آیه اخیر دعوت از مسلمانان به ترك رویه‌ای است که در همه جامعه‌ها از دیرباز وجود می‌داشته و در زمان ما نیز وجود دارد و آن اینکه در یکی جمع، کسانی که تصمیم متخذ را بسود خود نمی‌یابند، از اطاعت آن، سرباز می‌زنند و اختلاف پیش می‌آورند. شرکت در رهبری و ایفای نقش امام، یکی از ضابطه‌های تقوی است. هر اندازه میزان شرکت در رهبری بیشتر باشد، هر اندازه امامت بیشتر تعمیم یافته باشد، تقوی بیشتر است و هر اندازه تقوی بیشتر تعمیم یافته باشد، نشان آنست که مردم بیشتر در رهبری شرکت می‌کنند. نیایش متقی که (27):

«و قرار بده ما را امام برای پرهیزگاران»

نه تنها ارزش بی چونی است که قرآن به رهبری و مشارکت در آن می‌گذارد بلکه ضابطه تقوی را امامت و همگانی شدن آن قرار می‌دهد. در حقیقت تقوی اختصاص به کس یا گروه خاصی ندارد. همه مردمان به تقوی دعوت شده‌اند و بالاتر درجه تقوی، امامت بر پرهیزگاران است. بدین‌قرار اسلامی کردن جامعه به عمومیت پیدا کردن تقوی و نشانه درجه تقوی، میزان مشارکت در امامت جامعه است.

3- انواع امامت

آیاتی که در آنها، قرآن به توصیف اهل تقوی می‌پردازد، آنها را مردمی وصف می‌کند که به سه نوع کار قیام می‌کنند: امامت و عمل صالح و ارزیابی و انتقاد و تحصیل علم (28):

«و هر کس از زشتی روی برتابد و عمل صالح کند، بدیهی است که به توبه، بخدا باز میگردد* و آنها که به ناحق شهادت نمیدهند و هرگاه با کار لغو رویارو، مشغولند، بدان تن نمیدهند و با بزرگواری از آن در می‌گذرند* و آنها که وقتی متذکر آیات خدا می‌شوند، در آنها کر و کور نمی‌نگرند* و آنها که می‌گویند خدایا... ما را امام پرهیزکنندگان بگردان.»

وقتی در ترکیب کار در جامعه‌های گذشته و حال می‌نگریم، می‌بینیم مشخصه جامعه‌های رشد نیافته اینست که اکثریت نزدیک به اتفاق مردم از سه نوع کار، تنها به یکی دسترسی دارند و آنهم کار یدی است. در این کار نیز اختیار تولید با آنها نیست و در اداره آن شرکتی ندارند. از کار رهبری و کار علمی و ابداع و انتقاد نیز محروم هستند. در جامعه‌های صنعتی باز اکثریت جامعه به دو نوع کار اخیر، بطور صوری، حق و دسترسی دارند. ولی بطور واقعی از این کارها محرومند و دسترسی آنها به کار یدی به اندازه عرضه این کار است. اگر عرضه کار کافی نبود، بناگیز بیکار می‌شوند و بحران بیکاری بوجود می‌آید.

بدین‌قرار نشانه واقعی رشد، تغییر واقعی در ترکیب کار است. هر اندازه سهم دو نوع کار رهبری و کار علمی و ابداع و انتقاد، بیشتر باشد، درجه رشد جامعه بالاتر است. این تغییر، در عین حال، نشانه بسط آزادیها و کاهش میزان قهر در جامعه است. بنابراین، از ضابطه‌های تعمیم امامت در جامعه، تغییر ترکیب کار عموم در جامعه، تغییر ترکیب کار عموم در جهت افزایش مشارکت مردم در مسئولیت رهبری است. از این ضابطه، ضابطه‌های دیگر حاصل می‌شوند و با آن همراهند: تعمیم آزادیها، تعمیم مسئولیت، تعمیم آموزش، تعمیم انتقاد، کاهش فعالیت‌های تخریبی و تضاد قوا، افزایش نیروهای محرکه رشد، تعمیم شرکت در جهت و هدف یابی و... نتیجه تعمیم امامت در جامعه هستند.

با این تعمیم‌ها، جامعه از گروه‌های متخاصم و اسیر مناسبات و تناسب قدرت، بتدریج بیرون می‌رود و به جامعه توحیدی نزدیک می‌شود. جامعه متقی‌ها، جامعه‌ای است که در آن، کار تخریبی روی به کاهش می‌گذارد و کار سازنده روی به افزایش می‌نهد. جامعه ایست که اعضایش روز به روز بیشتر پرهیزگار می‌شوند و بیشتر در رابطه با خدا و برای خدا عمل می‌کنند و در نتیجه، متقی‌ها یار یکدیگر و امام یکدیگر می‌شوند. رهبری در این جامعه با رهبری در جامعه شرك آلود و پرتضاد، تفاوتی کیفی دارد. نشانه تحول جامعه در جهت توحید، شرکت هر چه بیشتر مردم در بعثت، در مفهومی است که در فصل پیش شرح کردیم. هر اندازه کم و کیف تغییر بیشتر و آهنگ رشد سریع‌تر و میزان رشد بزرگتر، امامت عمومی‌تر و هر اندازه امامت عمومی‌تر، این تغییر بزرگ‌تر است. بدین‌قرار، رشد و عدم رشد و آهنگ و میزان هر یک را، در «امام مبین» باید جست. نشانه رشد، انسانها خود هستند و نه ثروتها. جامعه‌ای که مخالف منفی بزرگتری بوجود می‌آورد، جامعه‌ای که مخالف منفی، یعنی مخالفی را نابود نمی‌کند که وظیفه اجتماعیش تغییر نظام اجتماعی است و تمامی امکانات رشد را برای آن فراهم می‌آورد، جامعه‌ای است که رهبری در آن تعمیم پیدا کرده و در مسیر استقرار توحید به حرکت و بعثت در آمده است. و جامعه‌ای که نیروی مخالف منفی در آن سرکوب می‌شود، جامعه واپس‌گرایی است که در جهت تشدید تضادهای اجتماعی شتاب می‌گیرد.

انواع امامت

از صفاتی که قرآن برای مؤمن و متقی از سوی و مشرک و کافر از سوی دیگر ذکر می‌کند، روشن می‌شود که به دو نوع امامت قائل است:

- امامت بر اساس توحید؛
- امامت بر اساس شرك

این صفات را می‌توان به 5 دسته تقسیم کرد: صفاتی که به رابطه انسان و خدا راجعند (توحید) و صفاتی که به عمل بر وفق کتاب و عقیده راجعند (بعثت و نبوت) و صفاتی که به رهبری راجعند (امامت) و صفاتی که تعیین کننده نوع اندیشه و عمل آدمی هستند (عدالت) و صفاتی که به هدفداری و منعکس کردن هدف غائی در اندیشه و عمل راجعند (معاد). این صفات در عین حال، رابطه انسان با خویش و با طبیعت و چهار وجه واقعیت اجتماعی را در بر می‌گیرند: وجه سیاسی و وجه اقتصادی و وجه اجتماعی و وجه فرهنگی. اینک برای آنکه توصیف و تحلیل‌هایمان در سه فصل توحید و بعثت و امامت روشن‌تر شوند و توصیف و تحلیل‌های دو فصل بعد واضح‌تر گردند، جدول مقایسه صفات عمده این دو دسته را، به استناد قرآن، ترتیب می‌دهیم:

صفات مؤمن و متقی (29):

خداپرستی و خدا دوستی - خلافت خدا - اندیشیدن - نمازگزاری - ذکر - توکل - توبه - ایمان به کتاب و رسول - اطاعت خدا و رسول - خردمندی - علم - مسئولیت - امامت و هدایت متقی‌ها و ولایت بر و برادری با مؤمنان - توحید و دوستی - جهاد - امامت داری - یکسانی قول و فعل - راست گویی - عهدداری - عفو - اعتماد به نفس - صبر و ثبات قدم - فروخوردن غیظ - عفت - شهادت - انذار - اسوه و الگو شدن - عدالت - قسط - انتقاد کردن و پذیرفتن - آزادگی - عمل صالح - نفاق - خدمتگزاری - و نه به: علو جویی - سلطه‌گری و سلطه‌پذیری - ظلم - قتل نفس - فساد و فسق - خوردن مال به باطل - رباخواری - ازدواج اجباری - پایبندی به منافع شخصی، خانوادگی و گروهی و غفلت از یاد خدا - فتنه انگیزی - سوء ظن - یأس و...

صفات کافر و مشرک (30):

کفر بخدا - پشت کردن بخدا - انزال از خلیفه الهی - تفکر و تعقل نکردن - اسطوره و شخصیت پرستی - بی‌ایمانی به کتاب - امامت و ولایت کفر - بی‌خردی - جهل - دشمنی و تضاد و نفاق - اطاعت از طاغوت - گمراهی - انتقادناپذیری - انکار حق - سانسور کردن - دروغ‌گویی - مکر و کید - فتنه‌گری - یأس - حسادت - بخل - غیظ - ظن - تمسخر - حمیت جاهلی - شقاوت - غرور - استکبار و طغی و علوظلی - استبدادطلبی - خیانت - عهدشکنی - ظلم - نفع پرستی - آدمکشی - تقدم منافع شخصی و گروهی بر عقیده - جنگ‌طلبی - عمل تخریبی خسارت افزا - انفاق در راه کتمان حق و سد راه خدا - دنیا و مال پرستی - رباخواری - تکذیب معاد - باور به سراب به جای باور به آینده واقعی و...

از مقایسه صفات دو گروه مؤمنان و متقیان با گروه مشرکان و کافران، به آسانی پی می‌آوریم که:

الف - خمیرمایه همه صفات و مؤمنان و پرهیزکاران، عدم زور و خمیرمایه همه صفات کافران و مشرکان را زور تشکیل می‌دهد. ب - برخلاف کوشش آنها که سعی دارند اسلام را نوعی رابطه میان انسان و خدا، بریده از واقعیهایی نشان بدهند که زندگانی اجتماعی انسان را تشکیل می‌دهند و انسان در میان این واقعیهها، با اعمال سازنده و نیز تخریب، در جریان تاریخ می‌سازد و ساخته می‌شود و نیز خراب می‌کند و خراب می‌شود، قرآن میان انسان ساخته و سازنده این واقعیهها و باور راهنمایش، رابطه‌ای مستقیم برقرار می‌کند: باور به خدا و یا ناباوری به خدا را يك امر ذهنی تلقی نمی‌کند، بلکه بازتاب آن باور و این ناباوری دو گروه انسان را بوجود می‌آورد. ج - نه تنها میان باور به خدا و نوع انسان رابطه مستقیم برقرار می‌کند، بلکه ناباوری به خدا را افتادن در دام زورپرستی می‌شناسد. بدینقرار تبلور باور بخدا، اصل راهنما کردن موازنه عدمی است و این اصل باصفاقی که برای کافران و مشرکان قرار می‌دهد. تضاد دارد و از این صفات است که باید خدا شناس را از خدا شناس تمیز داد. به راه کردن توحید و اصل راهنما کردن تثبیت راه رشد از راه غی، جدا می‌شود. در راه رشد، بلحاظ خاصیت عمل که انباشت است، فرادها بهتر از دیروز و امروز می‌شوند و در راه غی، بعکس فرادها روزهای خسران و بدتر از دیروزها و امروزها می‌گردند (31):

«و زمان شهادت می‌دهد که انسان در زیانکاری است* مگر آنها که ایمان می‌آورند و عمل نیکو می‌کنند و یکدیگر را به حق و شکیبایی در استقامت می‌خوانند.»

بدینقرار، فعالیت‌های مشخص انسان در جریان تاریخ (عصر) گزارشگر باور یا ناباوری به خدا است. به سخن دیگر قرآن امر واقع دیرپایی را بمثابة قاعده‌ای بیان می‌کند: ناباوری به خدا باور به زور است. ناباوری به زور، باور به خدا است. ناباوری به زور، اگر باور به خدا نباشد، سرانجام به باور به زور منحرف می‌شود. تجربه‌های فراوان در گذشته و دوران معاصر، گواهی می‌دهند که بدون باور به خدا، نمی‌توان جامعه‌ای بنا کرد که در آن زور مدار رابطه‌های اجتماعی نباشد. تجربه‌های بسیار دیگری وجود دارند که نشان می‌دهند، بنام باور به خدا، زور مدار رابطه‌ها گشته است و بنام دین ستمگرانه‌ترین استبدادها برقرار شده‌اند. از اینروست که ضابطه، عمل و نوع رهبری بر اصل موازنه عدمی است و نه اظهار تنهای باور به خدا. این نکته گفتنی است که از دوران معاویه بعد که حاکمان برای استقرار استبداد به فلسفه یونانی روی آوردند، دو کار باهم انجام می‌گرفتند: ستایش از خدا و ایجاد رابطه‌ای ذهنی میان انسان و خدا، بریده از عمل روزمره انسان، در بنای این جهان ذهنی، از هیچ کوششی دریغ نمی‌شد تا تثبیت اصل راهنما شود و میان ذهن و عین تثبیتی بوجود آید. عین یعنی فعالیت‌های مشخص از توقعات استبداد پیروی کند و ذهن اعمال تخریبی را جبران نماید:

ثواب جبران گناه می‌کند!

- در عوض، بر بیان صفات مؤمن و کافر، سانسور برقرار می‌گشت. تا اعتقاد به رابطه میان خداشناسی و عمل مشخص، بتدریج جای خود را به اعتقاد به تثبیت بدهد. تثبیتی که بنا بر آن، معاویه و هر حاکم ستمگری، ستمهای خویش را با باور به خدا جبران می‌کنند. به سخن دیگر، در ساز و کار جبران، خدا عاشق خویش می‌گشت که هر ستمی را با ستایشی که ستمگر از او می‌کرد، در دو کفه ترازو می‌گذاشت و چه بسا کفه ستایش سنگین‌تر می‌گشت! معنویی که نه تنها بریده از مادیت که مقابل مادیت! این همان از خودبیگانگی در استبداد دینی است که از آن پس، در کشورهای اسلامی مستقر گشت و هنوز نیز پابرجا است.

د - تضاد واقعی و بنیادی که در جریان تاریخ پیوسته وجود می‌داشته و هنوز نیز دارد، تضاد میان جانبداران اصالت زور و جانبداران اصالت عدم زور است. درست است که جانبداران اصالت زور، با یکدیگر در تضاد و سازش بسر می‌پرند اما تضادشان بر سر منافع است و تا جایی خصلت خصمانه را نگهمیدارد که زور اجازه می‌دهد. اگر زور نرسید، زورمداران سازش می‌کنند. اما با جانبداران اصل قراردادن رابطه با خدا، تضاد بر سر نوع نظامی است که باید برقرار شود. جانبداران اصالت عدم زور به هیچ رو نمی‌توانند با جانبداران اصالت زور سازش کنند. در حقیقت، این دو دسته صفات ترجمان دو اصل توحید و تثبیت هستند و آنها را نمی‌توان با یکدیگر سازش داد. سازش تنها وقتی ممکن است که دو اصل راهنما، یکی شوند و در نتیجه، یا مؤمن کافر شود یا کافر مؤمن گردد. به سخن دیگر یا مخالفت زورگویی زورگو می‌شود و یا زورگو دست از زورگویی بردارد. بدینقرار، در تاریخ، دو رهبری پیدا شده‌اند.

ه - رهبری نسبت به رهبری شونده، خارجی نیست. حاصل عمل مشخص اجتماعی او است. به سخن دیگر، عادل رهبر ستمگر نمی‌شود و ستمگران رهبر عادل پیدا نمی‌کنند. اگر عادل پیدا شود، تا ستمگران دست از ستم برندارند، عادل را به رهبری نمی‌پذیرند. تغییر در رهبری بمعنای تغییر در روابط درونی و بیرونی جامعه و تغییر در وجدان جامعه و نیز تغییر در عمل اجتماعی و جهت و هدف آنست. بدین‌قرار، به سخنی باز می‌رسیم که در فصل بعثت بمیان آوردیم: تغییر رهبری، نتیجه تغییر در جامعه است و رهبری جدید از میان امی‌ها پدیدار می‌شود. اگر مشخصات جامعه را که نوع رهبری را معین می‌کنند و رهبری گزارشگر آن مشخص است، گروه‌بندی کنیم، دو جامعه مؤمنان و کافران، دو جامعه خدایپرستان و زورپرستان، در یک کلام دو جامعه آزاد و استبدادی، در امامت‌های خود، مشخصات زیر را گزارش می‌کنند:

دو نوع نظام اجتماعی و مشخصات هر یک

جامعه مؤمنان:

- 1- شتان آهنگ و افزایش میزان (درصد) توحید:
- 2- شتاب آهنگ و افزایش میزان خلاقیت برای سازندگی:
- 3- شتاب آهنگ و افزایش میزان تعمیم امامت؛
- 4- عدالت گستری: کاهش میزان قهر و بسط آزادیها؛
- 5- بازگشت به خود در دوستیها.

جامعه کافران:

- 1- شتاب آهنگ و رشد میزان تضادها؛
- 2- شتاب آهنگ و افزایش میزان خلاقیت برای تخریب؛
- 3- شتاب آهنگ و افزایش میزان استبداد؛
- 4- ستم گستری: افزایش میزان قهر و تحدید آزادیها؛
- 5- از خود بیگانه شدن در دشمنیها

سانسوری که همواره بر قرار بوده، بخصوص از دوران خلافت اموی بدینسو، برای جلوگیری از آگاهی بر این امر اساسی بوده است که رهبری را باید از هر یک از دو گروه مشخصات تشخیص داد و نه ادعاها و تبلیغاتی که می‌کند. به قول علی:

«همانطور که هستی بر شما حکومت می‌کنند».

و - با آنکه، به بیان قرآن فساد، در زمین و دریاها به عمل انسان پدید می‌آید (32) و وقتی میزان عمل فسادآلود از میزان عمل صالح درگذشت، خسران رو به افزایش می‌گذارد و به نابودی جامعه فساد می‌انجامد (33):

«همانا اصحاب ایکه نیز از ستمکاران بودند* پس از آنها انتقام ستانیم. همانا ستمگری رهبری این دو (قوم لوط و اهل ایکه) آنها را به نابودی می‌برد و (برای آیندگان) بازتاب آشکار ستمگری آنها است».

و با آنکه فاسدان بسیارند، نظر قرآنی نسبت به جریان عمومی تحول تاریخی بشر، خوشبین است. جامعه‌ها به حیات خویش ادامه می‌دهند و جامعه‌های تباہ شده، آیین‌های می‌شوند که آینده جامعه‌ها را در خود نشان می‌دهند و سبب افزایش آگاهی می‌گردند تا جریان رشد، جریان غالب بگردد.

چگونه اقلیت مؤمن می‌تواند سبب هدایت اکثریت از تاریکی به روشنایی بگردد؟ اگر فساد اکثریت ذاتی بود، پاسخی برای این دو پرسش متصور نمی‌شد. بعثت انبیاء و امامت و امانت مسنولیت و... همه بی معنی می‌شدند. اما همانسان که در دو فصل پیشین شرح کردیم، انسان بر فطرت آفریده شده است و از راه زورپرستی از خود بیگانه شده است. بنابراین، امام توحید تنها از راه فطرت می‌تواند با انبوه از خود بیگانه‌ها رابطه برقرار کند. بدین‌قرار، او باید همواره بیاد آورد که هدایت با خدا است، پس او نه حق دارد به زور کسی را به دین توحید درآورد و نه حق دارد مایوس شود و از تبلیغ منصرف شود.

او باید نقش شهید و اسوه را بازی کند. نقش انسان فطری را ایفا کند. نقشی که به از خود بیگانه امکان می‌دهد فطرت از یاد برده‌اش را بیاد آورد. بدین‌قرار، مسنولیت امامان مؤمن، به گروه خویش محدود نمی‌شود:

مؤمنان باید میان خود و مشرکان، رابطه بر اساس دعوت به فطرت پدید آورند. برای اینکه این دعوت ممکن بگردد، باید با سانسورها مبارزهای بی امان کنند. چرا که باورها را به زور نمی‌توان تغییر داد. دستگاه اطلاعاتی اندیشه، تنها در محیط آزاد می‌تواند بتدریج از سیطره عوامل سانسور کننده رها شود. وقتی آزاد گشت، اطلاعات و همه اطلاعات را همانطور که هستند، به خود راه می‌دهد و فرصت پیدا می‌کند، باورهای نادرست را تصحیح کند.

بدین‌قرار، بدون آزادی، دعوت و تبلیغ غیر ممکن می‌شود و بدون تبلیغ، انسان از خود بیگانه چگونه بتواند فطرت خویش را بیاد آورد؟ آزادی و بسط آن جز بمعنای کم شدن سهم زور در تنظیم روابط اجتماعی و بخصوص در تنظیم رابطه میان رهبری با جامعه

نیست.

از نایختیاری، تاریخ اینطور گزارش می‌کند که پیامبران و مؤمنان يك دوره طولانی با سانسورهای که رهبران جاهلیت برقرار می‌ساختند، مبارزه می‌کرده‌اند. با شکستن جو سانسور، آزادیها برقرار می‌شده‌اند و امکان بحث آزاد پدید می‌آمده و جامعه روی به توحید می‌گذاشته است، اما از نو. زور پایه ساختمان اجتماعی و رابطه رهبری با جامعه می‌گشته و بنام دین، انواع سانسورها برقرار می‌شده و جامعه به گروه‌های متخصص تقسیم می‌گشته است. در انقلابها نیز، این بهار آزادی دیر یا زود، به خزان استبداد و استقرار سانسورها می‌انجامیده است. درباره ایده‌نویزها که بیان انقلابها شده‌اند، همین سخن صادق است. در زمان خودمان، بسیاری جامعه‌هایی که شاهد زنده این جریان هستند (34):

«همانا این امت، امت شما، امت واحدی است و من پروردگار شما هستم مرا پرستش کنید* باز در رهبری و دین گروه گروه شدند. اما بازگشت همه به ما است.

با وجود تبدیل توحید به تضاد، بازگشت همه به او است. این بازگشت به او، همان واقعی است که تاریخ گزارش می‌کند. بدینسان که از نو، امام خط توحید، برای استقرار آزادیها، به جهاد برمی‌آید. با سانسورها مبارزه می‌کند و امکان بحث آزاد پدید می‌آید و با فطرت انسانها رابطه برقرار می‌شود و فرهنگ از مرگ به حیات رو می‌آورد. در فاصله سقوط استبداد اموی و استقرار استبداد عباسی، امام صادق سنت پر ارج بحث آزاد را از نو بنا گذاشت؟
قرآن بارها انسان را به عبرت گرفتن از تاریخ فرا می‌خواند. و تاریخ قاعده‌ای بدست می‌دهد که در آیه بالا بیان شده است: دوره‌ای که با آزاد شدن در بعثت جدید بوجود می‌آید، دوره وحدت است. اما این دوره، به دوره اختلاف و تضاد برمی‌گردد. این گذار را می‌توان يك قاعده اجتماعی شمرد و اینطور بیان کرد: لحظه پیروزی يك بعثت، لحظه وحدت است (35):

«وقتی یاری خدا و پیروزی می‌آید* مردم را می‌بینی که فوج فوج به دین خدا در می‌آیند.»

این لحظه، بهار آزادی است. پس از این لحظه، دوره اختلاف فرا می‌رود و این دوره، دوره خزان آزادی است. اینک جای این پرسش است که اگر تحول توحید به تضاد، يك سنت پایدار است، فایده بعثت در چیست؟ آیا حق با آنها نیست که می‌گویند هر بعثتی بد را بدتر می‌گرداند و تضادها را بزرگتر و مخربتر می‌سازد؟ آیا حق با آنها نیست که می‌گویند نظام جهان چنان است که هر حرکتی برای آزادتر شدن، آدمی را بیشتر اسیر و زبون می‌سازد؟ دنیا مردابی نیست که انسان در آن افتاده است و هر اندازه بیشتر برای رهایی از آن تقلا کند، بیشتر در آن فرو می‌رود؟

برای یافتن پاسخ، ناگزیر باید به تجربه‌هایی که در جریان تاریخ واقع شده‌اند، باز گردیم. این تجربه‌ها بما می‌گویند: اولاً بهارهای آزادی کوتاه و بلند بوده‌اند و ثانیاً دوره استبداد بعد از آزادی نیز سرانجام به مرحله‌ای تحول کرده است که در آن، آزادیها و امکانات رشد در جامعه، بیشتر شده‌اند. آن کوتاهی و بلندی و این تحول، تابع عمل متعددی هستند. از بعثت محمدی تا استقرار استبداد اموی و عباسی، در يك دوره نسبتاً طولانی، جامعه اسلامی بطور نسبی، از آزادیهای برخوردار شد. و پس از پایان خلافت عباسی، هنوز رژیمهای استبدادی برقرار بودند اما وضع به دوران پیش از بعثت بازنگشت. در انقلاب فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه، نیز همین جریان را می‌بینیم. نه فرانسه بعد از انقلاب به فرانسه پیش از انقلاب شباهت می‌برد و نه روسیه بعد از انقلاب، با روسیه قبل از انقلاب یکی است. در هر دو جامعه‌ها، سرانجام، استبدادها از پا درنیامدند؟

اگر تجربه‌های تاریخی را با دقت بیشتری مطالعه کنیم، می‌بینیم بیانی که جامعه در آن متحد می‌شد و قیام می‌کرد، بیانی که سبب وحدت و پیروزی می‌شد، پس از استقرار رهبری جدید، یا کاملاً و یا بخشهایی از آن کنار گذاشته می‌شد. از این امر واقع به این نتیجه می‌رسیم که شرط طولانی شدن دوره آزادی را گسترش دهد. از اینروست که با پیروزی هر جنبش آزادی بخش، منازعات برای دست یابی به رهبری شروع می‌شود. تا این زمان، هیچ رهبری مومن به بیان بعثت آزادیبخش، نتوانسته است رهبری را، برای يك دوران طولانی، بدست آورد و از راه تغییر ساختها و بسط آزادیها، استقرار رژیمهایی را غیرممکن بگرداند که مدار حاکمیت خویش را بر زور می‌گذارند. اما وجدان به نقش رهبری و ضرورت ایجاد يك هسته توانا از مؤمنان، بیگمان کار آیندگان را آسان می‌سازد و امید که سرانجام توحید بر تضاد و آزادی بر استبداد پیروز گردد.

مشخصات پنجگانه جامعه توحیدیان، در رهبری عمومی جامعه، در مسنولیت‌های امامت عمومی تبلور پیدا میکند و بدان خاصه‌هایی مبدخند که جهت یابی و مسیر تحول جامعه را گزارش میکنند. این خاصهها در عمل رهبری مشخص و ملموس میشوند. جامعه ارزیاب و منتقد، بنوبه خود، جامعه‌ایست که عمل رهبری خود را به اتفاق و تصادف نسبت نهد و بداند که عمل رهبری، عملی سیاسی است و در سیاست، اتفاق و تصادف، محل و بنابراین معنی پیدا نمی‌کند. قرآن ضابطه‌های دو نوع تمایل عمومی، یکی تمایل راست و دیگری تمایل چپ را، بدست می‌دهد و حق با قرآن است. در سراسر تاریخ، این دو تمایل عمومی وجود داشته‌اند و هنوز وجود دارند. ضابطه‌های هر يك از این تمایل در قرآن فهرست شده‌اند. و هنوز در جامعه‌های ما، ضابطه‌ها همانها هستند. جامعه مترقی، جامعه‌ایست که این ضابطه‌ها را ملاک تشخیص قرار دهد و رابطه‌ها را بر وفق آنها دگرسان کند و بدان رهبری را با رشد شتاب گیر هماهنگ گرداند.

دو نوع تمایل عمومی در تاریخ

مسئولیت‌های امامت عمومی و خاصه هایش:

از توضیحاتی که در دو فصل توحید و بعثت و در فصل امامت، تا بدینجا، دادیم، می‌توان مسنولیت و وظایف اولی‌الامر را شماره کرد. در این بند، ما ضمن شماره کردن این مسنولیتها، در مقام تاکید بر درستی توضیحات، این وظایف را به آیات قرآنی مستند می‌کنیم:

الف - مسنولیت اول اولی‌الامر کوشش برای استقرار و بسط توحید است. در فصل توحید دیدیم که موسی بسوی فرعون فرستاده می‌شود

چرا که او علو جویی کرده، دم از خدایی زده و جامعه را به مستکبر و مستضعف تقسیم کرده است. بدینقرار، در نظر قرآن، ادعای خدایی کردن و ایجاد و تشدید تضاد اجتماعی، یک واقعیت بیشتر ندارند. همانسان که شرح شد، عمل مشخص اجتماعی انسان است که ترجمان اعتقاد بخدا و یا زور می‌شود. با وجود این، بدانجهت که قرآن اعتقاد به زور را از خودبیگانگی می‌شمارد، مؤمنان به توحید را به ایجاد رابطه (از راه دعوت) به این فطرت، برمی‌انگیزد. و برای آنکه توحید پس از استقرار به تضاد باز نگردد و مشی توحید ادامه پیدا کند، وظیفه اولی‌الامر را استمرار بخشیدن به توحید، بمثابه اصل، در فکر راهنما و در جامعه قرار می‌دهد:

ابراهیم و فرزندش اسمانیل از خدا می‌خواهند آنها را بر اسلام پایدار بدارد و نسل بعدشان را نیز «امة مسلمان» بگرداند... از میان آنان رسولان برانگیزد و به آنها حکمت و کتاب بیاموزد و به پاکی تربیت کند و خداوند دعایشان را اجابت می‌کند (36):

«و چه کسی از ملت ابراهیم روی برمسگرداند، جز آنها که روی به سفاقت مآورند؟ راستی آنست که ما در این جهان او را برگزیدیم و در آن جهان، او از صالحان خواهد بود.»

توحید بمثابه باور به خدای یگانه و توحید بمثابه جامعه را از مستکبر و مستضعف یک امر است. ملت ابراهیم، هم آیین توحید است و هم جامعه‌ای است که به این آیین گرویده است. مانند در این آیین، مانند در خط توحید و رشد کردن در این خط است. پیامبرانی که از پی آمدند، بعنوان آورنده کتاب و بعنوان امام، وظیفه داشتند پیام توحید را تبلیغ کنند و در استقرار آن بکوشند (37):

«بگوئید: ما به خدا و آنچه بر ما فرستاده است، ایمان می‌آوریم. به آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او، به موسی و عیسی داده شد و به آنچه به پیامبران از سوی خدا داده شد، ایمان می‌آوریم. میان آنها هیچ فرقی نمی‌گذاریم و به خدا اسلام می‌آوریم.»

و خدا به پیامبر می‌گوید به یهودیان و مسیحیان بگوی ما ادامه دهندگان راه ابراهیم هستیم. اگر به ایمان شما گرویدند، هدایت جستند و اگر از این ایمان روی برتافتند. رنگ فطرت را از دست هشته‌اند (38). تو به راه توحید برو و رنگ فطرت بجوی که زیباترین رنگها است (39):

«به رنگ خدا درآی. و چه کس رنگی زیباتر از رنگ خدا دارد. این او است که ما پرستش می‌کنیم.»

از همین آیه روشن می‌شود که بیان بدون امامت، می‌تواند مایه تضاد بگردد و می‌گردد. بدینقرار، وظیفه امام مراقبت از این امر مهم است که پیام توحید، بوسیله توجیه تضادها بدل نگردد. چرا که در این جهان، در جامعه‌ها و در درون هر جامعه، انسانها به گروه بندیهای متخصص تقسیم شده‌اند و راه توحید بسی طولانی و طی آن تا بخواهی طاقت شکن است (40):

«اگر خدای تو می‌خواست هر آینه آدمیان را امت واحد قرار می‌داد. و مردمان هم چنان براه اختلاف می‌زوند.»

در دنیای پر از تضادهای پایدار، تبلیغ مرام توحید و حفظ این مرام از تبدیل شدن به ابزار اختلاف، اراده را، اگر هم پولاد باشد، آب می‌کند. از اینرو، حتی محمد (ص)، پیامبر و امام، را نیز قوت قلب لازم است (41):

«و هر آنچه از سرگذشت‌های پیامبران برایت حکایت میکنیم، بخاطر ثبات قلب دادن به تو است. و در این سرگذشتها، حقایق و پندها تو را می‌شوند. و مؤمنان را نیز، همه پند و آموزش اند.»

اگر پیامبرای بیان امر است، امامت هدایت به امر است (42):

«و به ابراهیم اسحق و یعقوب را از کرم دادیم و همه آنها را صالح قرار دادیم و امامانی گردانیدیم که مردمان را به امر ما هدایت کنند...»

هدایت به امر، در دنیای سرشار از تضادها، استمرار امامت را ضرور می‌سازد. پیامبری به اظهار بیان پایان می‌پذیرد. پس از آن، مرحله اجرا و امامت است. اجرای بیان شرط بازنگشتن به جاهلیت است. از اینرو:

ب- مسئولیت دوم امامت، اجرای بیان توحید است: بیان توحید وقتی در عمل مشخص امام و جامعه‌ای که رهبری می‌کند، اظهار شد، راه بازگشت به جاهلیت مسدود می‌شود. در نظر قرآن، بیان و امام یکی هستند (43):

«... کتاب موسی امام و رحمت است»

کتاب، تا به عمل در نیاید، چگونه می‌تواند پیشاپیش راه توحید را بگشاید؟ از اینرو است که امام هم باید «قرآن ناطق» باشد (44) و هم باید کتاب را بعمل درآورد تا بتدریج اختلافها کاهش پذیرند و جامعه در نظر و عمل «امة واحد» بگردد. جامعه مؤمنان تشکیل شود و در مقام بهترین امتها، فطرت گمشده را بیاد دیگران بیاورد تا دیگران نیز فطرت خود را بازجویند و آزاد بگردانند (45):

«شما بهترین امت هستید. بمثابه الگوی جهانیان، به کردار نیک بخوانید و از زشتیها نهی کنید...»

اعتقاد به توحید و اختیار آن بمثابه فکر راهنما و جهاد اکبر، بمعنای پاک شدن از صفات مشرک و کافر و پذیرفتن صفات مؤمن،

بناگزی بر برنامه عمل می‌تواند.

ج - سومین مسئولیت اولیای امر، تهیه برنامه‌های است بر اساس واقعیت‌های بادوام جامعه: یافتن این واقعیت‌ها را نخست موضوع پژوهش در تاریخ ایران قرار دادیم و آنگاه در تاریخ عرب و چین و اروپا، آنها را پی‌گرفتیم و چگونگی برخورد قرآن را با این واقعیت‌ها مطالعه کردیم. جدول مقایسه‌ای که در زیر ترتیب مدیهم، خاصه‌های دو تمایل عمومی را در تاریخ نشان می‌دهد:

دو نوع تمایل عمومی در تاریخ

این دو تمایل، یکی «اصحاب شمال» و دیگری «اصحاب یمین» در قرآن موضوع بحث قرار گرفته‌اند. خصه‌هایی که امروزه برای تمایل چپ می‌شمارند. هماتها هستند که قرآن برای اصحاب یمین قرار می‌دهد و خصه‌هایی که برای تمایل راست قرار می‌دهند. هماتها هستند که قرآن از آن اصحاب شمال می‌داند. بدینسان، جز تغییر جای اصطلاح، هیچ تغییر دیگری ملاحظه نمی‌شود:

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس زورمداری یا خاصه‌های تمایل اصحاب شمال:

1- در وجه سیاسی:

- 1/1 - قرار گرفتن در موازنه عمومی قوا با جامعه‌های دیگر. سلطه‌گری بوقت قدرت و سلطه‌پذیری بوقت ضعف.
- 2/1 - تمایل به تمرکز قوا و مسئولیتها در «قوه مجریه» بر اساس اعتقاد به اصل اطاعت از رهبری.
- 3/1 - تمایل به جدا کردن «جامعه نظامی» از جامعه ملی و انحصار وظیفه دفاع از مرزها به جامعه نظامی و تبدیل آن به ستون فقرات سلطه دولت بر ملت.
- 4/1 - تمایل به ایجاد مرزهای گوناگون نژادی و قومی و ملی و مذهبی و گروهی بقصد تمرکز قدرت در دولت.
- 5/1 - تمایل به تبدیل نیروهای محرکه به زور متمرکز. این تمایل در زمان ما نمایان‌تر است. تشکیل نیروی نظامی بزرگ و صرف سرمایه‌های عظیم در امور نظامی و تولید فرآورده‌های مخرب و...
- 6/1 - تمایل به ایجاد سازمان سیاسی بر اساس اصل اطاعت از رهبری و تبدیل سازمان سیاسی به ابزار مهار جامعه.
- 7/1 - تمایل به تبدیل قوه قضاییه به ابزار سلطه دولت بر جامعه و استثمار مستضعف وسیله مستکبر.
- 8/1 - تمایل به عدم پذیرش منزلت‌های ثابت برای افراد بقصد محدود کردن آزادیها و جلوگیری از واقعیت پیدا کردن آزادیهای صوری.
- 9/1 - تمایل به استقرار اصل وابستگی، بمتابیه ضابطه اصلی دسترسی به مقامهای رهبری.
- 10/1 - از آنجا که زمان قدرت کوتاه و نیاز فردایش ناقص امروز می‌شود، نقصها از راه تصحیح رفع نمی‌شوند. کارنامه قدرت استبدادی، مجموعه‌ای از شروعاتها رها شده است.
- 11/1 - کارهای قدرت استبدادی، بند از بند گسسته است.

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس توحید یا خاصه‌های تمایل اصحاب یمین:

1- در وجه سیاسی:

- 1/1 - بیرون بردن جامعه از روابط قوا. نه سلطه‌گری و نه سلطه‌پذیری: موازنه عدمی یا منفی (46).
 - 2/1 - تمایل به توزیع قوا و مسئولیتها در جامعه بر اساس اعتقاد به اصل مشارکت در رهبری و شورا (47).
 - 3/1 - تمایل به جنب «جامعه نظامی» در جامعه ملی و تعمیم مسئولیت دفاع از مرزها به همه افراد جامعه و از بین بردن نقش نیروهای مسلح بمتابیه ستون فقرات سلطه دولت بر ملت (48).
 - 4/1 - تمایل به حذف مرزهای گوناگون نژادی و قومی و ملی و مذهبی و گروهی، بقصد توزیع قدرت و مسئولیتها در جامعه (49).
 - 5/1 - تمایل به استفاده از نیروهای محرکه در افزایش امکانات عمومی بشر برای رشد (50).
 - 6/1 - تمایل به ایجاد سازمان سیاسی بر اساس اصل مشارکت در رهبری، بقصد به اجرا گذاشتن کتاب و مبارزه با ستمگریها (51).
 - 7/1 - تمایل به مستقل کردن قضاوت بقصد قضاوت به حق و استقرار آزادیها و عدالت و قسط (52).
 - 8/1 - تمایل به قبول منزلت‌های ثابت برای افراد و بقصد واقعیت بخشیدن به وجود آزادیها بسط آنها و توسعه امکانات افراد برای شرکت در مسئولیت‌های رهبری (53).
 - 9/1 - تمایل به استقرار اصل لیاقت بمتابیه یکی از ضوابط رسیدن به مقامهای رهبری (54).
- ...
- 10/1 - از آنجا که زمان آزادی بی نهایت است، نیازها ناقص یکدیگر نمی‌شوند و نقصها از راه تصحیح رفع می‌شوند. امامت بر اصل توحید پی گرفتن هرکار تا حد کمال است.
 - 11/1 - کارهای امامت بر اصل توحید، بهم پیوسته و مکمل یکدیگرند.

2- در وجه اقتصادی:

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس زورمداری یا خاصه‌های تمایل اصحاب شمال:

- 1/2 - تمایل به اسراف و تبذیر؛
- 2/2 - تمایل به باوراندن کمبود و ندرت مواد در طبیعت و بهانه قرار دادن آن برای تبدیل سازماندهی تولید و توزیع و مصرف، به یکی از چهار پایه سلطه گری؛
- 3/2 - تمایل به محروم کردن مردم از حق مالکیت واقعی بر نیروی کار خود. در دوران ما که حق مالکیت بر نیروی کار پذیرفته شده است، بلحاظ اینکه زحمتکشان از امکانات برای بکار انداختن نیروی کار خویش محرومند، تنها حق فروش نیروی کار خود را دارند. یعنی مالکیت آنها بر نیروی کارشان صوری است؛
- 4/2 - تمایل به انحصار مالکیت بر زمین و منابع رو و زیر زمین و فضا. در زمان ما هم در کشورهایی که مالکیت خصوصی را پذیرفته‌اند و هم در کشورهایی که مالکیت دولتی را پذیرفته‌اند، مالکیت متعلق به کار نیست بلکه از آن قدرت مسلط است.
- 5/2 - تمایل به تقسیم کار بر اساس نخبه گرایی و تحصیل حداکثر سود در مقیاس جهانی و ملی؛
- 6/2 - تمایل به ناهمسانی ترکیب کار. کار رهبری و کار علمی از آن قشر مسلط و کار یدی از آن قشرهای بزرگ زیر سلطه!؛
- 7/2 - تمایل به تقدم بخشیدن به موقعیت اجتماعی در بهره‌یابی از تولید (46) و استثمار و جستجوی شیوه‌های گوناگون برای انتقال دسترنج مستضعفان به مستکبران؛
- 8/2 - تمایل به اصل شمردن قدرت و اختصاص بخش مهمی از سرمایه‌ها و استعدادها و منابع به تولید قدرت. در زمان ما از جمله هزینه‌های نظامی بر سرمایه‌گذاری در تولید کشاورزی و صنعتی و تأمین خدمات تقدم قطعی دارد؛
- 9/2 - تمایل به سلطه بر طبیعت، بمعنای تخریب آن بحکم جبر توقعات قدرت. در زمان ما، در اقتصادهای «پیشرفته»، میزان تولید تخریبی از تولید سازنده و میزان قرضه سرانه از میزان تولید سرانه بیشتر شده‌اند!
- 10/2 - تمایل به پیشخور کردن و در نتیجه از پیش متعین و محدود کردن آزادی فعالیت اقتصادی.

2- در وجه اقتصادی:

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس توحید یا خاصه‌های تمایل اصحاب یمین:

- 1/2 - تمایل به ایجاد جامعه مقتصد (55):
- 2/2 - به بیان قرآن، از هر ماده به اندازه آفریده شده است (56). بنابراین، ندرت مواد امری اجتماعی و نتیجه فعالیت‌های تخریبی است. بر این اساس، تمایل به نوع دیگری از سازماندهی بقصد رفع نیازهای همه مردم جهان، نسل بعد از نسل و افزایش امکانات عموم در خلاقیت و ابداع؛
- 3/2 - تمایل به برخورداری مردم از حق مالکیت واقعی بر نیروی کار خود از راه فراهم آوردن امکانات فعالیت اقتصادی (57)؛
- 4/2 - تمایل به شکستن انحصار مالکیت بر زمین و منابع رو و زیر زمین و فضا: مالک زمین و آسمانها خدا است و مالکیت شخصی انسان بر نیروی کار خود، بدون دسترسی به زمین و منابع آن، واقعیت پیدا نمی‌کند. بنابراین، بنا بر قاعده تخلیف، زمین و دریا و فضا و منابع آنها، باید نسل بعد از نسل، در اختیار فرد فرد مردم روی زمین قرار گیرد (58)؛
- 5/2 - تمایل به تقسیم کار بر اساس امامت مستضعفان و برابری در کار و رفع نیازها (59)؛
- 6/2 - تمایل به یکسانی ترکیب کار طوریکه همه در کارهای رهبری و ابداع و کار یدی شرکت جویند (60)؛
- 7/2 - تمایل به اینکه کار تنها اساس درآمد برای همه بگردد و استثمار و شیوه‌های گوناگون انتقال دسترنج مستضعفان به مستکبران از بین بروند (61)؛
- 8/2 - تمایل به اصل شمردن نیازهای انسان در جریان رشد و اختصاص سرمایه‌ها و استعدادها و منابع به تولید صنعتی و کشاورزی و تأمین خدمات (62)؛
- 9/2 - تمایل به هماهنگی با طبیعت بمعنای علم بر قوانین آن و افزایش امکانات زیستی برای نسلهایی که از پی یکدیگر می‌آیند. انسان مسئول طبیعت نیز هست (63)؛
- 10/2 - تمایل به ایجاد پس انداز برای آینده و در نتیجه افزایش امکانات و بسط آزادی فعالیت اقتصادی (63)

3- در وجه اجتماعی

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس زورمداری یا خاصه‌های تمایل اصحاب شمال:

- 1/3 - تمایل به تبعیض‌ها و تشخیص‌های اجتماعی: نژادی، ملی، قومی، طبقه‌ای، گروهی و خاندانی؛
- 2/3 - تمایل به ایجاد و حفظ بافتی اجتماعی با تارهای عمودی و پوده‌های افقی، طوریکه ساخت هرمی شکل جامعه را بر پا نگاهدارد؛
- 3/3 - تمایل به مادون شمردن زن بنا بر اصل اطاعت و بنا بر تعریف مافوق در رابطه با مادون. در حقیقت، همانطور که ارزش نخبه به درجه فرمانبرداری عوام است، ارزش مرد نیز به درجه پست و مادون شمردن زن است. کسی نیز بیاد مرد نمی‌آورد عمری با تصور پستی زن زیستن، آدمی را از لذت زندگی محروم می‌کند و سبب محرومیت‌های بسیار می‌گردد؛
- 4/3 - تمایل به اصل قرار دادن توارث و پیوندهای اجتماعی برای تعیین موقعیت اجتماعی گروه و فرد؛
- 5/3 - تمایل به طبقه بندی اجتماعی بر محور قدرت. طوریکه هر قشر موجودیت خویش را در تداوم قدرت حاکم ببیند و از آن پاسداری کند. (نظامهای طبقاتی موجود از اینگونه‌اند: دیوان سالاران، فن سالاران، دین سالاران، سپهسالاران و...).

3- در وجه اجتماعی:

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس توحید یا خاصه‌های تمایل اصحاب یمین:

- 1/3 - تمایل به حذف تبعیض‌ها و تشخیص‌های اجتماعی: نژادی، ملی، قومی، طبقه‌ای، گروهی و خاندانی (65)؛
- 2/3 - تمایل به پاره کردن تاریکبوت روابط اجتماعی. طوریکه ساخت هر می شکل جامعه از بنیاد تغییر کند (66)؛
- 3/3 - تمایل به یکی شمردن زن و مرد در خلقت (67) و کفو و همسر شمردن (68) وی و بیشتر از این نقش هنرمند دادن به وی. به معنای مبتکر تغییرهای دوران ساز تاریخی (69). و به یاد مرد آوردن که تکریم زن نشانه مسلمانی است (70)؛
- 4/3 - تمایل به اصل قرار ندادن توارث و پیوندهای اجتماعی برای تعیین موقعیت اجتماعی. با پذیرفتن توارث، آن را اصل قرار نمی‌دهد بلکه لیاقت امامت و ایمان و تقوی را اصل قرار می‌دهد. کمی دورتر به این موضوع باز می‌پردازم (71)؛
- 5/3 - تمایل به برهم زدن اینگونه طبقه بندی اجتماعی بر محوب امامت. طوریکه یک مسابقه بر جا بماند و آن مسابقه در علم، در مسئولیت رهبری، در عدالت، در ابداع و رشد و در تقوی باشد (72).

4- در وجه فرهنگی:

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس زورمداری یا خاصه‌های تمایل اصحاب شمال:

- 1/4 - تمایل به پرستش اسطوره‌ها و بازتاب آن، شناختن و پذیرفتن زور بمثابه منشاء حق؛
- 2/4 - تمایل به ایجاد و حفظ نظام ارزشی بر اساس زور؛
- 3/4 - تمایل به استقرار انواع سانسورها در پی این اعتقاد که «عوام کل الاتعام» تحریک پذیرند. در حقیقت ادامه جهل توده‌ها، اساس حاکمیت حاکمان و دوام حاکمیت آنها است. پس باید ادامه بیابد! نور آزادی تاریکیهای جهل را از میان می‌برد؛
- 4/4 - تمایل به اختیار انحصاری بر قانونگزاری و تفسیر قانون برابر نیازهای متغیر قدرت حاکم در جریان رشد و تخریب؛
- 5/4 - تمایل به رسمی کردن دین. خالی کردن آن از محتوا و تبدیل دین صوری به وسیله کار قدرت سیاسی برای مهار توده‌ها. استبدادهای دینی و ایدئولوژیک، همواره، از سیاهکارترین استبدادها بوده‌اند.
- 6/4 - تمایل به جبر: مشخصه همه رژیمهای استبدادی، در گذشته و حال، تمایل به جبر است. در قلمرو اسلام نیز، فلسفه جبر در دوران اموی به این قلمرو راه جست تا استبدادی را توجیه کند که در حال اسقرار بود.
- 7/4 - تمایل به ایجاد انواع ترسها و باور به این ترسها در توده‌ها. زور، جبر و خشونت و ترس، یکدیگر را بوجود می‌آورند. اما تکیه بر ترس، برای حکومت کردن در زمان ما بسیار رایج‌تر شده است.
- 8/4 - تمایل به تقلید از الگوهای قدرت و به جانبداری از فیلس و ایجاد انواع رقابتهای بر پایه زور و در نتیجه، تشدید نابرابریها؛
- 9/4 - تمایل به تقدم بخشیدن عمل بر «ایده» و یا «ایده» بر عمل. تمایل به جدا کردن مادیت از معنویت. تمایل به ماده گرایی بمعنای ماده و قوه مادی را تنها حقیقت باور کردن و باوراندن. یا پست شمردن ماده بقصد مشروع کردن حکومت استبدادی نمایندگان معنویت بر جهان مادی!؛
- 10/4 - تمایل تبدیل حرکت به بنیاد و در نتیجه حفظ و استمرار نظام اجتماعی بر مدار زور. در نتیجه، تمایل به نگرش آینده بمثابه تکرار گذشته؛
- 11/4 - تمایل به ایجاد باور به خرافه‌ها و به زمان و مکانی غیر از زمان و مکان واقعی که انسان در آن زندگی و فعالیت می کند، بقصد ایجاد نوعی «زندگی ذهنی» که بعنوان مخدر بکار خنثی کردن قهر ناشی از محرومیتها و تحمل بار نظام اجتماعی بیاید. در استبدادهای ایدئولوژیک و مذهبی، فلسفه در پوسته مذهب، مذهب را از روش اندیشه و عمل در شرایط تاریخی و زمان و مکان واقعی، به مجموعه‌ای از باورها برای ایجاد زمان و مکان ذهنی بدل ساخته است؛
- 12/4 - تمایل به ابتکار روشهای تخریب و حذف؛

...

4- در وجه فرهنگی:

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس توحید یا خاصه‌های تمایل اصحاب یمین:

- 1/4 - تمایل به توحید و نفی اسطوره‌ها و نفی زور بمثابه منشاء حق (73)؛
- 2/4 - تمایل به ایجاد نظام ارزشی بر اساس پنج ارزش پایه: توحید و بعثت و امامت و عدالت و معاد (74)؛
- 3/4 - تمایل به حذف انواع سانسورها در پی این اعتقاد که مسئولیت رهبری، به علم و به آزادی و به ارزیابی و انتقاد نیاز دارد. علم از راه بیان و تحریر و مبادله افکار رشد می‌کند. بیرون رفتن از تاریکیها به نور، از مهمتر اسباب آزادی و رشد و شرکت در رهبری است (75). از اینرو قرآن برهان ارائه می‌کند و از زور مداران برهان می‌طلبد؛
- 4/4 - تمایل به آزادی اجتهاد و تغییر رابطه قانون و قوه اجرایی: قانون وسیله دست حاکم نیست، حاکم بر اعمال او است (76)؛
- 5/4 - تمایل به مبارزه با رسمی شدن دین و تبلیغ واقعیت دین برای آنکه وسیله آزادی و رشد انسان بگردد. قرآن بمعنی روش، روش امام شدن در مسیر توحید است (77)؛

6/4 - تمایل به نسبی و فعال شمردن انسان و اعتقاد به اینکه تنها در رابطه با خدا انسانها نسبی و فعال می‌شوند: انسان آزاد خلق شده است (78)؛

7/4 - تمایل به مبارزه با انواع ترس. ترس از هر قدرت زمینی، شرک به خدا است. در حقیقت، ترس از هر زور و پدیده‌ای، عزل از مقام خلیفه‌اللهی است. مبارزه با کیش شخصیت از جمله مبارزه با انواع ترسها است (79)؛

8/4 - تمایل به اجتهاد و جانبداری از حصر قبلیس به علم و تقوی (80). تمایل به نظریه جبران بدین معنی که وظیفه امام انتقال علم به کسانی است که آن را ندارند و الگو شدن (متصف شدن به صفات مؤمن) برای همگان بقصد کاستن از نابرابریها؛

9/4 - تمایل به مقارن شمردن عمل و ایده و جدا نکردن مادیت از معنویت. پست نشمردن مادیت بقصد نفی انواع استبدادها که نه تنها بصورت رژیمهای سیاسی حکومت می‌کنند و مانع رشد می‌شوند، بلکه بر اندیشه‌ها رسوب چندین و چند قرنی کرده و مانع رهایی اندیشه و عمل و خلاقیت آنها می‌شوند (81)؛

10/4 - تمایل به تبدیل بنیاد به حرکت. در نتیجه، تغییر نظام اجتماعی. در نتیجه، تمایل به نگرش در آینده بمثابة مرحله‌ای از ساختمان جامعه توحیدی (82)؛

11/4 - تمایل به مبارزه با خرافه‌ها. و اصرار به پیش بردن انسان در زمان و مکان واقعی و قرار دادن او در جریان تاریخی. انسان مسنول و امام در مقام واقع بینی «چنان عمل می‌کند که پنداری هرگز نخواهد مرد» و در مقام پرهیز از زورمداری، چنان هشیار باشد که پنداری «روزی بیش در جهان نمی‌زید» (83). حزب امام، در عمل اجتماعی مشخص خویش، آینده را حال می‌کند. طوریکه همه بطور روشن سرانجام تحول و روش و جهت تحول را، در الگوی امام، بشناسد (84)؛

12/4 - تمایل به ابتکار روشهای جذب و سازندگی (85)؛

بدینسان، قرآن، در مشخصات و صفات و تمایلهایی که در جریان تاریخ بطور مستمر اظهار شده‌اند، دو رهبری و دو حزب، یکی حزب شیطان (86) و دیگری حزب خدا (87) را از یکدیگر مشخص و رویارو می‌کند.

بدینقرار، چهارمین مسولیت اساسی امام توحیدیان، مبارزه با حاکمیت استبدادی حزب شیطان یا جانبداران تمایلی است که بر اساس زور، به جامعه‌های بشری ساختهای را داده‌اند که در آن ساختها، امروز چند میلیارد انسان در محرومیت کامل بسر می‌برند. در حقیقت، اجرای برنامه رشد و آزادی، بدون مبارزه با رهبری کفر و شرک، ممکن نمیشود. نمیتوان اجرای برنامه را از این مبارزه جدا کرد. چرا که اجرای برنامه استقرار توحید، بمعنای تغییر جامعه از ژرفا تا سیما است و سلطه گران، در هر قدم، مقاومتها ایجاد می‌کنند.

در فصل توحید شرح کردیم که امامان کفر از راه القاء جبرپرستی، ملک را حق خویش می‌شمارند و برآند که خدای، اگر نمی‌خواست، ملک را به آنان نمی‌داد. گفتیم که اغلب آنها غصب ملک هستند. اینک که بحث به اینجا رسیده است، جای تردید نمی‌گذارد که نه تنها «عهد خدا با ظالمین نمی‌رسد»، نه تنها خدا ستمگران را امامت نمی‌دهد، بلکه به حزب مؤمنان فرمان می‌دهد که با کافران عهد شکن، آنها که دست از تجاوزگری برنمی‌دارند، جهاد کنند (88):

«با امامان کفر بجنگید. همانا آنها به هیچ عهدی وفا نمی‌کنند. باشد که کارشان تمام شود.»

و برای اینکه امام و حزب مؤمنان از عهده این مسولیتها برآیند، جمع شدن مشخصات و صفات معینی را در امام و حزب ضرور می‌شناسد. این مشخصات و صفات را شماره کرده‌ایم. از راه تأکید و بعنوان حاصل سخن، پاره‌ای از مهمترین آنها را در زیر موضوع بحث قرار میدهم.

امام و حزب خدا و جامعه

دیدیم که امام و جامعه مؤمنان نقشی مستمر دارند. دامنه مسولیت آنها، آینده، آینده‌های دور تا معاد، را در بر می‌گیرد. توضیح آنکه در عین رهبری جامعه بسوی آینده، باید نتایج تصمیمهایی را که می‌گیرند، از جهت تأثیرهایشان برآینده، بسنجند. طوریکه بعثت دانمی بسوی توحید ممکن شود و شتاب بگیرد. در صورتی امام و مجموعه مؤمنان می‌توانند از عهده این مسولیت برآیند که در فرهنگ مسلط بر جامعه، از خود بیگانه نشده باشند. برای آنکه الگوی آینده بگردند، باید از آزمایش آزاد شدن موفق بدرآیند. از اینروست که خداوند ابراهیم را از راه ابتلا می‌آزماید و ابراهیم پیامبر، پس از پیروزی در ابتلاء، مقام امامت پیدا می‌کند (89):

«بخاطر آر وقتی ابراهیم را به آزمایشهای سخت آزمود و ابراهیم از عهده برآمد. پس از آن، بدو گفت: «تو را امام مردم قرار دادم. ابراهیم پرسید: امامت در فرزندان و فرزندان فرزندان من می‌ماند؟ خدا پاسخ داد: عهد من به ستمگران نمی‌رسد.»

ابراهیم به کدام کارهای سخت و چه آزمایشهایی آزموده شد؟ در فصل توحید دیدیم او نخست به پرستش اسطوره‌ها (آفتاب، ماه، ستاره و...) آزمایش شد. وقتی از پرستش اسطوره‌ها روی گرداند، نوبت به آزمایشهای دیگر رسید. ابراهیم پیامبری امی بود یعنی در محیط اجتماعی که می‌خواست آن را دگرگون کند، تربیت نشده بود. با وجود این، به عصبیت خانوادگی و پیوندهای اجتماعی، آزمایش شد. آزمایش اول، انتخاب میان باور و پیوندهای اجتماعی بود (90):

ابراهیم پدر خوانده‌اش را به ترک پرستش بت‌ها خواند و پدرخوانده او را تهدید کرد:

«گفت: ای ابراهیم تو از خدایان من بی‌زاری و تحقیرشان می‌کنی؟ اگر بس نکنی تو را شلاق می‌زنم. برو و تا وقتی از خدایانم بی‌زاری نزد من نیا.»

ابراهیم از تهدید نمی‌ترسد. عقیده را انتخاب می‌کند. با وجود این، پدرخوانده را تهدید نمی‌کند:

«در پاسخ گفت: سلام بر تو. هم اکنون به نیایش خدا برمی‌خیزم و آمزش تو را طلب می‌کنم. همانا خدا به من مرحمت دارد و نیایشم را می‌پذیرد. از شما و از هرآنکه و هر آنچه خدا نیستند و شما می‌پرسید، جدا و دور می‌شوم. و به خدای خود دعوت می‌کنم...»

اما هنوز، ابتلاء سخت می‌شد. به دوری از زن و فرزند، فرزند بسیار عزیزی که در پیری پیدا کرده بود، مبتلی گردید (91). از این ابتلاء نیاسوده، فرمان یافت که به رسم آن روز، فرزند خویش، اسماعیل را قربانی کند (92):

«آنگاه که اسماعیل بزرگ شده و با پدر به سعی بود، ابراهیم بدو گفت: ای فرزند در رویا دیدم که تو را سر می‌پریم. بگو که نظر تو چیست؟»

پدر و فرزند تا مذبح رفتند. در پی پیروزی در آزمایش عشق که رسم قربانی کردن انسان، برافتاد... و هنوز، با دل کندن از پیوندها، کار آزمایش تمام نشد. می‌تاید خطر رویرونی با قوم خویش را در مبارزه برای آزاد شدن آنها، می‌پذیرفت (93):

«آنگاه که به پدر و قوم خود گفت: چیست اینکه شما می‌پرسید؟ از راه کفر خدایانی جز خدای یکتا می‌خواهید؟»

در آزمایش مبارزه با بت پرستی و در بریدن با پیوندهای اجتماعی تا میان خرمن آتش رفت. آتش بر او سرد شد، به نشان آنکه توحید، بطور قطع اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار ابراهیم گشته است. اینک جای طرح این سنوال است که قرآن چه نوع رابطه‌ای را میان امام با مؤمنان ا سویی و میان جامعه مؤمنان و غیرمؤمنان از سوی دیگر، پیشنهاد می‌کند؟

دانستیم که امام باید خویشان را از علائق و منافع خانوادگی، قومی، ملی و... رها بسازد تا بتواند با توجه به مصلحت همه بشر و نسلهای آینده که بر روی این زمین زندگانی خواهند کرد، عمل کند. حال باید بدانیم رابطه امام و مجموع مؤمنان با جامعه‌ای که ایمان نمی‌آورد، چگونه باید باشد؟

بنا بر امتحانی که ابراهیم گذراند، به قیمت سوختن در آتش نیز تسلیم نباید شد و سلطه طاغوت را نباید پذیرفت (94): ابراهیم در جشن قوم خود شرکت نکرد. و وقتی همه به صحرا رفتند، به بتخانه درآمد و جز بت بزرگ، دیگر بتها، همه را شکست. او را به اتهام شکستن بتها گرفتند و به حضور نمود آوردند. در حضور ستمگر دوران، با قوم خویش به بحث پرداخت. برهانش را نشنیدند و با او از راه فریب در آمدند. سازش را نپذیرفت و به سوختن در آتش تن داد (95):

«و ابراهیم گفت: آری! بسوی خدای خود می‌روم و او مرا هدایت می‌کند. خدای من! مرا در شمار صالحان درآورد.»

آیا باید موقع اجتماعی برتر جست؟ آیا باید سلطه جمع مؤمنان را بر غیرمؤمنان برقرار کرد؟ همه بعثتهای آزادیبخش، از راه قبول ضرورت برقرار کردن «هژمونی» «حزب انقلابی» از نو به راه استبداد بازگشته‌اند. زمان شهادت می‌دهد که «هژمونی» طلبی فساد اصلی بوده که هر انقلابی بدان آلوده گشته، تباهی پذیرفته است. بنا بر این روشن کردن این مسئله، از اهمیت به تمامی برخوردار است. در نظرهایی که بر اساس نخبه گرایی تئوین شده‌اند، برقرار کردن «هژمونی» امری اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شود. اینک ببینیم رهنمود قرآن کدام است؟

در دو فصل توحید و بعثت دیدیم که پیامبر، از پیش خود، حق قانون گذاری را ندارد. مالک مردم نیست. اختیاری بر آنها ندارد و... نیز دیدیم که دین را به زور نمی‌توان به کسی تحمیل کرد. بنابراین حق اختلاف عقیده را برسمیت می‌شناسد. اینک ببینیم دو جامعه مؤمن و غیرمؤمن چگونه باید با هم زندگانی کنند؟

ابراهیم و همراهانش و موسی و قومش، از جامعه‌های غیرمؤمن که دست از ستیز با آنها برنمی‌داشتند، بیرون رفتند (96). و محمد مشرکاتی که در دین با مسلمانان جنگیده بودند را به ترک جامعه اسلامی خواند (97). تا اینجا روشن است که رابطه مسلط و زیر سلطه را ترجیح نمی‌دهد بلکه جدایی را ترجیح می‌دهد. و نیز مسلمانان را از دوستی با غیرمؤمنانی که در دین با مسلمانان جنگ نکرده‌اند، منع نمی‌کند. تنها از دوستی با کسانی منع می‌کند که در دین با مسلمانان جنگ کرده‌اند (98):

«خدا شما را از دوستی با آنها که در دین با شما جنگیده‌اند و بدل قسط در حقشان باز نمی‌دارد. خدا اهل داد و قسط را دوست می‌دارد. همانا خدا شما را منع می‌کند از تولی با کسانی که با شما در دین جنگیده‌اند و از شهر و دیارتان بیرون کرده‌اند و یا به اخراج شما کمک کرده‌اند...»

می‌تاند ببینیم اگر غیرمؤمنان در صدد جنگ سلطه جویانه با مسلمانان برآمدند، رهبری جامعه اسلامی چه باید بکند؟ در برابر هر حمله‌ای، حتی اگر از سوی جماعتی مسلمان باشد، باید به دفاع برخیزد (99). اما تا کجا باید جنگ را ادامه بدهد؟ تا جایی که متجاوز دست از جنگ و تجاوز بردارد و بطور ختم نباید جنگ را تا استقرار سلطه بر دیگری ادامه دهد (100):

«پس اگر از جنگ با شما بازایستادند و بجای جنگ با شما به شما صلح پیشنهاد کردند، بپذیرید. چرا که خدا برای شما سلطه بر آنها را قرار نداده است.»

و تأکید می‌کند که نباید افراط دشمنان را در جنایت با افراط در جنایت جبران کرد (101):

«و کینه به قومی نباید شما را از راه دادگری بیرون برد.»

و به مسلمانان اجازه جنگ با کسانی که میان آنها و مسلمانان میثاق بسته شده است را نمی‌دهد (102). و از آن روز که کافران توانایی سانسور کردن تبلیغ دین را از دست دادند، دیگر مسلمانان نباید به راه جنگ با آنها بروند و در پی سلطه بر آنها شوند. اینکار را خدا حتی نسبت به کفار مکه که آنهمه دشمنی با پیامبر و مسلمانان روا دیدند، مجاز نکرد (103).

«و او همان خدا است که دست سلطه آنها را از شما دور کرد و بعد از پیروز گرداندنتان بر مکیان، شما را نیز از سلطه‌گری بر آنها بازداشت. و خدا همواره بدانچه می‌کنید آگاه است.»

بدینسان، حزب مؤمنان، از جهاد، نباید سلطه بر دیگران را بخواهد. باید آزادی را بخواهد. جهاد وقتی واجب می‌شود که آزادیها از میان رفته باشند و کافران راهها را به روی اندیشه و عمل آزاد بسته باشند. امام و حزب امامان، آزادیبخش هستند و مسئولیت اساسیشان توسعه بخشیدن به دامنه آزادیها است تا که امکان برای شرکت عموم انسانها در مسئولیتها فراهم آید. بدینقرار، مسئولیت امامت توحید، مسئولیتی است که از عهده برآمدنش، به جمعی نیاز دارد که در وجود خویش، الگوی جامعه آینده و روابط مستقر در آن باشد. روش اصلی کار، حال کردن آینده در الگویی اجتماعی است. امام این الگو است.

تا تغییر نکنی تغییر نمی‌دهی

از دیرزمان، هر بار کسی و یا گروهی خواسته است و یا خواسته‌اند نظام اجتماعی را تغییر دهند، این پرسش را پیش کشیده‌اند: «چه باید کرد؟». اصحاب شمال، باورمندان به زور، بر این اساس راه حل جست‌اندک که تا تغییر ندهی تغییر نمی‌کنی و اصحاب یمین بر این پایه راه حل جست‌اندک که تا تغییر نکنی تغییر نمی‌دهی:

تا تغییر نکنی، تغییر نمی‌دهی:

نوع دیگرش در انسان، دو تمایل را از یکدیگر باز می‌شناساند: اصحاب شمال باور خود را به اصالت زور، در نوع نگرش خود به انسان باز می‌گویند: «عالمه» و «توده‌ها» را کارپذیر می‌دانند و بنابراین، تا «نخبه‌ها» جامعه را تغییر ندهند، خود نیز تغییر دلخواه را پیدا نمی‌کنند. بدینقرار، شعارشان اینست: «تا تغییر ندهی، تغییر نمی‌کنی». و اصحاب یمین ناباوری خود را به اصالت زور و باور خود را به اصالت خدا و اصالت انسان، بمتابه خلیفه خدا، در نوع نگرش خود به انسان باز می‌گویند: انسان فعال است. هیچکس نمی‌تواند دیگری را تغییر بدهد. هر کس خود را هدایت یا گمراه می‌کند. هر کس تغییر می‌کند، الگو می‌شود. شهید و نذیر و بشیر می‌شود و به دیگران فرصت می‌دهد بدو بنگرند و تغییر کنند. بدینسان، شعارشان اینست: «تا تغییر نکنی، تغییر نمی‌دهی». این دو نگرش، ترجمان دو اصل راهنما هستند: ثنویت و توحید.

قرآن در خطابها که به فرد میکند و در خطابها که به جمع می‌کند، به تکرار خاطر نشان می‌سازد که تا هدایت نشوی، هدایت نمی‌تایی، تا گمراه نشوی، گمراه نمی‌گردی. تا قومی تغییر نکند، خدا چیزی را در آن قوم تغییر نمی‌دهد. خدا نعمتی را که ارزانی داشته است، تغییر نمی‌دهد مگر اینکه قوم تغییر کند (104).

و نیز بدست، باور زورمداران راه، به تکرار، خاطر نشان خردمندان می‌کند و هر بار یادآور می‌شود که: می‌گویند مردم را هدایت و یا گمراه می‌کنند. اما از یاد می‌برند که تا خود گمراه نشوند، گمراه نمی‌کنند (105) راستی آنست که هر کس راه هدایت می‌یابد، خود آن را می‌جوید و هر کس گمراه می‌شود، خود در بیراهه گمراهی می‌افتد.

بدینسان، تشخیص جوینده قدرت از جوینده آزادی انسان می‌شود: جوینده قدرت بر اصل ثنویت می‌اندیشد و عمل می‌کند. برای انسان اصالت قانون نیست. برای سازمانی اصالت قائل است که بکار تحصیل قدرت بیاید. مردم را کارپذیر و بنا بر این تابع احساسات می‌داند. برای جامعه، شعور و عقل قائل نیست. و بخصوص تغییرها را به بعد از تغییر دادن قدرت و استقرار قدرت جدید حواله می‌دهد. و جوینده آزادی، بر اصل توحید می‌اندیشد و عمل می‌کند. برای انسان اصالت قائل است. سازمان را وسیله می‌داند و خدا نمی‌داند. و آن سازمانی را که کارآمد می‌شمارد که در آن، آدمیان آزاد بشوند و استعداد خود را رشد بدهند. مردم را فعال می‌انگارد. برای جامعه شعور و عقل قائل است و بخصوص، تغییرها را به بعد از تغییر دادن قدرت حاکم و استقرار قدرت جدید حواله می‌دهد. زیرا نیک می‌داند ابراهیم در آتش نمرودیان آزاد ماند و آزادتر شد. پس باید آزاد شد و بلادرنگ. نظام استبدادی کجا دگرگون می‌شود اگر آزادی جویان بلادرنگ کار تغییر دادن خود را نیاغازند؟ سازمان و حزبی که آزاد شوندگان پدید می‌آورند، محیطی باید باشد که در بطن نظام استبدادی، به یک جمع امکان می‌دهد آزاد و آزادتر شوند و رشد کنند. و در آزاد شدن و رشد کردن، آن آینده را که پیشنهاد می‌کنند، در نظر عموم، حال بگردانند.

الگو آینده را در وجود خود حال می‌کند

شرط اول شرکت در حزب خدا، لیاقت و استواری بر عقیده است. ابراهیم از لحاظ لیاقت و استواری بر عقیده نیز آزمایش شد. و وقتی پرسید آیا امامت در خاندانش به ارث می‌ماند، به شرحی که گذشت، پاسخ شنید که امامت به لیاقت است و دادگری. بدینسان، قرآن

اثر توارث را نفی نمی‌کند. احتمال بسیار می‌رود که از جفت خوب، مولود خوب پدید آید. اما احتمال می‌رود و یقینی نیست. و بگواهی قرآن، از نسل ابراهیم، گروهی به راه او رفتند و بسیاری نیز فاسد شدند (106). بنا بر این امام باید آزمایش لیاقت و استواری بر عقیده را بگذارند.

و همانطور که در فصل بعثت از قول پیامبر، آمد، جمع امام، جمع اهل توحید است. در آن، همه از راه پاور به خدا، با یکدیگر برابری و برادری جستند. آنسان که جمع یکی و یکی جمع است. جمع ابراهیم از این آزمایش موفق بد آمد. آنسان که خدا ابراهیم را ملت می‌خواند (107):

«همانا ابراهیم تمامی يك امت بود. آری به خدا باوری استوار داشت و از مشرکان نبود.»

این امت، حزب خدا است. از پیوندهای اسارت بار اجتماعی رها است و در بند باورهای جاهلی نیست (108):

«هیچ قوم باورمند به خدا و روز آخر را نمی‌نماید که دوستی گزیند با کسانی که با خدا و فرستاده‌اش رودرویی می‌کنند. هر چند پدر یا فرزند یا برادر و یا عشیره‌شان باشند. اینان در قلبشان ایمان است و خدا به روح خویش یاریشان می‌دهد... اینان حزب خدا هستند. گفتن ندارد که حزب خدا موفق می‌شود و رستگار.»

این امت الگوی دین توحید، فرهنگ نو، روابط اجتماعی جدید، جامعه ارزیا و منتقد، اسوه زیبای آینده است (109):

«و بی گفتگو شما را در ابراهیم و کسانی که با بودند، اسوه‌ای زیبا است.»

نوبت آنست که ببینیم تشکیل حزب خدا را چگونه و از کجا باید شروع کرد؟: همانطور که دیدیم، در جریان تاریخ دو تمایل پدیدار گشته و ادامه یافته‌اند: «اصحاب الیمین» دارای تمایلی هستند که زور را مدار نمی‌شناسند. و «اصحاب الشمال» دارای تمایلی هستند که زور را اسلح می‌شناسد (110). در زمان خودمان، اگر اندیشه و علم تمایل چپ را بطور کامل از زور مداری پاك کنیم، جانبداران «اصحاب الیمین» می‌گردند و اگر تمایل راست هرگونه ارزش خوب را رها کند، طرفدارانش «اصحاب الشمال» می‌شوند. در حقیقت، قرآن در وصف اصحاب شمال می‌گوید (111):

«همانا آنها، پیش از این، مترفان بودند و بر گناهکاری اصرار می‌ورزیدند.»

و اصحاب یمین را نیز به دو گروه تقسیم می‌کند و برای سبقت گیرندگان، فضل تقدم قائل می‌شود (112):

«بنیادگذاران و سبقت جویندگان، پیشی و تقدم دارند.»

همه پیامبران را این سبقت جویندگان یاری رسانده‌اند. قرآن از ابراهیم تا محمد، یکی از عوامل پیروزی را این هسته امام می‌شمارد: موسی را هارون و اصحاب او (113) و عیسی را حواریون (114) و محمد را مهاجر و انصار، یاری می‌سازند (115):

«و سبقت گیرندگان در ایمان آوردن، اولیها در میان مهاجران و انصار...»

بدینقرار، حزب خدا را باید با ایجاد هسته امام بنیاد گذاشت. بلحاظ مسنولیت سنگین این هسته در آزاد شدن و استقرار آزادیها و در نتیجه تبدیل شدن به عامل مانع بازگشت به جاهلیت، یعنی حکومت زور، تشکیل این هسته از مشکل‌ترین کارها است. چرا که کم و کیف این هسته، گزارشگر ادامه بعثت پیروز و یا بازگشت زورمداری است. جنبشهایی را که جامعه‌های گوناگون پدید آورده‌اند و انقلاب‌هایی را که يك حزب و یا جبهه سیاسی به پیروزی رسانده‌اند، همین هسته‌های رهبری به اختلاف و نفاق کشیده‌اند. از اینرو، اعضای این هسته باید از صفات شرف و کفر تا ممکن است، پاك گشته و به صفات مؤمن درآمده باشند. هراندازه در صفات به جمعی که از زبان محمد وصف کردیم، نزدیکتر باشند، هراندازه میانشان دوستی و يك رنگی بیشتر باشد، هراندازه (116):

«در آنجا سخن بیهوده و ناسزا و بهتان بر زبانها نمی‌آیند* به یکدیگر جز این نمی‌گویند: سلام سلام»

موفق‌تر می‌شوند.

و ولی امر باید از مؤمنان به خود آنها نزدیکتر بگردد. آنقدر که (117):

«پیامبر به مؤمنان از نفسشان نزدیکتر است و همسران او، مادران مؤمنانند...»

بدینقرار، روابط اجتماعی بر پایه زور که در یگانگی، بیگانگی ایجاد می‌کنند و بدان انسان را در استبداد تباہ می‌سازند، جای خود را به روابطی می‌دهند که در بیگانگی، یگانگی پدید می‌آورند و در آزادی، انسان را در استعدادهایش، شکوفا می‌گردانند.

از همین توضیح، معلوم می‌شود که از چه خطرهایی پرهیز باید کرد.

قرآن به سه خطر اهمیت بیشتری می‌دهد:

1- از خود بیگانه شدن بیناد گذاران و امامان از راه القاء پذیری؛

2- نفوذ منافقان در هسته؛

3- استقرار رابطه فعال و کارپذیر میان هسته و اعضای حزب خدا و میان این حزب و دیگران.

در کیش شخصیت (118)، به تفصیل، این سه خطر موضوع بحث واقع شده‌اند. درباره ابتلای به «ایدئولوژی» زورمداری و درباره هفت گروه منافقان و درباره خودکامگی حاکمان و کارپذیری پیروان، هشدارها يك به يك، از زبان قرآن، آمده... در اینجا، از راه فایده تکرار، یادآور می‌شوم که وجود استبداد به رأی و تک روی، نزد فرد و گروه و حزب سیاسی، مرض شیطنی و ترجمان ثنویت تک محوری بمثابة اصل راهنماست. بدترین نوع از خودبیگانگی، از راه القای بدترین نوع استبدادها است. بدترین نوع نفاق با خود و جمع خود و هم تن دادن بدترین نوع استبدادها است. و جمعی که بخواهد نقش هسته امام را برای آزاد شدن و آزاد کردن ایفا کند، باید از استبداد بپرهیزد و بداند که درمان این بیماری در خود و جامعه به ورزشی دائمی نیاز دارد.

به بیان قرآن، این همان بیماری بود که فرشته را شیطان گرداند، سبب القا پذیری و اغوی آدم شد و او را از بهشت دوستی و عشق و آزادی، به دنیای اختلاف و زور و خون ریزی آورد. و از آن زمان تا زمان ما، و بعد از این زمان نیز، این بیماری وحدتها به اختلاف برمی گرداند و جنبشهای آزادیبخش رابه رژیمهای استبدادی بدل می‌سازد. بدینقرار، مبارزه با کیش شخصیت، تنها پیروی از روشهایی اخلاقی برای دستیابی به نوعی از زندگی نیست. کوششی برای عمل کردن در خط عدالت، امام مانند در زنجیره بهم پیوسته بعثتها، تا آزاد شدن کامل است. همانطور که ما به حلقههای آخرین این زنجیره نرسیده‌ایم، هستههای امام نیز هرگز شکل کمال مطلوب خود را پیدا نکرده‌اند. همواره از عوامل پیروزی يك نهضت بوده‌اند اما بر اثر جمع شدن عوامل بسیار، از جمله عامل ضعفهای موجود در خود هسته امام و حزب خدا، آن هسته و این حزب از انجام دادن مسئولیت عاجز گشته است. با وجود این، آزمایش موفق بوده است و هر نسل بنویه خود باید آن را از سر بگیرد، از ضعفها بکاهد و بر قوتها بیفزاید تا حزب امام بطور کامل خط عدالت قرار بگیرد. جامعه بشر در اندیشه و عمل به این خط نزدیک بگردد. به سخن دیگر، مسئولیت رهبری همگانی بشود.

مأخذهای فصل سوم

- 1- قرآن، سوره بقره، آیه 30
- 2- قرآن، سوره احزاب، آیه 72
- 3- قرآن، سوره شمس، آیهای 7 و 8
- 4- قرآن، سوره قیامة، آیه 14
- 5- حدیث نبوی
- 6- قرآن، سوره آل عمران، آیه 71
- 7- قرآن، سوره زمر، آیه 18
- 8- قرآن، سوره علق، آیه 5
- 9- قرآن، سورههای رحمن، آیه 2 و بقره، آیه 31
- 10- قرآن، سوره نجم، آیه 39
- 11- قرآن، سوره اسراء، آیه 36
- 12- قرآن، سورههای احزاب، آیه 15 و اسراء، آیه 34
- 13- قرآن، سوره اسراء، آیه 15
- 14- سوره یونس، آیه 108
- 15- قرآن، سوره تین، آیه 4
- 16- قرآن، سوره آل عمران، آیه 135
- 17- قرآن، سوره یس، آیه 12
- 18- قرآن، سوره احزاب، آیه 21
- 19- قرآن، سوره ممتحنه، آیهای 4 تا 7
- 20- حدی نبوی
- 21- قرآن، سوره قصص، آیه 5
- 22- قرآن، سوره رعد، آیه 11
- 23- قرآن، سوره شوری، آیه 38
- 24- قرآن، سوره آل عمران، آیه 159
- 25- پرتوی از قرآن، نوشته سید محمود طالقانی، جلد سوم، قسمت پنجم، صص 397 و 398
- 26- قرآن، سوره نساء، آیه 59
- 27- قرآن، سوره فرقان، آیه 74
- 28- قرآن سوره فرقان، آیهای 71 تا 74
- 29- قرآن، سورههای بقره، آیهای 135 و 136 و 170 و 171 و مانده، آیه 1 و انفال، آیهای 27 و 45 و رعد، آیه 28 و حجرات، 29 و 58 و 76 و 92 و 124 و 135 و 136 و 170 و 171 و مانده، آیه 1 و انفال، آیهای 27 و 45 و رعد، آیه 28 و حجرات،

- آیه‌های 6 و 10 و 11 و 12 و حدیث، آیه 7 و مجادله، آیه 11 و حشر، آیه 10 و صف، آیه 2 و طلاق، آیه 10 و منافقون، آیه‌های 9 و 8 و اعراف، آیه 158 و احزاب، آیه‌های 36 و 72 و سجده، آیه 18 و نور، آیه‌های 12 و 30 و توبه، آیه‌های 71 و 122 و ذاریات، آیه 15 و فرقان، آیه 74 و قصص، آیه 83 و زخرف، آیه 35 و...
- 30- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های 2 و 34 و 96 و 212 و 254 و 257 و 258 و آل عمران، آیه‌های 10 و 116 و 151 و نساء، آیه‌های 76 و 1101 و 167 و مانده، آیه‌های 3 و 11 و 36 و 68 و 103 و انعام، آیه‌های 7 و 25 و 137 و اعراف، آیه‌های 45 و 76 و 173 و 191 و انفال، آیه‌های 30 و 36 و 73 و توبه، آیه‌های 9 و 23 و 55 و 97 و یونس، آیه 35 و هود، آیه 7 و یوسف، آیه‌های 37 و 87 و 106 و رعد، آیه‌های 14 و 16 و ابراهیم، آیه 18 و نحل، آیه‌های 39 و 83 و 86 و 106 و اسراء، آیه 11 و كهف، آیه‌های 56 و 102 و 106 و مریم، آیه 77 و انبیاء، آیه 36 و حج، آیه‌های 26 و 38 و مؤمنان، آیه 33 و نرو، آیه‌های 39 و 55 و فرقان، آیه‌های 2 و 25 و 55 و عنكبوت، آیه‌های 23 و 52 و روم، آیه‌های 31 و 44 و لقمان، آیه‌های 15 و 32 و احزاب، آیه 25 و سبا، آیه‌های 31 و 33 و 34 و فاطر، آیه 39 و صافات، آیه 2 و ص، آیه 27 و زمر، آیه‌های 29 و 63 و غافر، آیه 4 و فصلت، آیه 7 و محمد، آیه‌های 1 و 3 و فتح، آیه 26 و طور، آیه 42 و منافقون، آیه 3 و تغابن، آیه 7 و ملك، آیه 20 و انسان، آیه 3 و عبس، آیه 17 و انشقاق، آیه 22 و بروج، آیه 19 و بلد، آیه 19 و کافرون، آیه 1 و...
- 31- قرآن، سوره عصر، آیه‌های 1 تا 3
- 32- قرآن، سوره روم، آیه 41
- 33- قرآن، سوره حجر، آیه‌های 78 و 79
- 34- قرآن، سوره انبیاء، آیه‌های 92 و 93
- 35- قرآن، سوره نصر، آیه‌های 1 و 2
- 36- قرآن، سوره بقره، آیه‌های 128 تا 141، آیه مذکور در متن، آیه 130
- 37- قرآن، سوره بقره، آیه 136
- 38- قرآن، سوره بقره، آیه 137
- 39- قرآن، سوره بقره، آیه 138
- 40- قرآن، سوره هود، آیه 118
- 41- قرآن، سوره هود، آیه 120
- 42- قرآن، سوره انبیاء، آیه‌های 72 و 73
- 43- قرآن، سوره هود، آیه 17
- 44- بیان علی (ع) درباره خویش^۱
- 45- قرآن، سوره آل عمران، آیه 110
- 46- قرآن، سوره‌های مانده، آیه 8 و حجرات، آیه‌های 6 و 9 تا 14 و ممتحنه، آیه 8 و...
- 47- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه 159 و شوری، آیه 38 و بقره، آیه‌های 216 و 233 و...
- 48- قرآن، سوره‌های ص، آیه‌های 11 تا 13 و بقره، آیه 218 و انفال، آیه‌های 72 و 74 و 75 و توبه، آیه‌های 20 و 24 و نساء، آیه 95
- 49- قرآن، سوره حجرات، آیه 13
- 50- نگاه کنید به بخش‌های اول و دوم اقتصاد توحیدی و فصل توحید، بند سوم.
- 51- قرآن، سوره‌های مانده، آیه 56 و مجادله، آیه 22 و دنبال کنید همین فصل را.
- 52- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های 188 و ص، آیه‌های 22 تا 24 و 26 و مانده، آیه‌های 42 و 44 و 49 و نساء، آیه‌های 58 و 60 و ص، آیه‌های 22 و 26
- 53- قرآن، نزدیک به تمامی آیه‌هایی که در آنها، کلمه حق آمده است.
- 54- قرآن، سوره بقره، آیه 124 و آیه‌هایی که در همین فصل ذکر شده‌اند.
- 55- قرآن، سوره مانده، آیه 66 و...
- 56- قرآن، سوره قمر، آیه 49 و سوره عبس، آیه‌های 20 تا 32 و بقره آیه‌های 60 و 168 و...
- 57- قرآن، سوره جاثیه، آیه 22
- 58- قرآن، سوره‌های نساء، آیه‌های 29 و 161 و بقره، آیه‌های 188 و 273 و 275 و 276 و 278 و 280 و سوره روم، آیه 39 و رحمن، آیه 55 و نیز نگاه کنید به اقتصاد توحیدی فصل یازدهم^۲
- 59- قرآن، سوره زخرف، آیه 32 و قصص، آیه 5 و...
- 60- قرآن، سوره توبه، آیه‌های 79 و 80 و نجم، آیه 39 و نیز روایاتی که در صفحات 126 تا 149 اقتصاد توحیدی نقل شده‌اند.
- 61- در اقتصاد توحیدی، 46 روش نزدی و استثمار که اسلام تحریم کرده است، شمار شده‌اند. نگاه کنید به صص 210 تا 217
- 62- قرآن، سوره‌های حجر، آیه‌های 19 تا 21 و آل عمران، آیه 14 و...
- 63- قرآن، سوره‌های حجر، آیه 21 و بقره، آیه‌های 205 و 268 و هود، آیه‌های 61، 62 و اعراف آیه 31 و اقتصاد توحیدی صص 308 و تا 313
- 64- نگاه کنید به اقتصاد توحیدی، صص 308 تا 313
- 65- قرآن، سوره عنكبوت، آیه‌های 38 تا 43
- 66- قرآن، سوره عنكبوت آیه‌های 38 تا 43
- 67- قرآن، سوره‌های حجرات، آیه‌های 11 و 13 و نساء، آیه 1
- 68- قرآن، سوره‌های توبه، آیه 71 و احزاب، آیه 35 و فتح، آیه 25
- 69- قرآن، آیه‌های راجع به مریم، از جمله، سوره آل عمران، آیه‌های 34 و 45 و... و آیه‌های راجع به هاجر، همسر ابراهیم و آسیه، همسر فرعون.
- 70- بیان پیامبر

- 71- قرآن، سوره بقره، آیه 124 و بند 5 همین فصل
- 72- شیطان مقایسه را بر اساس نژاد کرد و خداوند بر اساس علم. قرآن، سوره بقره، آیات 31 تا 34
- 73- نگاه کنید به فصل توحید
- 74- پنج اصل اسلام، در همانجا، 5 ارزش پایه نظام ارزشی اسلام را تشکیل می‌دهند. نگاه کنید به کیش شخصیت، مبحث ششم
- 75- قرآن، سوره‌های زمر، آیه 18 و نساء، آیه 174 و یوسف، آیه 24 و مؤمنون، آیه 117 و بقره، آیه 111 و انبیاء، آیه 24 و قصص، آیات 32 و 75 و نمل، آیه 64 و...
- 76- قرآن، سوره‌های اسراء، آیه 71 و بقره، آیه 188 و نساء، آیه 105 و قلم، آیه 35 تا 41 و آل عمران، آیه 81 و 128 و توبه، آیه 34 و...
- 77- قرآن، سوره‌های مانده، آیه 75 و غافر، آیات 30 تا 45 و نساء، آیه 146 و انعام، آیات 70 و 137 و 159 و اعراف، آیه 51 و...
- 78- قرآن، سوره‌های بلد، آیات 4 تا 10 و انسان، آیه 3 و...
- 79- قرآن، سوره‌های طه، آیه 45 و یونس، آیه 83 و انعام، آیات 15 و 80 و 81 و هود، آیات 3 و 11 و بقره آیات 75 و 146 و آل عمران، آیات 75 و 78 و 125 و...
- 80- قرآن، سوره‌های حجرات، آیه 13 و اسراء، آیات 62 و 76 و انفال، آیه 74 و حج، آیه 50 و یس، آیات 20 تا 27 و زمر، آیه 9 و...
- 81- در قرآن، تعلیم و تزکیه با هم آمده‌اند. از جمله نگاه کنید به سوره‌های بقره، آیات 129 و 151 و آل عمران، آیات 77 و 164 و جمعه، آیه 2 و...
- 82- نگاه کنید به فصل‌های بعثت و معاد و نیز به مادیت و معنویت، نوشته ابوالحسن بنی صدر
- 83- قول علی (ع) در نهج البلاغه
- 84- نگاه کنید به فصل بعثت و دنباله همین فصل
- 85- نگاه کنید به موازنه‌ها، صص 63 تا 72. روشها بنا بر اصلهای راهنما، مقایسه شده‌اند: روشن بر توحید، روش بر تضاد و روش بر موازنه التقاطی.
- 86- قرآن، سوره مجادله، آیه 19
- 87- قرآن، سوره مانده، آیه 56 و مجادله، آیه 22
- 88- قرآن، سوره توبه، آیه 12
- 89- قرآن، سوره بقره، آیه
- 90- قرآن، سوره‌های مریم، آیات 42 و 48، آیات نقل شده، 46 و 47 و 48
- 91- قرآن، سوره‌های هود، آیات 71 تا 73 و صافات، آیه 101
- 92- قرآن، سوره صافات 7 آیه 102
- 93- قرآن، سوره صافات، آیات 85 تا 87
- 94- قرآن، سوره صافات، آیات 85 تا 98
- 95- قرآن، سوره صافات، آیات 99 و 100
- 96- قرآن، سوره عنکبوت، آیه 26
- 97- قرآن، سوره توبه، آیات 1 تا 6
- 98- قرآن، سوره ممتحنه، آیات 8 و 9
- 99- قرآن، سوره حجرات، آیه 9 و...
- 100- قرآن، سوره نساء، آیه 90
- 101- قرآن، سوره مانده، آیه 8
- 102- قرآن، سوره نساء، آیه 90
- 103- قرآن، سوره فتح، آیه 24
- 104- قرآن، سوره انفال، آیه 53
- 105- قرآن، سوره‌های مانده، آیه 77 و نساء، آیه 119 و فرقان، آیه 17 و سبا، آیه 50 و طه، آیه 79 و ابراهیم، آیه 36 و انعام، آیه 144 و رعد، آیه 21 و اسراء، آیه 15 و زمر، آیه 41 و لقمان، آیه 6
- 106- قرآن، سوره حدید، آیه 26
- 107- قرآن، سوره نحل، آیه 120
- 108- قرآن، سوره مجادله، آیات 20 تا 22
- 109- قرآن، سوره ممتحنه، آیه 4
- 110- قرآن، سوره واقعه، آیات 6 تا 48
- 111- قرآن، سوره واقعه، آیات 45 و 46
- 112- قرآن، سوره واقعه، آیه 10
- 113- قرآن، سوره شعراء، آیه 61
- 114- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه 52 و مانده، آیات 111 تا 114 و صف، آیه 14
- 115- قرآن، سوره توبه، آیه 100
- 116- قرآن، سوره واقعه، آیات 25 و 26
- 117- قرآن، سوره احزاب، آیه 6
- 118- نگاه کنید به کیش شخصیت، مباحث سوم و چهارم

فصل چهارم

عدالت

عدالت

در تعریف این اصل، روش همانست که در تعریف و توضیح اصلهای توحید و بعثت و امامت، بکار رفته است: نه تنها همزمان، قرآن ظلمها را شماره و نفی و عدلها را شماره و تصویب می‌کند، بلکه این اصل را در رابطه با اصلهای دیگر تعریف می‌کند. آنسان که ترجمان آن اصلها نیز می‌شود: عدل خط تماس مادیت بامعنویت، خط تمیز رهبری بر اصل توحید از رهبری بر اصل ثنویت، خط فارق حق از باطل، نفی جبر و خصل اندیشه و عملی است که زمان آن بی نهایت فرض شده است. پس اقتضای عدالت این می‌شود که تدبیر پیش شرط تقدیر بگردد و عدل جهت و مسیر مستقیم‌گذار از نابرابریها به برابریها باشد:

عدل و ظلم، در رابطه با اصلها

كفر و شرك به خدا ظلم استك (1)

«همانا شرك ستمی بس بزرگ است»

پرستش اسطوره‌ها (2) و پرستش بت و پدیده‌های طبیعی (3) و مقام خدایی بخشیدن به پیامبران (4) و باور به غیر توحید، ظلم است (5).

با این ظلم، توحید بمثابه اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار، جای خود را به انواع ثنویت‌ها می‌دهد و در پی آن، زور اصالت می‌یابد و بکار بردن آن، روش همه روزه همگان می‌شود. در نتیجه ظالمان در تضاد با یکدیگر و با توحیدیان قرار می‌گیرند. همانسان که قرآن انکار توحید را با اصل قراردادن ثنویت و بر وفق آن، برقرار شدن مناسبات و تناسبات قدرت، یکی می‌شمرد، بیرون رفتن از خط عدل که خط یگانگی جستن است را نیز، ورود به بیراهه تضادها و دشمنیها و روابط قوا می‌خواند (6):

«و اینسان، ستمکاران از راه آنچه کسب می‌کنند، برخی بر برخی دیگر، ولایت می‌یابند».

بدینقرار، بر اصل توحید و موافق اصل عدالت، توحیدیان ولی یکدیگر می‌شوند اما بر اصل ثنویت و بنا بر روابط قوا، برخی از ستمکاران بر جمعی دیگر ولایت پیدا می‌کنند. با وجود اینکه در شرك، اصل بر دوگانگیها و تضادها است، ایجاد و انحلال گروهبندیهای قدرت، وحدتهای گنرا را ایجاد میکنند. از این رو است که ظالمان با یکدیگر، بنا بر موقع و بر حسب تناسب قوا، ائتلاف می‌کنند (7). اما این وحدتها، بحکم آنکه وحدت در تضاد هستند و در بطن تضادها پدید می‌آیند و ناپایدارند، سبب رهایی ستمگر از تنهایی نمی‌شوند. ستمگر به سبب آنکه ستم را روش اصلی کار خویش قرار می‌دهد، محکوم به تنهایی است. او هرگز شیرینی محبت و عشق را درک نمی‌کند. معاویه در بستر مرگ با حسرت و تلخکامی از این تنهایی می‌تالید. اما تنها او نبود، همه ستمگرها احساس تنهایی می‌کنند. چون ثنویت را اصل می‌شناسند و رابطه اصلی میان خود و دیگران را تضاد می‌دانند، نمی‌توانند دوست بدارند و چون نمی‌توانند دوست بدارند، احساس تنهایی می‌کنند. در روابط اجتماعی نیز، تجزیه ستمگران به گروههای در تضاد (8) و سرانجام تنها شدن ستمگران، يك قاعده پایدار و سنت دیرپا در همه جامعه‌های بشری است (9):

«اگر خدا می‌خواست شما را امتی واحد می‌گرداند. و اما هر کس را خدا می‌خواهد در جوار رحمت خود داخل می‌کند. و ستمگران رانه ولی و نه یاری کننده‌ای است.»

ستمگران، بلحاظ انکار توحید و قبول ثنویت و تضاد، ناگزیر بیشتر از آنچه می‌سازند، ویران می‌کنند. روشهای کارشان، بیشتر تخریبی هستند: استبداد، ایجاد اختلاف و حذف مخالف (10) و همراه کردن ساختنهای کوچک با ویران کردنهای بزرگ. برای آنکه انسان بتواند بر اصل

توحید، به بعثت دائمی برخیزد، او را در پندار و گفتار و کردار، روشی برپایه توحید بایسته است. او را میزانی باید که عدالت است (11):

«محقق است که پیامبران را با بینات فرستادیم و با آنها، کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم بقسط برخیزند و قسط را شیوه کار کنند...»

بدینقرار، قرآن روش است. انکار کتاب محمد (ص) ظلم است (12). تجاوز از قانون خدا ظلم است (13). بازداشتن از راه خدا و سانسور کردن ظلم است (14) و...
ظالمان را باید از راه تبلیغ، ارشاد کرد. اگر فایده نکرد و آنان با زور خفقان اجتماعی را کامل کردند، برای از میان برداشتن ستم، باید از سردی و سختی آهن مدد گرفت (15):

«و فرو فرستادیم آهن را. در آن، قوتی بتمام و سودها برای مردم است.»

چرا که ستم پذیری، ستمی بزرگ تر از ستمکاری است. باید در برابر ستمگر، قوی و آماده شد (16):

«و از اسلحه و اسب آماده کارزار، هر چه می‌توانید برای آنها فراهم کنید. تا که بدانها دشمن خدا و دشمن شما، بوحشت افتد...»

اما نباید از اندازه بیرون کرد. همانسان که در فصلهای پیشین توضیح داده شد، انسانها اندازه ننگه نمی‌دارند. هریار، زوری که برای دفع رهبری و یا قدرت سلطه گری تدارک می‌شود، رهبری و قدرتی را جانشین می‌کند، که خود ستمگر می‌شود.
در حقیقت، انسان بدانخاطر که ضعیف (17) و جهول (18) و کنود (ناپیگیر) (19) است، اگر بر اصل توحید از ضعف به قوت رشد نکند، بر اصل ثنویت، از خاطر می‌پرد که استفاده از زور، برای دفع زور، وقتی پس از آن نیز، وسیله کار می‌شود، اصل راهنما و هدف را نیز با خود متناسب می‌کند: ثنویت تک محوری جایگزین توحید بمثابه اصل راهنما می‌شود و حفظ و افزودن بر قدرت هدف می‌گردد. انسانها اینسان ستمگر می‌شوند.

یکی از بارزترین نشانه‌های این ستمگری روزافزون، اینست که ستمگران يك قاعده اجتماعی را از یاد می‌برند و آن اینکه در تضاد قوا، برنده وجود ندارد. شرکت کنندگان در قمار زور، همه بازنده می‌شوند. گروهها و اقوام ستمگر را می‌بینند که از پی هم، از میان می‌روند (20). امپراطوریه‌ها را می‌بینند که سقوط می‌کنند (21). عبرت نمی‌گیرند و در نشستن بر جای ظالمان، درنگ نمی‌کنند (22):

«و شما بر جای کسانی نشستید که بخود ستم کردند. و برای شما خوب بیان کردیم که چسان با آنها رفتار کردیم. و برای شما مثالها زدیم.»

عبرت نگرفتن، دلیل آنست که در اندیشه ظالمان، زمان کوتاه مدت است. نه می‌توانند درازمدت را بتصور بیاورند و نه می‌توانند پندار و گفتار خود را با درازمدت وفق بدهند. از آنجا که بندگان قدرت زیادت طلبند و چون توقعات قدرت زمان به زمان، تغییر می‌کنند، آینده پندار و گفتار و کردارشان نمی‌تواند دراز مدت باشد. هر اندازه برخورد قوا شتاب می‌گیرد و به آهنگ تخریب شتاب می‌بخشد، زمان اندیشه و عمل کوتاه و افق دید تنگتر می‌شود. تا جایی که ستمگر پیش پای خود را نمی‌بیند. قرآن تاریخ را گواه می‌گیرد که ستمگران وقتی در سرایشیب سقوط می‌افتند، ثبات در اندیشه و عمل را از دست می‌دهند (23). افق آینده‌شان بسته و دیدشان کم سو می‌شود. در حقیقت، انسان عجول است (24) و ستمگران عجولتر می‌شوند. انسان بی صبر و حریص است (25) و ستمگران بی صبرتر و حریص‌تر می‌شوند. انسان کفور است (26) و ستمگر کفورتر میشود. در نتیجه، دیدش کم سو میگردد. طوری که خطر مرگ را پیشاروی خود، نمیبیند. بدینسان، شرائط عینی و ذهنی مرگ ستمگران گرد می‌آیند. رویه همه ستمگران یکی است: بگاہ مرگ قدرت، از جاودانگی آن دم می‌زنند. وقتی بخود می‌آیند و مهلت می‌طلبند، دیگر کار از کار گذشته است (27):

«آیا این شما نبودید که سوگند یاد می‌کردید که (قدرت) شما را زوال نیست؟»

ستمگران از این قاعده نیز غافلند که میان بزرگ شدن قدرت و کوتاه شدن عمر آن، نسبت مستقیم وجود دارد. می‌گوشند با مطلق کردن قدرت استبدادی، بدان صفت ابد مدت ببخشند. پیش از این و در زمان ما، بسیار بوده‌اند و بسیارند ستمگرانی که کوشیده‌اند و می‌گوشند با مطلق کردن قدرت استبدادی، آن را جاودانی بگردانند. اما هر اندازه قدرت را بزرگتر کرده‌اند، از عمر قدرت ستمگر کاسته‌اند. اینان به معاد کافرند. کور و کر می‌شوند. نه طوفان حوادث را می‌بینند و نه صدای غرشهای خیزشها را می‌شنوند. تباه می‌شوند (28). از راه تکاثر، در پی ابد مدت کردن قدرت می‌شوند و به گورستان می‌رسند (29).

«دستخوش جریان تکاثر به پیش می‌زويد تا به دیدار گورها می‌رسید.»

بدینقرار، هر اندازه عمل بیشتر بیاتگر ثنویت و به خط ستم نزدیکتر، فضای آن بسته‌تر و زمان آن کوتاه‌تر می‌شود. زندانی تنگتر و تاریکتر از فضایی که ستمگر خود را در آن زندانی می‌کند، در تصور نیز، وجود پیدا نمی‌کند (30). در عوض، هر اندازه عمل بیشتر ترجمان توحید و بر خط عدل منطبق‌تر، فضای آن بازتر و زمان بازده‌هایش طولانی‌تر می‌شود (31).

«و کسانی که آخرت را می‌خواهند و برای آن می‌گوشند و مؤمنند، کوششان به ثمر خواهد رسید.»

درستی این قاعده را تجربه‌های همه زمانها تأیید می‌کنند. در حقیقت، عمل تخریبی، کاهنده و محتاج جبران است. ویرانی را با سازندگی باید جبران کرد وگرنه به مرگ می‌انجامد. اما عمل سازنده نه تنها نیازمند جبران نیست، نه تنها هرگز از میان نمی‌رود، بلکه بلافاصله خاصیت انباشت، همواره بر خود می‌افزاید. هر کشف علمی، کشفهای علمی دیگر را در پی می‌آورد و خدا نیز، از راه لطف، ستم را برابر و عدل را ده چندان پاداش می‌دهد (32):

«کسانی که با کارنامه‌های از کردار نیک مآیند، ده چندان پاداش می‌یابند و کسانی که بار کردار بد بر دوش می‌آیند، به همان اندازه جزا می‌یابند. و به هیچکس ستم نمی‌شود.»

پیشخور کردن و از پیش تعیین کردن و وظیفه خلیفه‌اللهی

بدینقرار، ستمگری با پیش خوردن آئینده ملازمه دارد و با ویران سازیها، آئینده را از پیش تعیین می‌کند. و انسان را به زنجیر جبرها اسیر می‌سازد. هر اندازه میزان ظلمها بزرگتر، فضا تنگتر و آزادیها محدودتر و آئینده سرشار از مشقت می‌شود (33):

«همانا اینسان دم را خوش می‌دارند و روزی پر از بار مشقت را بخود خواهند دید.»

و دادگری با افزودن بر امکانات، فضای آئینده را فراختر و قلمرو آزادیها را گسترده‌تر می‌کند. آنسان که بتدریج انسانها از مناسبات و تناسبات قدرت رها می‌شوند تا آنجا که در معاد، کسی درباره دیگری تصمیم نمی‌گیرد (34):

«روزی که در آن، کسی نسبت به دیگری، مالک چیزی نیست.»

تشخیص عدل از ظلم، بر اساس توحید و بعثت و معاد، بنفسه، بیانگر نوعی رابطه میان انسان و خدا، انسان با انسان و انسان با محیط زیست است. این رابطه، بدون اینکه انسان در مقام خلیفه‌اللهی عمل کند، برقرار نمی‌شود:

در حقیقت، هر عملی خاصیت انباشت دارد. عمل تخریبی اگر جبران نشود، ویرانی بر ویرانی می‌افزاید و حیات انسان و زیندگان و طبیعت را به خطر می‌اندازد و محیط زیست را به محیط مرگ برمی‌گرداند. آن گروه از انسانها که ستمگران را از ستمگری باز می‌دارند و با پندار و گفتار و کردار سازنده، به جبران ستمکاریها می‌پردازند، وظیفه خلیفه‌اللهی را انجام می‌دهند. بدینقرار، خط عدل، خطی است که عمل سازنده را از عمل ویرانگر تمیز می‌دهد و انسانهایی را که مقام خلیفه‌اللهی را گم نکرده‌اند، از آنها که آن را گم کرده‌اند، مشخص می‌کند.

اقوام و کشورهایی از میان می‌روند اما زندگی انسان و طبیعت ادامه پیدا می‌کند. آنها که ادامه حیات را ممکن می‌کنند، کسانی هستند که گوهر خلیفه‌اللهی خود را گم نکرده‌اند. بدینسان، وظیفه‌ای که انسان بعنوان خلیفه خدا بر روی زمین بر عهده دارد و همان امانتی است که پذیرفته است و افتان و خیزان از عهده آن بر می‌آید، وظیفه ادامه حیات و خواندن انسانها از شرک به توحید است. قرآن هربار که جریان مرگ قومی و انهدام کشوری را شرح می‌کند، جمع آمدن چهار عامل را دلیل آن می‌شمرد:

- 1- جانشین توحید شدن ثنویت و از خود بیگانه شدن دین توحید در دین شرک و چشم و گوش بستن اکثریت بزرگ بر واقعیتها و گوش ندادن به هشدارها و اندازهای پیامبر توحید. و
- 2- برقرار شدن رابطه سلطه گر - زیر سلطه با اقوام دیگر و تقسیم جامعه‌های در رابطه، به مستضعف و مستکبر. و
- 3- تخریب طبیعت و دیگر جانداران برای
- 4- تولید و مصرف به اسراف و تبذیر.

وقتی این چهار عامل جمع آمدند، در قومی که به بیراهه مرگ و ویرانی افتاده است، کسی و یا گروهی خطر را احساس می‌کند و به قوم خود هشدار و انداز می‌دهد. اگر عوامل و شرائط مرگ جمع شده باشند و قوم یا اقوامی نتوانند نیروهای محرکه را به طبیعت خود بازگردانند، قوم دیگری وظیفه خلیفه‌اللهی را از عهده برمی‌آید. اینسان این وظیفه هرگز تعطیل نمی‌شود تا زمانی که جامعه بزرگ انسانها، همه، توحید و فطرت خویش را باز می‌یابند. بدینقرار، خط عدالت، خطی است که پندار و گفتار و کردار در خور حیات و رشد را از پندار و گفتار و کردار در خور مرگ و تخریب جدا می‌کند (35):

«با وجود این، در میان آنها که آفریده‌ام، امتی به حق هدایت می‌شوند و به حق عدالت می‌گسترند»

همانطور که در فصل معاد خواهید خواند، زور هیچ چیز را نمیتواند بیافریند. بنابراین، همه پدیده‌هایی که در طبیعت و فطرت وجوددارند، «بودها» هستند. کاری که زور میتواند و میکند، این «بودها» را در جریان مرگ، از طبیعت خود بیگانه می‌کند. بدینقرار، «نبودها» زاده زور هستند و خط عدالت، فارق بودها از نبودها است. از جمله، دروغ از نیستی به هستی آوردن امری نیست. به حق لباس باطل پوشاندن است. پس عدالت، خط فارق میان حق و لباس باطل است. تشخیص درست این خط، به هر جوینده حقی امکان میدهد، راست را از لباس دروغ بدر آورد. از آنجا که بودها با یکدیگر میتوانند رابطه برقرار کنند و میکنند و نبودها با یکدیگر نمیتوانند رابطه برقرار کنند، در طول زمان، با برقرار شدن رابطهها میان بودها، لباس دروغ از اندام حق مسافتند. اما جوینده حقیقت، به خط عدالت، میتواند منتظر زمان نشود و خود راست را از پوشش دروغ بدر آورد. بدینسان:

1- حق با خود این همانی دارد و باطل در خود، تناقض و اغلب تناقضها دارد. دلیل حقانیت حق در خود و آشکار است (بینه) اما باطل در خود، دلیل حقانیت ندارد. برای حق جلوه دادن آن، باید از خارج دلیل تراشید. بدینقرار، حق خالص، دلیلی بر روشنی روز در خود دارد و

بدون پرده و ابهام دیده می‌شود. وقتی زورگویی و کذابی حق را به لباس باطل می‌پوشاند، دلیل خارجی و مبهم می‌شود. نزدیک به 150 نوبت، قرآن توجه انسان را به این واقعیت جلب کرده است و هنوز انسان نمی‌داند که هر وقت دلیلی خارج از امری بود، آن امر، حقی پوشیده در باطل است. لباس باطل نیز نسبت به حق خارجی است و از این رو است که هر باطلی تناقض در بر دارد. عدل همین بینه است که موجب تمیز حق از باطل می‌شود.

2- هر پدیده زنده‌ای مجموعه‌ای از عناصر است که روابطی با یکدیگر برقرار کرده‌اند. نیروهای حیاتی در خود دارد و دارای رهبری (امامت) و جهت و مسیر هدف است. عنصری که یک مجموعه را می‌سازند، هیچک را، زور نمی‌تواند بوجود بیاورد. زمان و مکان را نیز، زور نمی‌تواند ایجاد کند. بدین‌قرار، باطل و دروغ محض نیز وجود ندارد. زیرا دروغ ساز نه می‌تواند زمان و مکان را ایجاد کند و نه عنصری را که با آنها دروغ را می‌سازد. اگر بخواید دروغ خالص بسازد، باید از زمان و مکان و عنصری که وجود دارند، چشم‌پوشد و این غیر ممکن است. بنابراین تنها کاری که می‌تواند و می‌کند، پوشاندن لباس دروغ بر اندام راست و حق است. برای عریان کردن حق از لباس باطل، باید عنصر (آیات) را شناخت و روابطی را که بدون دخالت زور می‌توانند با یکدیگر برقرار کنند، بدست آورد (36):

«ما آیات خود را در افقها و در نفسشان، به آنها خواهیم نمایاند تا (چشمان آنها) حق را روشن ببینند.»

و اگر جوینده حق به بینه و آیت‌ها نتوانست حق را از باطل تمیز بدهد، بر او است که به این واقعیت توجه کند که:

3- زمان حق بی‌نهایت و زمان باطل تا وقتی است که حق هنوز تجلی نکرده است. پس محتوای باطل زور است. برای ایجاد و دوام آن باید زور بکار برد. قول و فعل باطل دشمنی ایجاد می‌کند. حتی وقتی بقصد دوستی قول یا فعل باطلی انجام می‌گیرد، هنوز آن دوستی را ایجاد نکرده، دشمنی را بوجود آورده است. باطلی که اختلاف پدید نیاورد و رابطه قوا برقرار نکند و در آن، مستکبر و مستضعف بوجود نیاورد، پدیدآوردنی نیست. باطل همواره با زور شروع می‌شود و با تجلی حق از بین می‌رود. بدین‌خاطر است که وقتی حق آشکار می‌شود، ستمگر در دم زور در کار می‌آورد (37). بدین‌قرار، آن کس که در بکار بردن زور تقدم می‌جوید و قول و یا فعلش اختلاف و دشمنی پدید می‌آورد، حق را در لباس باطل می‌پوشاند و ناگزیر:

4- حق نیاز دارد که هیچ از آن در پرده نماند. در عوض غیر ممکن است بدون «کتمان»، بر حق لباس باطل پوشاند. بنابراین، ستمگر کسی است که هم حق را کتمان می‌کند (28) و هم با برقرار کردن سانسورهست که موفق می‌شود به حق لباس باطل بپوشاند. بدین‌قرار، هر کتمانی بینه ایست بر اینکه حق در لباس باطل پوشیده شده است. کتمان شده را که بیایی، راه رسیدن به حق را بسته‌ای. و نیز:

5- هدفی که باطل اظهار می‌کند، از عناصر واقعی هیچ در آن نیست. و چون وسیله اصل راهنما و هدف واقعی ستمگر را بیان می‌کند، جوینده حق، خط عدل را زود می‌تواند بیابد و حق را از باطل جدا کند: در هدفی که ستمگر بدست می‌دهد، از عناصر واقعی که بهنگام عمل موجودند، هیچ در آن نیست و هدفی که وسیله بیان می‌کند و نیز روابط عینی که میان عنصری برقرار می‌شوند که ستمگر در ساختن باطل بکارشان گرفته است. دروغ بودن باطل را آشکار می‌کنند. بخصوص که هیچ قول و عمل باطلی نمی‌تواند هدف فاسدی نداشته باشد و فساد و ویرانی و مرگ ببار نیاورد (39):

«اگر حق از هواهای آنها پیروی می‌کرد، آسمانها و زمین و هر چه در آنهاست، فاسد می‌شدند.»

بدین‌قرار، عدل خط روشنی است و هربار که روش بالا را بکار بری، حق را می‌یابی و از آنجا که انسانها در حق جنل می‌کنند (40)، زمان بجای آنها، پوشش باطل را می‌برد و حق را آشکار می‌کند. وقتی حق آشکار می‌شود، اهل ستم و باطل، توان پاسخ یابی را نیز از دست می‌دهند (41). اینسان خدا حق را از باطل جدا می‌کند (42):

«حقانیت حق و بطلان باطل را آشکار می‌کند ولو مجرمان نخواهند.»

و بارزترین نشانه عدل خدا و یکی دیگر از بینه‌ها که انسان را به تمیز حق از باطل توانا می‌کند و دلیل بر آزادی عمل و مسئولیت انسان است، پیش شرط تقدیر قرار دادن تدبیر است:

تدبیر پیش شرط تقدیر

فیض خدا در حق انسان تنها این نیست که او را آزاد و مسنول آفرید، بلکه هدایت خود را مؤمن و کافر ارزانی کرد و بدو قوه تمیز نیک از بد داد و اصلهای راهنمای هر یک را به او آموخت تا قوه تشخیص و توان رهبری را در خود پیرو رود و به اتخاذ تدبیر توانا شود (42):

«آیا به او دو چشم ندادیم* و به او زبان و لب ندادیم* و راه نیکی را از راه بدی جدا و بر او نمودیم*؟»

انسان آگاه است که آزاد آفریده شده است و می‌داند که لطف خدا و فیض او شامل حال مؤمن و کافر است. این او است که قدر این لطف را می‌شناسد و یا خود را از آن محروم می‌کند. پس در محضر عدل خدا، هیچکس، در مقام پوزش نمی‌گوید: خداوند مرا بی‌اختیار آفریدی و اینک چرا مرا مسنول خوب و بد کارهایم می‌کنی؟ قرآن عذرهای آدمیان را شمارش می‌کند (44):

ناباوری به خدا و معاد، رجحان دادن حال به آینده، شیفته عمل خویش شدن و غرور، فریب شیطان را خوردن، فریب خوردن از مستکبران و مترفان و طاغوت، ضعف و فراموشی، امید به یاری و شفاعت منسوبان و اولیاء دین، دل و امید بستن به مال و قدرت، یأس از آموزش خدا و ...

بدینسان، هیچکس نمی‌گوید اختیار نداشتم و مسنول نیستم. هیچکس اختیار نداشتن را عذر تقصیر نمی‌کند. و این در حالی که هر کس

«آن روز، انسان از آنچه پیش رو و در پی خود گذاشته است، آگاه خواهد شد. بل انسان بر نفس خویش هوشیار و آگاه است.»

بدینقرار، نه تنها انسان مختار آفریده شده است، نه تنها همواره به این اختیار وجدان دارد و می‌داند که در مقام عز، توسل به نداشتن اختیار، بی فایده است، بلکه می‌داند که خداوند لطف را در حق او تمام کرده است و تدبیر را پیش شرط تقدیر قرار داده است. در حقیقت، تقدیر پاداش خوب و یا پاداش بد پندار و گفتار و کردار خوب و یا بد انسان است. هم در رابطه فرد با خدا و هم در رابطه جمع با خدا تدبیر پیش شرط تقدیر می‌شود. با توجه به اینکه انسان ضعیف و جهول و... است، خدا از پیش راه را به او می‌نماید (46):

«این بدان خاطر است که خدای تو شهرها را به ستم ویران نمی‌کند. وقتی ویران می‌کند که به آنها اتمام حجت کرده باشد و مردمان آنها همچنان در غفلت مانده باشند.»

پس از هدایت، پی در پی به انسانهای غافل یادآور می‌شود که تدبیر از آنها است و اگر ستم ببینند، اسباب ستم را به دست خویش فراهم آورده‌اند (47):

«همانا خدا به مردم هیچ ستم نمی‌کند. این مردمنده که به خود ستم می‌کنند.»

و باز به او یادآور می‌شود که خدا بیش از توانایی هر انسان، از او نمی‌خواهد (48):

«و ما کسی را بیش از توانش، مکلف نمی‌کنیم.»

و به او، پی در پی هشدار می‌دهد که اگر از راه نرود، از بیراهه رفته است (49):

«به یاد آر، همانا یادآوری به مؤمنان سود می‌رساند.»

و برای جبران غفلت انسان و با دانستن این امر که انسان کنود و کفور و عجول است، یکی از پس دیگری، رسول و مصلح برمی‌انگیزد. یونس را که در دعوت به صراط مستقیم، شکیبانی از دست می‌دهد (50)، مایه عبرت پیامبران می‌گرداند. بر قوم نوح منت می‌گذارد و نوح را بمدت 950 سال، بر هدایت آنان می‌گمارد، باشد که اندر بیابند تدبیر از آنها و تقدیر از خدا است (51). با وجود اینهمه، بر ستم ستمگران عفو روا می‌دارد (52) و می‌گوید: اگر ستم را درجا جزا می‌دادیم، انسانی بر روز زمین نمی‌ماند (53). بدینقرار، روش خداوند همان است که در فصل امامت شرح شد: همه امکانات را فراهم می‌آورد تا انسان تواناییهای خویش را در جستن تدبیر بایسته بکار اندازد و استعداد رهبری را در خود بیورواند و بار امامت را آسان به سرمنزل مقصود برساند. اقوام نیز همانند افراد، تا تغییر را تدبیر نکنند، خداوند تغییرشان نمی‌دهد (54):

«همانا تا وقتی قومی در نفس خویش تغییر ایجاد نکرده است، خدا آن تغییر را در او پدید نمی‌آورد.»

این اصل را در روابط درونی و بیرونی جاری و ساری مسازد. توضیح اینکه ستمگر و ستمپذیر هر دو را ستمگر می‌شناسد. زیرا هر دو از یاد می‌برند که خدا به انسان اختیار و استعدادها را لازم برای تدبیر کردن را داده اما حق تقدیر کردن را نبخشیده است. پس نه کسی حق دارد دیگری را محکوم حکم خویش گرداند و نه کسی باید این تقدیر را بپذیرد. شرط رشد و آزادی انسان و کمال عدالت در اینست که انسان به تدبیر قناعت کند. و گر نه، جامعه‌ها به جامعه‌های ستمگر و ستمپذیر (55) تقسیم و در درون هر جامعه، گروهها و افراد، به ستمگرها و ستمپذیرها تبدیل می‌شوند (56):

«از آن فتنه پرهیزید که تنها پای ستمگران شما را نمی‌گیرد و بدانید که خدا در مجازات کردن، شدید است.»

از ستمپذیر عزت نصیر پذیرفته نیست. چرا که آزاد و مسنول و امام و حقوقمند آفریده شده است و پیامبران به او آموخته‌اند که اگر جهانی نخواهند، او می‌تواند حقوق خویش را حفظ کند و بر او است که دفاع از حقوق دیگران را، دفاع از حقوق خود بشمارد. اگر خود حقوق خویش را از دست گذاشت و یا گذاشت دیگری آنها را پامال کند، از او خواهند پرسید مگر زمین خدا گسترده نبود، چرا ماند و ستم را پذیرفت (57)؟ به او خواهند گفت مگر خدا تن ندادن به ستم و هجرت بدینخاطر را ارزش نکرد (58)؟:

«و آنان که در پی ستم دیدن، در راه خدا مهاجرت می‌کنند، در این جهان، ما به آنها مکانهای خوب می‌دهیم و در آن دنیا، پاداش آنها، بزرگ است. اگر میدانستند.»

دوستی با ستمگر نیز، ستمگری و ستم پذیری است (59):

«با آنها که ستم پیشه می‌کنند، دوستی نکنید آتش آن دامن شما را نیز خواهد گرفت.»

و این سخن از پیامبر است که: «ظالم و مظلوم هر دو در جهنمند.» بدینقرار، قرآن میان تدبیر و تقدیر رابطه‌ای برقرار می‌کند که انسان را از افتادن در یکی از دو پرتگاه ژرف جبر یا خودکامگی نگاه می‌دارد.

نه جبر و نه تفویض، امری میان دو امر است!

در فصل توحید، به اشاره، از نفوذ نظریه جبر به قلمرو اسلام، سخن به میان آوردم. پا به پای تمایل به استقرار نظام‌های استبدادی اموی و عباسی، بمثابة ایدئولوژی استبداد، این نظریه حکومت می‌جست. در برابر، آنها که با سلطه قدرت استبدادی مخالفت می‌کردند که دم از برتری عرب بر غیر عرب می‌زد، جانبدار تفویض می‌شدند.

تا استقرار خلافت اموی، دو اصل امامت و عدالت انکار شده بودند. و سه اصل دیگر، توحید و نبوت و معاد نیز از محتوا خالی می‌گشتند. جبر در این معنی که نیکی و بدی و داد و ستم، همه از خدا است و هر چه در طبیعت از سوی انسان و غیر انسان به عمل در می‌آید، همه از خدا است، بدون جانشین کردن تعریف‌های دیگری از این سه اصل، ممکن نمی‌شد. روی آوردن به فلسفه یونانی، بدینخاطر بود که «علماء» به تعبیر قدیم و «ایدئولوگ»ها به تعبیر جدید، بتوانند توحید را باخلافت و ولایت مطلقه استبدادیان سازگار کنند. جبر در فلسفه یونانی ریشه در اساطیر داشت چرا که بنا بر اساطیر خدایان صفات ضد و نقیض می‌داشتند و موجودات زمینی را به جان یکدیگر می‌انداختند. این خدایان گاه پشیم می‌آمدند و زماتی به تحریکات شهوی، دامن اختیار از دست می‌دادند و وقتی فریب معشوقه‌های خود را می‌خورند. روزی مهربان و فردای آن نامهربان می‌گشتند و... هر یک از این حالت‌ها در پندار و گفتار و کردار آفریده‌ها بروز می‌کردند. این نگرش در جهان هستی، بازتاب اصل ثنویت و بعدها، این اصل، تعریف و توجیه فلسفی یافت و بر آن، مهر و قهر و زیری و زبری و... توضیح جستند و توجیه گشتند.

کار علماء دینی که در خدمت استبداد بر اصل ثنویت تکیه محوری بودند، این می‌شد که ثابت کنند صدور خیر و شر و عدل و ظلم از خدای احد است. از آن رو امویان را نخستین غرب گرایان می‌گویند که برای از خود بیگانه کردن دین و اصول راهنمای آن و موافق استبداد مطلقه گرداندنش، به فلسفه یونانی روی آوردند و جبر را اخذ و وارد قلمرو اندیشه اسلامی کردند.

حرف جبریها، به زبان ساده اینست: چرا ضد و نقیض از خدا صادر نشوند؟ اگر خدا قدرت محض است، پس ممکن نیست فعلی واقع شود بدون اینکه او آن را تقدیر کرده باشد. پس پندار و گفتار و کردار نیک و بد، هر دو از اویند. عدل و ظلم هر دو از اویند. انسان آلتی بیش نیست. حاکم حکم خدا را اجرا می‌کند و محکوم نیز حکم او را می‌پذیرد. پس نظام‌های سیاسی استبدادی همه از او هستند. این او است که یکی را حاکم و بقیه مردمان را محکوم حکم او قرار می‌دهد.

بدینقرار، با حذف امامت و عدالت، محتوای توحید نیز دیگر می‌شد. باور به جبر، خدای قرآن را به خدای فیلسوفان و وسیله توجیه جبری باوراندن روابط دولت با ملت و روابط گروه‌های اجتماعی با یکدیگر و روابط افراد با هم، می‌گرداند. جبر که ترجمان اصل ثنویت است، بجای آن اصل بکار می‌رفت مبدا مسلمانان متوجه بشوند که با این حيله، شرک جانشین توحید شده است.

اما جبر، بمثابة اصل راهنمای ایدئولوژی قدرت، نمی‌توانست با بعثت پیامبران و معاد سازگاری بجوید. بناگزر باید این دو اصل را نیز، همانند توحید، به اصلهایی بدل می‌ساختند که ربط خود را با قوانین و حقوق و ظایف و مسولیتها و آزادی انسان و حق مشارکت او در رهبری جامعه از دست می‌دادند. این شد، که پیامبری را عبارت دانستند از این که خداوند پیامبرانی را می‌فرستد و آخرین آنها محمد (ص) است. این پیامبران از نور دیگرند. دین نه یک روش که یک ما به ازای معنوی و یک جبران است. عبادت سبب می‌شود که به پاداش سختیها و ستمها که انسان در این جهان تحمل می‌کند، خدا در آن جهان به او رحم کند و در آتشش نسوزاند. و معاد سرانجام جریان تحول حیات نشد. زمان جبران گشت: آنها که در این جهان محرومیت‌ها را خوب تحمل کرده‌اند، در آن جهان، خداوند در مقام جبران، به آنها پاداش می‌دهد! بدینسان رابطه اصول دین با قرآن قطع شد. با حقوق و قانونها و قاعده‌ها و فرعاها قطع شد. و این اصول به خدمت نظام‌های استبدادی درآمدند. بخصوص دوگانگی این جهان و آن جهان، در نظر انبوه بزرگ «توده‌ها»، تحمل ستم و تحمل استبداد و... را نوعی عبادت جلوه‌گر ساخت و اطاعت نکردن از حاکم ستمگر را حرام باوراند. با جانشین شدن آگاه و ناخودآگاه ثنویت، بمثابة اصل راهنما، در نظر این توده‌ها، در هر دو جهان، تقدیر بر تدبیر تقدم یافت و آن سازنده این شد. این شد که هرگونه کوششی برای دگرگون کردن سرنوشتی که استبدادیان تقدیر می‌کردند، نه تنها بی نتیجه باور می‌شد، بلکه سبب می‌گشت که دنیا و آخرت کوشنده، بسوزد! هنوز نیز جامعه‌های مسلمان نتوانسته‌اند خود را از باور به این جبر ضد رشد، رها بسازند.

بدینقرار، انسان اگر بخواهد لطف خدا شامل حالش شود، باید به قدرت حاکم سازگاری بجوید. زیرا آنها که بر این جهان حکومت می‌کنند، وسیله فعل خدا هستند. نافرمانی از آنها، نافرمانی از خدا است. و این نافرمانی سبب بدبختی در این و آن جهان می‌شود. هم داد و هم بی داد حاکمان، تقدیر خداوند است و نباید از آن شکایت کرد.

جبر حاکمان و جبر محکومان هر دو یک تقدیر اما دو نوع هستند؛ در حقیقت، حاکم خودکامه است و عمل می‌کند اما محکوم، محروم از کام است و عمل می‌پذیرد.

جبری که شیطان را شیطان می‌کند با جبری که آدم را به وسوسه شیطان می‌فریبید، هر دو از خداوند و لازم و ملزوم یکدیگرند. از این رو، شیطان به خدا می‌گوید: اگر تو نمی‌خواستی، من چگونه می‌توانستم عصیان کنم؟ فعل تو است و باز اگر تو نمی‌خواستی، من چگونه می‌توانستم بندگان تو را بفریبم؟ پس شیطان مجبور است فریب بدهد و فرزندان آدم مجبورند «بازیچه همی کنند بر نطع وجود» و البته کسی از آنها نیز نمی‌داند چرا بازیچه همی کنند و مجبورند فریب شیطان را بخورند. کسی نیز نمی‌پرسد چرا خداوند شیطان و آدم را آفرید و اولی را به فریب دومی مأمور کرد؟ اگر هم بپرسد، به او پاسخ می‌دهند: حکمت این چیزها را خدا خود می‌داند.

بدین ترتیب، کسی که به جبر باور میکند، خدا را انکار میکند. زیرا زور مطلق را بجای او منشانند. از یاد می‌برد که زور، خلق

نمی‌فکند. حتی يك دروغ كوچك رانيز نمی‌تواند خلق كند. از ياد می‌برد كه اگر اصل بر جبر مطلق بود، هستی در وجود نمی‌آمد و جبری نبود تا به جبر قائل شود. چرا كه اگر خدا خود نيز تحت حكم جبر برود، خدای خلاق نیست و اگر نرود، جبر مطلق نیست. اگر خدا رها از جبر است، پس زور ضعف است و به خدا راه ندارد. و اگر خدا در آفرینش و زندگی آفریده‌ها زور بكار نبرده است، پس هستی را بزور نیافریده و گردش روزگار را بر آن بنا نکرده است. و نیز، زور بدون وجود دونیت بوجود نمی‌آید. باید دو طرف باشند و در رابطه بایکدیگر، نیرو را در زور از خود بیگانه کنند و بر ضد یکدیگر بكار ببرند. پس قائل شدن به جبر مطلق، انكار یگانگی خدا است. و بالاخره زور عامل پدیدآوردنده می‌خواهد. پس قائل شدن به جبر مطلق، باور کردن به این دروغ است كه زور خود خالق خویش است! و بالاخره زمان زور مطلق صفر است پس در وجود نمی‌آید. زیرا زور وقتی پدید می‌شود، كه نیرو در زور از خود بیگانه می‌شود. پس در زمان و مكان پدید می‌شود. اگر زمان و مكان بی پایان باشند، نیرو در زور از خود بیگانه نمی‌شود. از اینرو، هر اندازه زمان و مكان محدودتر، زوری كه می‌توان پدید آورد، بزرگتر می‌شود. اما در زمان و مكان صفر، دیگر نیرو را در زور نمی‌توان از خود بیگانه كرد. زیرا نه نیرو مطلق است و نه از خود بیگانه كردن نیرو، ممكن می‌شود. از لحاظ بكار بردن زور نیز، زور نمی‌تواند مطلق بشود زیرا زمان و مكان بكار بردن آن صفر می‌شود. بر فرض محال كه بتوان در زمان و مكان صفر زور را بكار برد، در جریان مطلق شدن زور، هستی نیستی شده است. بدینقرار، جریان از خود بیگانه كردن نیرو در زور، جریان انهدام زور نیز هست. بدینخاطر است كه از فیلسوفان یونان قدیم، تا این عصر، همه آن‌ها كه به خدا و جبر، هر دو باور کرده‌اند - به استثناء اپیکورران - آفریدگار جهان را اختیار مطلق و بی نیاز از علت دانسته‌اند.

اما اینگونه فیلسوفان و غیر فیلسوفان نیز هیچگاه نتوانسته‌اند از بن بست بدر آیند. زیرا:

1- خدا كه آزادی و اختیار مطلق است، چرا هستی موجود را تابع جبر آفرید؟ و اگر بر هستی آفریده جبر مطلق حاكم است، پس خدا ضد خود را آفریده و خود را نیز بدو متعین و محكوم جبر کرده است. پس حق با قرآن است كه می‌گوید: خدا هستی را بر فطرت خویش آفریده است و بر این فطرت، جبر راه ندارد.

2- اگر خداوند بر جهانی كه آفریده، جبر را حاكم کرده است، پس قائمه هستی را زور قرار داده است. اما زور، بنا بر تعریف، نیروی از خود بیگانه‌ای است كه عامل تخریب و مرگ می‌شود. عامل زندگی نمی‌شود. بر مدار زور، جز نیستی نمی‌تواند آفرید. به سخن دیگر، اگر خداوند در آفرینش، زور را مدار می‌كرد، خود را از خلاقیت محروم ساخته بود و هستی در وجود نمی‌آمد.

3- «نبودها» كه از خود بیگانه شده بوده‌اند هستند، چون زور، در هستی آفریده‌ای كه بر فطرت خدایی آفریده شده است، وجود ندارند. از راه بدل كردن نیرو به زور و بكار بردن آن در تبدیل «بودها» به «نبودها» یا حقها به ناحقها، پدید می‌آیند. زور خود تا وقتی نیرو وجود دارد و می‌توان آن را به زور بدل كرد، هست اما همزمان با تمام شدن نیرو، از میان می‌رود. پس «نبودها» كه تابع جبر هستند، با از بین رفتن زور، از بین می‌روند.

4- جبر در تعریف شدن و واقعیت پدید كردن به تعیین‌ها و حد و مرزها نیازمند است. از جمله، به زمان و مكان معین نیازمند است. در جبر مطلق، زمان و مكان صفر می‌شود و آفرینش ناممكن می‌گردد.

5- چون قائل شدن به جبر مطلق، با باور به خدا، به دلایل بالا سازگار نبود، جبریه‌ای ماده پرست، گفتند خدا نیست. اینان ناگزیر شدند تضاد را به درون تك پدیده‌ها ببرند. در تضاد و توحید، آراء جانبداران دیالكتيك تناقض را يك به يك موضوع بحث قرار داده‌ام و امروز نیز علم به بلاتن آن رسیده است. در حقیقت، اگر در هستی بنا بر جبر مطلق بود، و بر فرض كه آفرینش ممكن می‌گشت، هستی يك عنصر بیشتر پدید نمی‌گردد. زیرا بنا بر فرض، جبر مطلق بود و تعیین نخستین غیر قابل تغییر بر جا می‌ماند. فیزيك جدید به این نتیجه رسیده است كه جبر مطلق با پیدایش عناصر مختلف سازگار نیست؟

6- فرض كنیم جبریه‌ای روزگاران پیش نمی‌دانستند كه بر فرض جبر مطلق و امکان پیدایش هستی، عناصر گوناگون پدید نمی‌شدند. با وجود این، باید می‌دانستند كه بنا بر تعریف خودشان، پدیده‌ها یکدیگر را متعین می‌کنند. آیا این پدیده‌ها بی جانند؟ اگر بی جانند، چه دستی آنها را در رابطه با هم قرار می‌دهد تا جان پیدا کنند و به حرکت آیند؟ اگر جان دارند، یا با خود، این همانی دارند و یا گرفتار «تضاد دیالكتيكی» هستند. اگر با خود این همانی دارند، پس از جبر رها هستند و مختارند و اگر حیات از «تضاد دیالكتيكی» دارند، هر يك از ضدین، باید با خود این همانی داشته باشند، تا بتوانند بر هم عمل كنند. در این صورت نیز، فرض جبر، نیازمند پیش فرض اختیار است. احتمال می‌رود هگل با توجه به این امر، پی برده باشد كه بدون خدا نمی‌تواند «دیالكتيك هستی» را ساخت. و نیز، نیستی را كه نیست، هستی می‌بخشد تا هستی را در آن عبور دهد و از این عبور، هستی متعین را پدید بیاورد و توجیه كند. جبر او را بر اختیار مطلق خدا بنا شده است.

بدینقرار، جبری خدا پرست و جبری ماده پرست ناگزیرند وجود جبر را بر وجود اختیار بنا کنند. سخن به ابهام می‌گویند زیرا نمی‌توانند به این پرسش پاسخ بگویند: از اختیار چرا جبر پدید می‌آید؟

7- تجربه‌های آزمایشگاهی و نیز تجربه‌های اجتماعی، بدون استثناء، به این نتیجه رسیده‌اند و همه روزه مرسند كه وقتی جبر به مطلق میل می‌كند، میل حیاتی به صفر رو منهد. زمان مرگ فرعونیت یا ولایتی كه میل می‌كند به مطلق، زمانی است كه زور خالص میشود: یکی در برابر همه. طول عمر هر استبدادی، رابطه معكوس دارد با میزان تمایل آن به مطلق شدن. افلاطون دوبار مدینه فاضله ساخت بر اساس ولایت مطلقه فیلسوف و هر دو بار تجربه‌اش به شكست انجامید. در دوران ما، تجربه‌های نازیسم و فاشیسم و لنیسیسم - استالینیسم به بشر آموخت كه قدرت با میل كردن به مطلق، به مرگ نزدیک می‌شود. به سخن دیگر، بی‌شمار تجربه‌ها كه از آغاز پیدایش انسان بر روی زمین، تا زمان ما انجام گرفته‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند كه آزادی از هستی و جبر از مرگ جدایی‌ناپذیر هستند. تثویت اجتماعی كه در آن، نخبه‌ها فرمان می‌زنند و «توده‌ها» فرمان می‌زنند، در جهت افزایش روزافزون نقش فعال توده‌ها تحول می‌كنند. این تحول، موافق هیچيك از گروه‌ها كه جبریه‌ها ساخته‌اند، نیست. انگلس كوشیده بود از راه دوره‌بندی تاریخ، تحول را به «جبر تاریخ» نسبت بدهد و آن را «ماتریالیسم» تاریخی خوانده بود. اما ابزار او در بنای این ساختمان نظری، امرهای واقع نبودند. دلخواه‌های او بودند كه به جای امرهای واقع، بكار گرفته شده بودند. این زمان، رژیم‌های كمونیستی كه قرار بود با «تحولی خطی» جامعه‌ها را به «جامعه كمونیستی» هدایت كنند، اغلب از میان رفته‌اند. در 7 تیرماه 1361، در انتقاد نظر انگلس نوشته‌ام:

«اگر تاریخ بنا بر جبری تحول می‌كرد كه تضاد ایجاب می‌كند، جامعه بشری به جامعه آرمانی، جامعه‌ای رها از طبقات و دولت، جامعه‌ای كه اعضایش انسانهای جامع هستند، تحول نمی‌كرد. بلكه بتدریج میزان تخریب از میزان تولید فرونتر می‌شد و جامعه بشری روی به وادی مرگ پیش می‌رفت. همانطور كه جامعه‌های كمونیستی روی به آن دارند. در فصل توحید، دلیل فزونی گرفتن میزان قهر

مرگ آفرین را به میزان نیروی سازنده شرح کرده‌ام.
در این رژیمها و در بقیت جهان، توده‌ها، از راه بیشتر کردن آگاهیهای خویش و کوشش برای بدست آوردن آزادی، بر نقش خویش در اداره جامعه‌ها افزودند و خواهند افزود. پس جبر نیست.»

امروز رژیمهای کمونیستی از پا در آمده‌اند و جهانیان می‌بینند که در این رژیمها، میزان قهر ویرانگر بر میزان نیروی سازنده فرونی یافته و رژیمها را در معرض نابودی قرار داده بود. و نیز می‌بینند که این رژیمها نیروهای محرکه و منابع عظیمی را طی نیم قرن و بیشتر از آن، بر باد داده‌اند. در آن جامعه‌ها و جامعه‌های دیگر، مردم همچنان بر نقش خویش در اداره جامعه‌ها می‌افزایند. اصول اسلام نفی جبر هستند. نه فعال مایشانی مخلوق را بعنوان نماینده خدا می‌پذیرد و نه اطاعت کورکورانه را بنام جبر مقرر خدائی قبول می‌کند. قرآن اولی‌ها را طاغوت و ستمگر و دومیه را مستضعفانی می‌شمارد که با از یاد بردن آزادی و حقوق و مسنولیت خویش و این واقعیت که اختیار هدایت شدن را خدا به خود آنها داده است و آنها را امام و دارای حق شرکت در اداره جامعه گردانده است، بخود و دیگران ستم می‌کنند. خطاب به این مستضعفان است که می‌گوید (60):

«همانا آنها که فرشتگان در وضعیتی باز شان می‌یابند که به خود ستم کرده‌اند، در پاسخ این پرسش: کجا بودید و چرا به این وضعیتی؟ گویند: ما مستضعفان روی زمین بودیم. فرشتگان به آنها گویند: آیا زمین خدا واسع نبود، چرا مهاجرت نکردید؟ پس جای آنها جهنم است و مصیر زشت فرجامی دارند.»

بدینقرار، خدا هیچ عذری را نمی‌پذیرد. نه تنها اطاعت از ستمگر را تقدیر خود نمی‌داند، نه تنها مبارزه با حاکمیت ستمگران را واجب می‌داند، بلکه به مستضعف رهنمود می‌دهد: اگر امکان مبارزه در محل نیست، بر او است که مهاجرت را بر ماندن و از ستمگران اطاعت کردن گزیند و به مبارزه ادامه دهد. پس جبر نیست.

بر ستمگران هشدار می‌دهد در پی جبر مطلق شدن، طوفان نوح را بر خود برانگیختن و هستی خود را در آن غرق کردن است (61). فرعونیان نیز بدینسان نابود شدند: فرعون خود را خدا خواند و می‌خواست جبر مطلق و همیشگی ایجاد کند و از مردمان اطاعت مطلق می‌طلبید. پس غرق شد (62).

سرنوشتی را که جباران و جامعه‌های تحت رژیم استبدادی پیدا می‌کنند، قرآن، در قاعده‌ای در اختیار اهل خرد می‌گذارد: با گرایش به استبدادی که در آن، فرمانروایان خدایی می‌کنند و از مردم اطاعت محض طلب می‌کنند، «بودها» یا نعمتها به «نبوده» یا نکبتها و حیات و مرگ بدل می‌شوند (63):

«در واقع، خدا نعمتی را که به قومی داده است، به نکبت بر نمی‌گرداند مگر زمانی که آن قوم خود تغییر می‌کند. خدا همواره شنوا و دانا است. * بدینسان آل فرعون و کسانی که پیش از آنها آیات خدایشان را تکذیب کردند، به گناهان خویش، هلاکشان ساختیم. و غرق کردیم آل فرعون را زیر همه ستمکار بودند.»

بدینقرار، نه تنها تا وقتی قومی در جهت از دست دادن آزادی و تن دادن به ثنویت تک محوری تحول نکند که در آن، اقلیتی خدائی و اکثریت بزرگ مردم بندگی می‌کنند، خداوند نعمت آنها را به نکبت بر نمی‌گرداند، نه تنها اصل راهنما کردن ثنویت و اصل شناختن زور و جبر ستم است، بلکه از راه فایده تکرار و تأکید باید گفت که این باور به هلاک باور کنندگان، خواه حاکمان و چه تابعان، می‌انجامد: تضاد قانون مرگ در جبر و توحید قانون حیات در آزادی است. پس جبر ستم و آزادی عدل است.

در حوزه اسلامی، در مقام مبارزه با استبداد اموی و رهایی از بند آن، نزد اندیشمندان ملت‌های زیر سلطه، نظریه تفویض پیدا شد. بنابراین نظر: فرد انسانی بالفعل قدرت ایجاد دارد و مطلقاً مختار است. اما انسان نمی‌تواند چیزی را از نیستی به هستی بیاورد. باز مدانیم که توانایی ابداع او به زمان و مکان، محدود میشود. و نیز مدانیم که آدم از بهشت بدینخاطر رانده شده که خواست، دردم، «مطلقاً مختار» شود. به میوه ممنوعه خدائی جستن نزدیک شد، توحید را با ثنویت جانشین کرد، آزاد بود، مجبور شد. میوه ممنوعه را خورد و به خویش ستم کرد (64):

«و به آدم گفتیم تو و همسرت در بهشت سکنی گزینید و هر چه را می‌خواهید بخورید. اما به این درخت نزدیک نشوید، از ستمکاران خواهید شد.» (از میوه آن خوردند و از ستمکاران شدند)

بدینقرار، «مختار مطلق شدن» از توحید بیرون رفتن و آزادی از دست دادن است. چرا که باید ثنویت تک محوری را اصل راهنما کرد. با اینکار، زورمدار می‌شود و انسان بجای «اختیار مطلق»، گرفتار جبر می‌شود. و این کار ستم است.

اگر قرار باشد، همه انسانها «مطلقاً مختار» باشند، با یکدیگر در روابط قوا قرار می‌گیرند. این روابط محتوا و شکل جنگی را می‌یابند که تا نابودی همه ادامه می‌یابد. بدینقرار، این نوع تفویض تضاد بهمراه می‌آورد و طومار زندگی را نگشوده برمی‌چیند. پس تفویض به معنای «مطلقاً مختار» نیز وجود ندارد.

و اگر انسان بخواهد با بدن خود نیز هر کار که خواست بکند، بدن تباه می‌شود و مرگ پاداش «مطلقاً مختار» می‌گردد. اگر در اصالت بخشیدن به فرد، تا آنجا برویم که هر فرد را «مطلقاً مختار» بدانیم، رابطه او با طبیعت نیز رابطه سلطه می‌شود و به تخریب متقابل او و طبیعت می‌انجامد.

بدینقرار، اختیار مطلق، هم در آغاز، با جبر مطلق یکی می‌شود. به سخن دسگر، هر اندازه اختیار به مطلق میل کند، بهمان نسبت از آزادی انسان کمتر و بر اسارتش در دست جبرها افزوده می‌شود. چرا که اختیار مطلق به دو امر نیاز دارد: یکی مطلق بودن صاحب اختیار و دیگری که خارج کردن تولید و مصرف زور از تعریف اختیار. انسان مطلق نیست و اگر تفویض شامل بکار بردن زور نیز باشد، «مطلقاً مختار» با «مطلقاً مجبور» یکی می‌شود. حال اگر تولید و بکار بردن زور را از شمول تعریف اختیار خارج کنیم، معنای آن با معنای آزادی یکی می‌شود. پس «تفویض» بمعنای آنست که انسان مطلق نیست و اگر اختیار را عبارت از تولید زور و بکار بردن آن نیز بدانند، دستخوش جبرها می‌شود. از این رو است که قرآن، بحق، اصرار می‌ورزد که انسان پیروی از هوی‌ها را آزادی نپندارد

«بل آنها که ستم می‌کنند، از روی نادانی از هوی‌های خود پیروی می‌کنند. پس چه کس می‌تواند کسانی را که خدا گمراه کرده است، هدایت کند؟ آنان را یاری کنندای نیست.»

با خارج کردن هوبها، هنوز باید کارپذیری را نیز از شمول تفویض خارج کرد: در رستاخیز، مستضعفان به مستکبران می‌گویند: در دنیا از شما پیروی کردیم و حالا نوبت شما است که ما را از عذاب خدا برهاتید. اما زود بی می‌آیند که با چشم پوشی از آزادی، به خویش ستم کرده‌اند (66):

«و وقتی کار از کار گذشت، شیطان گفت: همانا خدا به شما وعده حق داد. و من نیز به شما وعده داده‌ام. اما شما را فریب دادم. من هیچ سلطه بر شما نداشتم جز اینکه از شما دعوت کردم و شما پذیرفتید. مرا سرزنش نکنید. خود را سرزنش کنید. من نمی‌توانم به شما کمک کنم و شما نیز داده نمی‌توانید به من کمک کنید. من این امر را که شما مرا شریک خدا قرار داده بودید، انکار می‌کنم، در حقیقت، مجازات سختی در انتظار ظالمان است.»

بدین‌قرار، با خارج کردن فعال مایشانی و کارپذیری از معنا، تفویض با آزادی یکی می‌شود. هر اندازه در پندار و گفتار و کردار آدمی، زور کمتر و نیز هراندازه کارپذیری در برابر قدرتی در بیرون خود، کمتر، میزان آزادی بیشتر می‌شود. خط میان این دو، که نه این و نه آنست، خط عدل و آزادی است. اسلام روشن زیستن در آزادی و فراخ کردن پهنه اندیشه و عمل است (67):

«آیا کسی که خدا سینه او را به اسلام باز می‌کند، (دل او) به نوری از خدا روشن نمی‌شود؟ پس وای بر آنها که دل‌هایشان سخت می‌شود و یاد پیام خدا بدانها راه نمی‌یابد. اینان در تاریکی آشکاری هستند.»

بدینسان، اسلام به معنای انقیاد و تسلیم کارپذیرانه به خدا نیست. این تسلیم زورپرستان را خوش می‌آید اما خدا را نه. اسلام بیرون رفتن از تاریکی جبر و ورود به نورستان آزادی است. رهایی پندار و گفتار و کردار از تنگناهای مطلقها و باز شدن عرصه اندیشه و عمل است. راه رشد در آزادی و فراخ کردن دامنه آنست. وقتی جبر نیست و تفویض نیز نیست، وقتی نه این و نه آنست، پس آزادی است. بر اصل توحید. معنای کلام امام صادق روشن بدست می‌آید. اما با از یاد رفتن توحید و اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار شدن تئویت، بسته به نوع تئویت، این کلام، معنای گوناگونی پیدا کرد:

*اندیشه سقراطی انسان را ترکیبی از ماده، لجن و پست، و روح، عالی و خدانی، می‌شمارد. بر آنست که ماده انسان را به فرود و روح او را بفرز می‌کشاند. انسان گرفتار این کشاکش است. پس میان جبر و اختیار سرگردان است. اگر بتواند بفرز رود، آزاد می‌شود و اگر فرو افتد، لجن و گرفتار جبر می‌ماند.

این نظر، بر اصل تئویت دو محوری ساخته شده است: تضاد روح با ماده. اما ماده چرا پست است؟ گلی که آدم را از او سرشتند، مجموعه کاملی است که حیات می‌تواند در آن پدید آید. و اگر ماده پست است، روح عالی در ماده پس چرا آشیان می‌گزیند؟ این تضاد، یک رشته تئویتها در پی می‌آورد که نه تنها مشکل جبر و تفویض را حل نمی‌کنند، بلکه لاینحل‌تر نیز می‌شوند. از میان این تئویتها، یکی تئویت میان گروه کوچکی از انسانها که در آنها روح متعالی مسلط است و انبوه بزرگ از انسانها که در آنها، ماده پست فرماتروا است. در این تئویت، بر خلاف خوش باوری افلاطون، «نخبگان» نه تنها نمی‌توانند انبوه بزرگ «عامه» را برکشند، بلکه خود محکوم به جبری گریزناپذیر می‌شوند که عبارت باشد از زیستن در میان این عامه و با آنها فساد پذیرفتن. افلاطون، در کتاب جمهوری، کوشیده است روشی را پیشنهاد کند که بدان، نخبه‌ها از فساد در امان می‌مانند و فراموش کرده است که فساد از همین تئویت مایه می‌گیرد. از اینرو است که استبداد فراگیر نخبگان نخست اینان را فاسد کرده و از میان برداشته است. «عامه» کمتر فساد پذیرفته‌اند، به این دلیل که جامعه‌ها بر جا مانده‌اند.

*در بحث از تئویت و تثلیث (فصل توحید) دیدیم که قائل شدن به خدای روشنایی و خدای تاریکی، انسان را، آنهم در زندان جبر، بازیچه می‌کند. و پیش‌تر دیدیم که بردن تضاد به درون پدیده‌ها، باز جبر را پیروز می‌کند و این جبر انسان را از راه زندگی به بیراهه مرگ می‌کشاند.

*بر وفق موازنه التقاطی، راه حلی پیشنهاد شده است: غفلت هم از جانب خدا و هم از جانب بنده جایز است. بناگزیر، از هر دو سو، عمل جبران انجام می‌گیرد. اما علاوه بر اینکه قائل شدن به وقوع غفلت از سوی خدا، او را از خدایی می‌اندازد، این راه حل خدا را نیز محکوم حکم جبر می‌کند. از این رو است که قرآن، به تکرار، خاطرنشان می‌کند که خدا را یک لحظه نیز غفلت دست نمی‌دهد (68):

«خدا را غافل از آنچه ظالمان می‌کنند، نپندارید، همانا (مجازات) آنها را به روزی می‌گذارد که در آن چشمها خیره و حیران می‌شوند.»

اگر خدا هیچ غافل نمی‌شود و اگر اسلام روشن شد در آزادی است، کفر اطاعت کورکورانه را ایجابات قدرت و همه کتمان و غفلت است. کافر نه همدارها را می‌شنود و نه می‌بیند و نه می‌اندیشد و نه درک می‌کند (69).

«آنان کسانی هستند که خدا بر دل‌هایشان و بر گوش‌هایشان و بر چشم‌هایشان مهر زده است. این آنانند که در غفلتند.»

بدینسان، از دید قرآن، غفلت دو جانبه نیست تا از دو سو جبران بشود. نزد انسانها نیز، خلص ستمگران است. دو نظر دیگر نیز اظهار شده‌اند که سبب رهایی از جبر نمی‌شوند و مشکل «نه جبر، نه تفویض، بل امری میان دو امر» را حل نمی‌کنند:

* روح و جسم بر یکدیگر تأثیر متقابل ندارند بلکه رویدادهای روحی و رویدادهای جسمی با یکدیگر همراهند. این ملازمه، به نظر برخی، اثر مشیت الهی و به نظر برخی دیگر، تأثیر نفس است. برای مثال، وقتی احساس گرسنگی می‌کنیم، دست را بسوی غذا دراز می‌کنیم. و گرنه احساس گرسنگی سبب دست بردن بسوی غذا نیست.

* روح و جسم در یکدیگر، تأثیر متقابل دارند، برای مثال، وقتی فکر می‌کنیم، عمل فکر کردن که از روح صادر می‌شود، موجب می‌شود که فعالیت خاصی در دستگاه عصبی ما انجام بگیرد. این تأثیر روح در تن است. و وقتی پیر می‌شویم، قوای عقلانی ما ضعیف می‌گردند. این تأثیر جسم در روح است.

این موازنه برقرار کردنها میان روح و ماده، انسان را از جبر خلاص نمی‌کنند و مشکل را حل نیز نمی‌کنند. بر مشکل نیز می‌افزایند زیرا در موازنه اول، روح عمل می‌کند و با هر عمل او، مشیت الهی، و یا نفس، تن را به عملی ملازم با آن، برمی‌انگیزد و به عکس. انسان محل دو رشته عملهای جدا از یکدیگر و یک عامل تنظیم کننده می‌شود. در موازنه دوم، بنا بر ضعف یا قوت روح یا تن، یکی بر دیگری حاکم می‌شود. تأثیرات متقابل، در واقع، نوعی تناسب قوا است که انسان را در تمامی اعمالش تابع تغییرات خویش می‌کند.

فیلسوفان در پی موازنه‌های دیگر نیز شده‌اند و کوشیده‌اند «امر بین الامرین» را نوعی موازنه بگردانند، اما راه بجایی نبرده‌اند. زیرا حالت بینابینیس، هم جبر و هم تفویض، ترجمان ثنویت و ناگزیر بیانگر جبر می‌شود. با تدبیر پیش شرط تقدیر، سازگار نیست و نمی‌تواند مراد از «امر بین الامرین»، باشد. زیرا دخالت دادن عامل «قوه جبریه» که جز زور نمی‌تواند باشد، بعنوان یکی از دو امر و برقرار کردن این یا آن موانه میان جبر و تفویض، سرانجام کار را به اصیل شناختن جبر می‌کشاند. بنابراین، بر اساس موازنه عدمی و عدم زور است که باید معنای «امر بین الامرین» را جست. بر اساس موازنه عدمی، «بین الامرین»، نه جبر و نه تفویض، بلکه آزادی است. این خط، همان خط عدل است. بر این خط، انسان موجودی نسبی و فعال، تلقی می‌شود. این تلقی با واقعیت و با اصول راهنمای اسلام انطباق کامل دارد. توصیف انسان است وقتی در رابطه با خدا عمل می‌کند (بر اساس موازنه عدمی) و اصل راهنمایش توحید است و خود را امام و مسنول و آزاد می‌داند. انسانی که خود را مطلق باند (تفویض) و یا کارپذیر باور کند (جبر)، از خط عدل بیرون می‌رود و در خط پر از بریدگیها و کجیهای ظلم از پرتگاهی بدر نیامده، در پرتگاه دیگری سقوط می‌کند. انسان نسبی و فعال، خود را نسبی در بطن معنویت بی‌گران می‌یابد و در آن می‌شکوفد و رشد می‌کند. انسان خود مطلق بین و یا خود آلت بین، خویشتن را از بعد معنویت محروم می‌کند. معنویت بی‌گرانی را که در خود دارد و خود در آنست، از یاد می‌برد و در مادیت، گرفتار انحطاط و یأس و غم و حرمان می‌شود.

بدینسان، خط عدل، خط رشد است. با وجود این، باید پاسخ این پرسش را داد: آیا در جریان رشد، نابرابریها به جبر روابط سلطه گر - زیر سلطه نمی‌انجامند؟ در واقع، بر فرض که تمامی انسانها خود را نسبی و فعال باور کنند و بر یک خط، رشد کنند، یا باید استعدادهای برتر از امکانات بیشتر برخوردار شوند و پیش بگیرند و یا باید، بنام برابری، امکانات در خور استعدادشان، از آنها دریغ شود. اما این کار، ستم است زیرا با استعدادترها را ناگزیر می‌کند توانهای خلاقه خویش را بکار نیاندازند. به دیگران نیز ستم است زیرا آنها را از دست آوردهای با استعدادها محروم می‌کند.

در فصلهای پیشین، توضیح داده‌ام که چرا بر اصل ثنویت نمی‌توان برای این مشکل راه حل جست. زمانهای پیش از عصر ما و زمان ما شهادت می‌دهند که نابرابریها بزرگتر شده‌اند و می‌شوند. امروز بحران بزرگ و بسیار خطرناک شده است. پس یا باید تسلیم بحران شد و یا راهی برای بیرون رفتن از آن جست. آیا بر وفق عدل، انسان که در این فصل از قول قرآن تعریف شد، می‌توان راه حلی را پیشنهاد کرد؟ آیا قرآن این راه حل را پیشنهاد کرده است؟:

گذار از نابرابری به برادری:

در موافقت با اصول راهنما، قرآن همه نابرابریها را که زور پدید آورده است و بر زور متکی هستند، ستمگرانه می‌شناسد و همان روش بازشناسی کافر از مؤمن و دو نوع رهبری را در تشخیص ظالم از عادل نیز بکار می‌برد: ظالم همان صفات را دارد که کافران دارند و عادل همان صفات را دارد که مؤمنان دارند. جز اینکه در تشخیص ظالم از عادل، بر وجه ملموس زندگی اجتماعی بیشتر تأکید می‌کند:

1- در وجه اقتصاد

غیر از مواردی که در صفحات پیش ذکر شدند، موارد عمده ظلمهای ظالمان از اینقرانند:

مال اندوزی - دزدی - رباخواری - انواع تجاوزهای مالی، بخصوص خوردن مال یتیم - فشار به مقروض برای وصول طلب - انفاق نکردن و نیز انفاق کردن جز در راه خدا - وابستگی به مال و فرزند - کفران نعمت - اسراف و تبذیر - برتری جویی به مال... (70)

پس از شماره کردن مشخصهها، همان قاعده بزرگ را یادآور اهل خرد مشود: این ستمها امنیت و فراوانی را به نامنی و فقر و ترس بدل می‌سازند (71):

«و خدا شهری را مثال می‌آورد که در امنیت و آرامش خاطر بود. از هر سو، روزی و ثروت به سوی آن روان بود. به نعمتهایی که خدا ارزانی کرده بود، کفر ورزید. پس خدا حاصل دست ساخته‌های مردمانش را که گرسنگی و ترس بود، به آنها داد.»

و در آیهای 17 تا 32 سوره قلم، برای اهل خرد، مثالی را می‌آورد که پنداری وصف الحال دنیای ما است. داستان ثروتمندانی است که می‌خواهند محرومان را از کمتر حقی بر نعمتهای این جهان محروم گردانند. گمان می‌کنند باید «فقیران را به باغ راه نداد و همه محصول را به انحصار برد و خورد». مثل کشورهای شمال که ثروتها را می‌پزند و درها را بروی گرسنگان کشورهای جنوب می‌پندند.

اما به همین محروم کردن، باغ تباہ می‌شود و کافران به فقر سیاه می‌نشینند. آیا ثروتمندان دوران ما، «شمال» بر سر عقل می‌آیند و یا همچنان به راه بردن ثروتها و بستن درهای رشد به روی کشورهای جنوب می‌زنند تا تباہ کنند و تباہ شوند (72):

«آهسته به راه افتادند و با خود نجات می‌کردند*. البته امروز نباید هیچ گدایی به درون باغهای ما در آید* و صبح فردا، در حالی که خود را بسیار قوی تصور می‌کردند، به راه افتادند* و چون باغها را (بی بر) یافتند، با خود گفتند: «همانا ما راه را گم کرده‌ایم*» راستی اینست که ما خانه خراب شده‌ایم* متعادل ترین آنها گفت: به شما نگفتم چرا (از راه احسان به محرومان)، سپس خدا را بجا نیاوردید؟* گفتند: خداوندا سپس ترا همانا از ظالمان بودیم.»

کمی دورتر، بهنگام بحث از راه حل اسلام برای مشکل نابرابری، به این قاعده باز می‌گردم.

2- در وجه اجتماعی

بیشتر از مواردی که پیش از این برشمردم، قرآن بر موارد زیر، تأکید می‌کند (73):
فحشاء - تعدی بر زن - نژادپرستی - اشرافیت و اتراف - جدایی‌طلبی طبقاتی و...
و در داستانهای بسیار شرح میکند که چسان فاصله انداختن و جدایی‌طلبی به هلاک ملاء و مترفین انجامیده است. بنا بر همان قاعده، تضاد اجتماعی قانون مرگ است: گروه‌های حاکم قوم نوح از او می‌خواستند «ارزال جامعه» را از خود دور کند و بر امتیازهای طبقاتی خود پای می‌فشردند تا به طوفان ناپود شدند. نوح فرزند خویش را در حال غرق شدن دید. مهر پدری او را بر آن داشت که فرزند را تجات دهد. اما فرزند خود را در شمار مترفین می‌شمرد و با آنها نیز غرق شد (74):

«فرزند نوح گفت: به کوهی پناه می‌نرم که مرا از غرق شدن نجات می‌دهد. نوح به او گفت: امروز در برابر امر خدا، نجات دهنده‌ای نیست. مگر کسی که خدا به او رحم کند. و موج میانشان فاصله انداخت. فرزند نوح از مترفین بود.»

و طوفان ستمگر و ستم‌پذیر را با هم در کام گرفت و فرو بلعد...

3- در وجه سیاسی:

غیر از مواردی که پیش از این ذکر شدند، موارد دیگر ظلم که موضوع تأکید قرآنند، عبارتند از (75):
تمایل به استبداد (سیاسی و دینی) و زورگویی - تن دادن به حکومت جابران - کیش شخصیت - نفاق - جنگ و قتل - قضاوت ناحق - کشتن پیامبران و رهبران حق طلب و...
در توضیح جریان انحلال قدرت سیاسی ستمگر، قرآن قاعده مهمی را بدست می‌دهد: ستمگران پرهیزگاران را از خود می‌رانند (76) و بجای لیاقت، به پیوندها بها می‌دهند و سرانجام، خود به جان هم می‌افتند و تباہ می‌شوند. بسیار اتفاق می‌افتد که جامعه‌ای را با خود به نابودی می‌زنند. چنان می‌کنند که گروهی بر جا نماند تا جامعه را از غرقاب بیرون بکشد (77):

«چرا در قرنهای پیش از شما، پرهیزگاران که از فساد بر روی زمین بازیدارند، اندک شمار کسانی بودند که ما نجاتشان دادیم؟ و حال آنکه ستمکاران دلبسته به امتیازها پرشمار بودند. اینان مجرمان بودند. و اگر اهل شهرها صالح باشند، خدا آنها را بستم ویران نمی‌کند.»

و اگر بودند و در برابر قدرتهای ستمگر می‌ایستادند و جامعه‌ها را به صلاح دعوت می‌کردند، چنگیزها و هیتلرها چرا پیدا می‌شدند؟ و چرا میلیونها تن را در آتش قدرت‌طلبی می‌سوزاندند و جهان را سراسر ویرانی می‌ساختند؟ چرا...

4- در وجه فرهنگی:

موارد زیر را نیز قرآن، به تأکید، از موارد ظالم می‌خواند (78):
پرستش اسطوره‌ها - کیش شخصیت - شرك - کفر - تغییر قانون خدا - تکذیب پیامبران - روشهای تخریبی - انکار حق و کتمان حقیقت - تکذیب معاد و...
از آنجا که ستمهای سیاسی و اقتصادی در وجه «ایدئولوژی» بیان می‌شوند، ستمگران، حتی وقتی هم بر ستمهای خویش آگاه می‌شوند، از آن روی بر نمی‌تابند (79). در زندان تصورها و روشهای نادرست خویش می‌مانند و هدایت نمی‌شوند (80):

«و ستمکارتر از آن کس که آیه‌های خدایش به او یادآوری شد و باز از آنها سرباز زد و دست آوردهای (زشتکاریهای) خویش را نیز از یاد برد، کیست؟ همانا ما بر دل‌های آنان پرده افکندیم تا درک نتوانند کرد و گوشه‌اشان را سنگین کردیم تا نشنوند. و اگر تو آنها را به راه هدایت بخوانی، هرگز هدایت نخواهند یافت.»

بدینقرار، قرآن انکار اصول دین (توحید و بعثت و امامت و عدل و معاد) را بزرگترین ستمها می‌شمارد. در واقع نیز، وقتی این اسلها، راهنمای پندار و گفتار و کردار نشدند، تثویت اصل راهنما می‌شود و آرمیان را ستمکار می‌کند و جامعه را دستگاه تولید ستمها و نابرابریها می‌گرداند. ستمها در انواع نابرابریها بر پایه زور، بیان می‌شوند و سرانجام، رابطه ستمگر - ستم‌پذیر موجب مگر مستکبر و

مستضعف، هر دو، می‌شود. تضاد اجتماعی قانون مرگ است. برای ادامه حیات در رشد، باید از آن بیرون رفت. برای بیرون رفتن، روشی بر اصل توحید ضرور است. با این روش، آگاهی و آزادی بسط پیدا می‌کند. آنها که به این روش عمل می‌کنند، به اندیشه و عمل، ستمگران را خسران می‌افزایند (81):

«و آنچه از قرآن فرستاده‌ایم برای مؤمنان شفاء و رحمت است. و جز بر خسران ظالمان نمی‌افزاید.»

بدینقرار، قرآن همان قاعده را که ره آورد تجربه انسان در جریان تاریخ است، بدست می‌دهد: ماندن در استبداد و تغییر موضع دستگیری مستکبر با مستضعف، سبب رهایی نمی‌شود. نظام استبدادی بر جا می‌ماند و بر نابرابریها می‌افزاید. بر نابرابریها می‌افزاید تا مرگ...

و بیرون رفتن از نظام استبدادی و گسترش آگاهیها و آزادیها سبب کاهش نابرابریهایی می‌شود که زور پدید آورده است. با وجود این، گسترش آگاهیها و آزادیها، بخودی خود، نابرابریها را از میان نمی‌پزند. اگر آزادی بر اصل ثنویت تعریف و بکار آید، علم و «آزادی» سبب تمرکز و تراکم قدرت نزد گروههایی می‌شوند که موقعیت برتر دارند. چه باید کرد که نابرابریها از راه تمرکز و تراکم قدرت، روابط مستکبر - مستضعف را ببار نیاورند و علم، بمثابه مؤلفه قدرت، سبب تمرکز دو مؤلفه دیگر، پول و زور نزد سلطه‌گرها نشود؟

روشن شد که قرآن نابرابریهایی را که از زور مایه گرفته باشند، ظلم می‌شمارد و نفی می‌کند. و قرآن، بمثابه مجموعه‌ای از اصلها و روشها، مایه شفاء مؤمن و موجب خسران ستمگر می‌شود. پس وقت آنست که بپرسیم آیا قرآن هرگونه نابرابری را ستم می‌داند و یا بعضی از نابرابریها را تصدیق می‌کند؟ اگر نابرابریهایی را تصدیق می‌کند، چه روشی را پیشنهاد می‌کند که این نابرابریها به روابط سلطه‌گر - زیر سلطه سر باز نکنند؟ جامعه‌ها به نظامی باز نگردند که، بنظر قرآن، بکام فساد و تخریب و مرگشان می‌پزد.

نابرابریها و راه حل عمومی مشکل نابرابری

خدا نیز مقایسه کرد: میان آدم و فرشتگان. و میان او و فرشتگان مسابقه برقرار کرد: آنها را به علم آزمود و به فرشتگان آشکار کرد که آدم به حق، شایستگی خلیفه‌اللهی را دارد (82). و قرآن، جای جای، می‌پرسد: آیا بینا با نابینا برابر است (83)؟ آیا عالم با جاهل برابر است (84)؟

«بگو: آیا که می‌دانند و آنها که نمی‌دانند، برابرند؟»

بدینقرار، نه تنها نابرابری در علم را تصدیق می‌کند، بلکه مسابقه در علم و پیشی گرفتن در آن را ارزش می‌گرداند. اما بدون سعی و جهد بیشتر، پیشی گرفتن در علم ممکن نمی‌شود. بنابراین، نابرابری در سعی و جهد را نیز تصدیق می‌کند و پیشی گرفتن در این مسابقه را نیز ارزشمند می‌گرداند. با توجه به این امر مهم که عمل سازنده را با عمل مخرب یکسان نمی‌داند (85):

«و نیکی یا بدی برابر نیست. عمل بد را با نیکوترین عمل جایگزین کن. با این کار، میان تو و کسی که با تو دشمن شده است، دوستی صمیمانه‌ای برقرار می‌شود.»

میان آنها که کردار نیک دارند و میان آنها که به جهاد برمی‌خیزند با کسانی که برجا می‌نشینند، نابرابری وجود دارد و مجاهدان برترند (86):

«و برتری بخشید مجاهدان را بر جا نشستنگان به پاداشی بزرگ»

و البته در طبیعت استعدادها و تواناییها یکسان نیستند. این نایکسانی بر دو نوع است: - نابرابری بلحاظ جوراجوری استعدادها و این نابرابری رشد را ضرور است. زیرا سبب اکمال و استکمال استعدادها می‌شود و همگان رشد می‌کنند.

- نابرابری از نظر قوت و ضعف استعدادها و تواناییها. این نابرابری نیز وجود دارد. نابرابریهایی چون جوانی و پیری و زشتی و زیبایی، بیشتر اجتماعی هستند و نقشهای اجتماعی دارند. بهر رو، استعدادهای قوی‌تر، بقاعده تدبیر پیش شرط تقدیر، در تحصیل معاش برتری می‌جویند (87):

«... ما روزی آنها را، در زندگی دنیایی، میانشان تقسیم کردیم. و بالاتر قرار دادیم بعضی از آنها را بر بعضی دیگر، به درجات، تا یکدیگر را بخدمت بگیرند. و رحمت پروردگار تو از هر آنچه آنها بر هم می‌افزایند، بهتر است.»

بدینقرار، نابرابریها در استعدادها، وقتی بر اصل موازنه عدمی، انسانها به خدمت یکدیگر در آیند، سبب رشد و بهروزی همه می‌شود. اما بر اصل موازنه قوا، موجب گرد آمدن مال نزد اقلیتی و محرومیت اکثریتی می‌گردد. پس راه حل قرآنی عبارت می‌شود از: اضافه تولید باید در افزایش امکان کار و برکشیدن استعدادهای فروتر بکار رود. پاداش خدایی از جمع آوردن مال بهتر است. کمی دورتر، به این رهنمود باز می‌پردازم.

غیر از این نابرابریها، يك نابرابری دیگر را نیز، قرآن تصدیق می‌کند و ارزشمند می‌گرداند: نابرابری میان با ایمان و بی ایمان (88) و در میان مومنان، در تقوی و عدل (89).

«همانا با کرامت‌ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شما است.»

و مسابقه در پندار و گفتار و کردار نیک، در علم و رشد، در عدل و تقوی با مسابقه در امامت همراهند (90):

«قرارداده ما را امام پرهیزگاران»

راه حل در این نابرابریها است. اگر این نابرابریها در کار نیابند و مسابقه در علم و عمل و تقوی و عدل و رهبری درنگیرد، نابرابریهای دیگر در کار می‌آیند و سبب تقسیم بشر به گروههای قوی و ضعیف و سلطه قوی بر ضعیف می‌شوند. رابطه اجتماعی بر اساس زور، سبب سلطه قوی بر ضعیف می‌شود و همانطور که دیدیم، رابطه اجتماعی بر اساس زور، موجب انحطاط و گناه انهدام جامعه‌ها می‌شود. در زمان ما نیز، خوش باورترین افراد جامعه‌های سیر، کم کم، دارند تردید پیدا می‌کنند که بتوانند در دریای بزرگ فقر و جهل، جزیره خوشبختی بگردند و بمانند. با وجود این، همانطور عمل می‌کنند که باغداران در مثال قرآن: ثروت دنیا را به انحصار خود در می‌آورند و درهای کشورهای خود را به روی بشریت محروم می‌پنندند و امروز نگران آنند که در ثروتهایی که به سلطه و ستم گردآورده‌اند، به آلودگیها و ویرانسازیهای منابع طبیعت، هلاک شوند.

بنابراین، راه حل اینست: آنها که برترند، تواناییهای خود را در برکشیدن فروترها بکار بیاندازند. اگر چنین کنند، هر چند پاداش معنوی در جمع پاداشی که دریافت می‌کنند، زمان به زمان بیشتر می‌شود، اما سهم مادی که عاید می‌کنند نیز، روزافزون می‌شود. در حقیقت، وقتی همه رشد می‌کنند، استعدادها بهتر، میدان عمل وسیع‌تر و امکان ابتکار فزونتر را پیدا می‌کنند.

بدین‌قرار، نابرابری در تقوی و عدالت سبب می‌شود داناترها علم خود را به دیگران انتقال دهند. هر اندازه علم و بسط آگاهی بیشتر می‌شود، شرکت در مسئولیت اداره جامعه عمومی‌تر می‌گردد. آنها که از کار خود بیشتر بدست می‌آورند، مازاد را بکار می‌اندازند. نه برای مسلط شدن بر دیگران که برای خدا و هم‌تراز کردن سطح رشد انسانها.

گفتن ندارد که داناترها با افزودن بر میزان علم خود، عالم‌تر می‌شوند و برای اینکه کمتر دانایان نیز داناتر شوند، عالمان علم خود را به آنها می‌آموزند. فقیران برای اینکه غنی بگویند، باید وسیله کار پیدا کنند. آموختن و امکانات اقتصادی در دسترس داشتن، بدون توسعه آگاهیها و توسعه آذیهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، ممکن نمی‌شود. بدین‌قرار، تحصیل آذیها - آزادی در تعریفی که بر اصل موازنه عدمی دارد - و توسعه آنها، روش عمومی حل مشکل است.

با توجه به ستم شمردن هر نابرابری بر پایه زور، پس حل مشکل نابرابری، بر اصل عدم زور یا موازنه عدمی ممکن می‌شود. از اینرو است که عدالت خط مستقیم گذار از مرگ به حیات و از مدار بسته مادی - مادی به مدار باز مادی - معنوی، است. در مسابقه پندار و گفتار و کردار عادلانه، همه سود می‌برند و نابرابری در دادگری با نابرابری داد و بی داد، از يك جنس نیستند. کسی که داد ممکن بر صراط مستقیم زندگی است و آن کس که ستم می‌کند، در بیراهه انحطاط و هلاک است (91):

«... یا کسی که باری بر دوش است با آن کس که به داد امر می‌کند و بر صراط مستقیم است، برابر است؟»

بدین‌قرار، اگر افضلها از قرآن پیروی کنند و روشی را در پیش بگیرند که دشمنی را به دوستی بدل می‌سازد و امکانات مادی را در خدمت رشد عمومی بگذارند و همانند امامان توحید، دیگران را در فضل خود شریک گردانند (92)، جهت عمومی کنونی که از نابرابریهای کمتر به نابرابریهای بیشتر است و از ستمها و تخریبهای کوچکتر به ستمها و تخریبهای بزرگتر است، به جهت عمومی از نابرابری بیشتر به نابرابری کمتر و از ستم بزرگتر به ستم کوچکتر، تغییر می‌کند. در این تغییر جهت که تغییر جهت از مرگ به زندگی است، بتدریج، همه در خط عدالت قرار می‌گیرند و در رابطه با یکدیگر، نسبی و فعال، مسنول و امام می‌شوند. این جهت‌یابی سرانجام دیگری را به انسانیت نوید می‌دهد (93):

«و اما آنها که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند، پس خداوند پادشاهشان را می‌دهد و از فضل خویش، بر آنها می‌افزاید. و اما آنها که عمل نیک نکردند و استکبار پیشه کردند، پس خداوند به عذاب سخت پادشاهشان می‌دهد و برای آنها، دوزخ، نه ولی و نه یاری دهنده‌ای پیدا خواهد شد.»

مأخذهای فصل چهارم

- 1- قرآن، سوره‌های لقمان، آیه 13 و آل عمران، آیه 151 و بقره، آیه 59 و نساء، آیه 168 و...
- 2- قرآن، سوره‌های بقره، آیه 150 و لقمان، آیه 11 و...
- 3- قرآن، سوره‌های انبیاء، آیه 62 و بقره، آیه‌های 51 و 54 و 92 و تا 95 و آل عمران، آیه‌های 79 و 80 و...
- 4- قرآن، سوره‌های مانده، آیه 72 و انبیاء آیه 29 و...
- 5- قرآن، سوره انعام، آیه 82
- 6- قرآن، سوره انعام، آیه 129
- 7- قرآن، سوره جاثیه، آیه 19

- 8- قرآن، سوره زخرف، آیه 65
- 9- قرآن، سوره شوری، آیه 8
- 10- قرآن، سوره‌های اعراف، آیه 24 و حج، آیه 53 و زخرف، آیه 65 و...
- 11- قرآن، سوره حدید، آیه 25
- 12- قرآن، سوره‌های اعراف، آیه 2 تا 5 و فرقان، آیه‌های 4 تا 9 و...
- 13- قرآن، سوره آل عمران، آیه‌های 117 و 135 و...
- 14- قرآن، سوره اعراف، آیه‌های 44 و 45
- 15- قرآن، سوره حدید، آیه 25
- 16- قرآن، سوره انفال، آیه 60 و...
- 17- قرآن، سوره نساء، آیه 28
- 18- قرآن، سوره احزاب، آیه 72
- 19- قرآن، سوره عادیات، آیه 6
- 20- قرآن، سوره‌های رعد، آیه 6 و هود، آیه‌های 60 تا 68 و 74 تا 83 و 84 تا 94 و قصص آیه 40 و...
- 21- قرآن، سوره روم، آیه‌های 8 و 9 و...
- 22- قرآن، سوره ابراهیم، آیه 45
- 23- قرآن، سوره‌های ابراهیم، آیه 27 و نمل آیه‌های 67 تا 67 و...
- 24- قرآن، سوره اسراء، آیه 11
- 25- قرآن، سوره معارج، آیه 19
- 26- قرآن، سوره‌های ابراهیم، آیه 34 حج آیه 66
- 27- قرآن، سوره ابراهیم، آیه 44
- 28- قرآن، سوره‌های هود، آیه‌های 19 تا 48 و نحل، آیه‌های 60 و 61
- 29- قرآن، سوره تکوین، آیه‌های 1 و 2 و نیز سوره‌های عصر و همزه و...
- 30- قرآن، سوره اسراء، آیه‌های 16 تا 19
- 31- قرآن، سوره اسراء، آیه 19
- 32- قرآن، سوره انعام، آیه 160
- 33- قرآن، سوره انسان، آیه 27
- 34- قرآن، سوره انفطار، آیه 19
- 35- قرآن، سوره اعراف، آیه 181 و «انسان در قرآن»، نوشته ابوالحسن بنی صدر
- 36- قرآن، سوره فصلت، آیه 53
- 37- قرآن، سوره غافر، آیه 25
- 38- قرآن، سوره آل عمران، آیه 71
- 39- قرآن، سوره مؤمنون، آیه 71
- 40- قرآن، سوره کهف، آیه 54
- 41- قرآن، سوره یس، آیه 49
- 42- قرآن، سوره‌های انفال آیه 8 و یونس، آیه 82
- 43- قرآن، سوره بلد، آیه‌های 8 و 9 و 10
- 44- قرآن، سوره‌های نحل و غافر و قیامة و مطففین و انفطار و انشقاق و بروج و مدثر و مرسلات و نباء و نازعات و احقاف و طور و واقعه و مجادله و تغابن و... و انعام، آیه 112 و ملک، آیه 20 و نحل، آیه 63 و کهف، آیه 52 و عنکبوت، آیه‌های 13 تا 25 و مؤمن آیه‌های 47 و 48 و اعراف، آیه 172 و فاطر، آیه 14 و حدید، آیه‌های 13 تا 16 و دخان، آیه 41 و ممتحنه، آیه 13 و...
- 45- قرآن، سوره قیامة، آیه‌های 13 و 14
- 46- قرآن، سوره‌های انعام، آیه 131 و شعرا، آیه‌های 207 و 208 و قصص، آیه 59 و...
- 47- قرآن، سوره یونس، آیه 44
- 48- قرآن، سوره مؤمنون، آیه 62
- 49- قرآن، سوره ذاریت، آیه 55
- 50- قرآن، سوره انبیاء، آیه 87
- 51- قرآن، سوره عنکبوت، از آیه 14 ببعد
- 52- قرآن، سوره رعد، آیه 6
- 53- قرآن، سوره‌های نحل، آیه 61 و شوری، آیه 21 و...
- 54- قرآن، سوره رعد، آیه 11
- 55- قرآن، سوره‌های حجرات، آیه 9 و ممتحنه، آیه‌های 1 تا 61 و هود، آیه 113
- 56- قرآن، سوره‌های انفال، آیه 25 و سبأ، آیه‌های 31 تا 34
- 57- قرآن، سوره نساء، آیه 97
- 58- قرآن، سوره نحل، آیه 41
- 59- قرآن، سوره هود، آیه 113
- 60- قرآن، سوره نساء، آیه 97
- 61- قرآن، سوره هود، آیه‌های 19 تا 48
- 62- قرآن، سوره قصص، آیه 40

- 63- قرآن، سوره انفال، آیةهای 53 و 54
64- قرآن، سوره بقره، آیه 35
65- قرآن، سوره روم، آیه 29
66- قرآن، سوره ابراهیم، آیةهای 21 و 22، آیه نقل شده، 22
67- قرآن، سورههای زمر آیه 22 و انعام، آیه 125
68- قرآن، سورههای ابراهیم، آیه 42 و بقره، آیةهای 74 و 85 و 140 و 144 و آل عمران، آیه 99 و انعام، آیه 132 و هود، آیه 123 و...
69- قرآن، سوره نحل، آیةهای 106 تا 109، آیه نقل شده 108
70- قرآن، سورههای بقره، آیةهای 57 و 229 و 231 و 254 و 272 و 9 و 280 و مانده، آیةهای 38 و 39 و انعام، آیةهای 42 تا 45 و انفال، آیه 28 و اعراف، آیه 48 و ابراهیم، آیه 35 و...
71- قرآن، سوره نحل، آیه 112
72- قرآن، سوره قلم، آیةهای 17 تا 32، آیةهای نقل شده در متن، 23 تا 29
73- قرآن، سورههای بقره، آیةهای 229 تا 231 و آل عمران، آیه 135 و توبه، آیةهای 19 تا 22 و هود، آیه 29 و یوسف، آیه 23 و قصص، آیه 16 و زخرف، آیةهای 23 تا 40
74- قرآن، سوره هود، آیةهای 27 تا 43، آیه نقل شده در متن، 43
75- قرآن، سورههای بقره، آیةهای 35 و 254 و 258، آل عمران آیةهای 180 تا 182 و نساء، آیه 64 و مانده، آیةهای 27 تا 29 و 45 و 51 و انعام، آیه 135 و توبه، آیةهای 36 و 47 و 70 و 107 و تا 109 و انفال، آیه 54 و یوسف، آیه 79 و شوری، آیه 42 و اسراء، آیه 33 و حج، آیةهای 39 و 40 و نور، آیةهای 48 و 49 و 50 و ممتحنه، آیه 6 و ابراهیم، آیه 13 و...
76- قرآن، سوره مانده، آیةهای 52 و 53
77- قرآن، سوره هود، آیةهای 116 و 117
78- قرآن، سورههای بقره، آیةهای 51 و 54 و 59 و 92 و 124 و 150 و 165 و 254 و 258 و آل عمران، آیةهای 86 و 105 و تا 107 و 117 و 151، و نساء، آیه 168 و مانده، آیه 107 و انعام، آیةهای 21 و 33 تا 35 و 42 تا 45 و 68 و 93 و 144 و 157 و 160 و اعراف، آیه 103 و یونس، آیه 39 و نحل، آیةهای 33 و 111 و 118 و اسراء، آیةهای 47 و 48 و انبیاء آیه 64 و فرقان، آیةهای 4 تا 9 و شعراء، آیةهای 224 تا 237 و لقمان، آیةهای 11 و 13 و فاطر، آیه 40 و زخرف، آیه 76 و حجرات، آیه 11 و...
79- قرآن، سورههای اسراء، آیه 99 و كهف، آیه 57 و جمعه، آیه 5
80- قرآن، سوره كهف، آیه 57
81- قرآن، سوره اسراء، آیه 82
82- قرآن، سوره بقره، آیةهای 30 تا 33
83- قرآن، سورههای رعد، آیه 16 و انعام، آیه 50 و فاطر، آیه 19 و غافر، آیه 58 و...
84- قرآن، سوره زمر، آیه 9
85- قرآن، سوره فصلت، آیه 34
86- قرآن، سوره نساء، آیه 95
87- قرآن، سوره زخرف، آیه 32
88- قرآن، سورههای سجده، آیه 18 و انعام، آیه 48 تا 50 و...
89- قرآن، سوره حجرات، آیه 13
90- قرآن، سوره فرقان، آیه 74
91- قرآن، سوره نحل، آیه 76
92- قرآن، سورههای نور، آیةهای 37 تا 39 و آل عمران، آیةهای 180 و 181 و نساء، آیه 37 و توبه، آیه 76
93- قرآن، سوره نساء، آیه 173

اصول راهنمای اسلام

فصل پنجم

معاد

در فصل عدالت، دانستیم که عدالت، از جمله، آن خط عمومی است که «بودها» یا حق‌ها را از نبودها یا باطل‌ها، جدا می‌کند. فصل معاد را از بحث اندیشه و عملی که در شمار بوده‌ها هستند و زمان اندیشه و عملی که در عداد نبوده‌ها هستند، آغاز می‌کنیم:

زمان پندار و گفتار و کردار:

پندارها و گفتارها و کردارها در قرآن به دو دسته تقسیم می‌شوند:
پندارها و گفتارها و کردارها که حق هستند. و پندارها و گفتارها و کردارها که باطل هستند. قرآن دو زمان برای این دو دسته پندارها و گفتارها و کردارها معین می‌کند و یک قاعده عمومی بدست می‌دهد (1):

«حق می‌آید و باطل می‌رود. راستی این است که باطل رفتنی است.»

بنابراین قاعده، اگر در پندار و گفتار و کرداری هیچ از زور نباشد، به دیگر سخن، حق ناب باشد، زمان آن بی نهایت و اگر پندار و گفتار و کرداری زور خالص باشد، زمان آن صفر می‌شود. بدین قرار، طول عمر هر پندار و گفتار و کرداری بستگی به میزان زوری دارد که در آنها است.

پس قاعده دومی که قرآن بدست می‌دهد عبارت می‌شود از: زور مطلق در زمان صفر، هیچ چیز را نمی‌تواند پدید بیاورد. توضیح آنکه زور تنها کاری که می‌کند، پوشاندن حق در لباس باطل است. زور خلاق وجود ندارد. پس میزان خلاقیت بستگی به میزان آزادی از زور دارد. بدینسان در هستی، حق‌ها، یا بوده‌ها، در آزادی آفریده می‌شوند و تنها کاری که زور می‌کند، پوشاندن حق با لباس باطل است (2):

«حق را به باطل نبوشانید.»

زور مطلق جبر مطلق را ایجاد می‌کند. یک دلیل بطان جبر این است که زمان جبر مطلق صفر است و زمان صفر، زمان حیات نیست. اما زندگی هست. پس هستی با آزادی همراه است. به سخن دیگر، در هستی اصل بر جبر نیست، اصل بر آزادی است. قاعده سومی که قرآن بدست می‌دهد، راجع به زندگی و مرگ است:

در مادیت، هر پدیده‌ای زاده می‌شود، به جوانی می‌رسد، پیر می‌شود و می‌میرد. اما زاده شدن و مردن در بطن زندگی روی می‌دهند. به سخن دیگر، مرگ در فاصله ولادت و بعثت واقع می‌شود (3):

«و سلام بر او، روزی که زاده شد، روزی که می‌میرد و روزی که زنده برخواهد خاست.»

اما مرگ به تن، مرگ به معنویت نیست. آنکس که پندار و گفتار و کردارش حق هستند، در مادیت می‌میرد و در معنویت، نوری می‌شود که هر زمان فروغی فرونتر و زیبایی به تمام‌تر پیدا می‌کند (4):

«آن کس که مرده بود پس او را زنده کردیم و به او نوری دادیم تا بدان در میان مردم در آید...»

و آن کس که پندار و گفتار و کردارش باطل هستند، در مادیت می‌میرد و تاریکی روزافزون می‌شود (5):

«و آن کس که باطل عمل می‌کند، مثل کسی است که در تاریکی‌ها فرو می‌رود بدون اینکه بتواند از آن بیرون رود.»

این آیه قاعده چهارمی را بدست می‌دهد: هر پنداری که به عمل در می‌آید، موجود فعلی می‌شود. عمل حق، بر خود می‌افزاید و تا به رستخیز، بزرگ می‌شود و عمل بد نیز بر خود می‌افزاید و تا به رستخیز، بزرگ می‌شود (6). بدین‌قرار، زمان در تابعیت پندار و کردار و گفتار جهت و هدف دارد:

زمان پیوسته است و جهت و هدف دارد

وقتی پندار و گفتار و کردار حق هستند. زمان بی نهایت می‌شود: در هر عملی، گذشته در آموخته‌ها و حال در خلاقیت و آینده در هدف، نقش بازی می‌کنند. چون فعلهای خدا که مسبوق به علم مطلق هستند و در آزادی مطلق واقع می‌شوند، بر خط عدل انجام می‌گیرند (7). پس هدف‌های نزدیک در انطباق مطلق با دورترین هدف‌ها می‌شوند. قرآن، از جمله در سوره رحمن، پیوستگی زمان و جهت داری و انطباق هدف‌های نزدیک را با هدف‌های دور بیان می‌کند. هر عمل جا و موقع خود را می‌یابد. خود دنباله عمل‌هایی و زمینه ساز عمل‌های دیگری است و میان رشته پیوسته عمل‌ها، هیچ ناسازگاری نیست (8):

«هر روز، او در کار و وضعیتی جدید است.»

و بعکس، در عمل هایی که در آزادی انجام نمی گیرند، بسته به میزان زوری که در آنها بکار رفته است، هدفهای نزدیک و دور، با یکدیگر، ناسازگار و بلکه متضاد می شوند. آدمی وقتی بر اثر عمل خویش در سختی می افتد، زاری می کند و وقتی از آن بدر آمد، غرور از سر می گیرد (9). و این قاعده پنجمی است که قرآن می آموزد:
و بهر حال (10):

«صیورت به سوی خدا است»

زیرا زور نیروی از خود بیگانه ای است که ویران می کند و می ویراند. زور هیچ چیز را نمی تواند به هستی آورد. زور جز این نمی تواند که به حق لباس باطل بپوشاند. در جریان زمان، باطل از اعتبار می افتد، حق از آن عریان می شود و صیر بسوی خدا را در پیش می گیرد. این قاعده ششمی است که قرآن می آموزد.
پیش از اینکه ببینیم حق چسان از لباس باطل بدر می آید، به این پرسش پاسخ بدهیم که چرا (11):

«علم ساعت نزد خدا است؟»

به دلیلی که آمد، پندار و گفتار و کردار، اگر حق خالص باشند، زمان بی نهایت پیدا میکنند. باز دیدیم که هر پندار و گفتار و کرداری جای خود را در رشته پندارها و گفتارها و کردارها که زماشان بی نهایت است، چنان پیدا میکنند که ناسازگاری هیچ پدید نمی آید. اما زمان بی نهایت کدام است؟ از کجا بدانیم پندار و گفتار و کردار ما حق است؟ بدون خدا، این پرسش پاسخ پیدا نمی کند. از اینرو، هر پندار و گفتار و کرداری که برای خدا انجام مسگیرد، یعنی ترجمان موازنه عدمی منشود، زمان آن بی نهایت است. حتی اگر قصد از آن رسیدن به هدفی در آینده نزدیک باشد. در حقیقت وقتی آدمی پنداری را به گفتار یا کردار در می آورد، در صورتی که حق خالص باشد، زمان را به تصور نمی آورد. برای مثال، عاشقی که به معشوق می گوید: دوستت دارم. اگر هوس در سر داشته باشد و بخواهد به کام دل برسد، زمان رسیدن به کام دل را به تصور می آورد. اما اگر عشق او ناب باشد، از زمان غافل می شود: لحظه ابراز عشق، ابدیت می شود. لحظه وصال را معشوق معلوم می کند. آن وصال ابدیت و عشق ذره ای می شود، که در هستی، کرانه های تعیین آنها را در می نوردد و بیکران می شود. پس علم ساعت نزد خدا است.

اما اگر گذشته تنها به عنوان دانش و حال زمان ابداع و ایجاد و آینده بصورت آرمان و هدف در پندار و گفتار و کردار نقش پیدا کنند، بدان خاطر که ره آورد گذشته دانش مطلق نیست، پندار و گفتار و کردار علم و حق خالص نمی توانند شد. پس ساعتی را که هدف یک پندار و گفتار و کردار تحقق پیدا می کند، هیچ موجودی نمی تواند معین کند. دانستن ساعت، علم مطلق می خواهد و این علم نزد خدا است.

و نیز، تعیین ساعتی که در آن به کمال رشد رسیده ایم، ما را از رشد باز می دارد و بدان، آزادی خود را از دست می دهیم. زیرا اولاً، در پی ساعتی که ما معین کرده ایم، هنوز صاحب پندار و گفتار و کردار و بنابراین، در خور رشد هستیم. و ثانیاً، زمانی می رسد که جریان رشد بازگشتناپذیر می شود. دانستن این ساعت نیز، به علم مطلق نیاز دارد و این علم نزد خدا است. و این قاعده هفتمی است که قرآن می آموزد. بدین قرار، قدم نهادن در راه آزادی، عشق و رشد، به نمائیدن در گذشته و سرمایه کردن دانشی که ره آورد آن است و به کار خلاق در حال و کار را برای خدا کردن و در بی نهایت نهادن آینده نیاز دارد. آدمی که چنین می کند، تا معاد، تا لحظه لقاء خدا (12)، الگو و امام است. از ابراهیم تا محمد، الگو هستند (13):

«و راست بخواهی برای هر کس که به خدا و روز آخر امید و رجاء دارد، آنها الگوهایی نیکو هستند.»

و نیز، آنکس که به راه زورپرستی و جبر و از رشد ماندگی می افتد، امامان کفر، الگوی او می شوند (14):

«برای آنها امامانی قرار دادیم، که به جهنم دعوت می کنند و در رستاخیز، یاری نمی شوند.»

بدینقرار، چند و چون آینده را پندارها و گفتارها و کردارهای دیروز و امروز می سازند. جبری که می گفت: جهان مادی است و یک سرانجام بیشتر وجود ندارد، باطل است. و این قاعده هشتمی است که قرآن می آموزد.
اما، وقتی راهها و سرانجامها یکی نیستند، پس از کجا بدانیم که در رده خداییم؟ از موازنه عدمی را اصل راهنما کردن و در خط عدل عمل کردن و زمان عمل را بی نهایت قرار دادن و لقاء خدا را هدف کردن. دیدیم که وقتی اندیشه ها و گفتارها و کردارهایی که از پی یکدیگر روی می دهند، با یکدیگر ناسازگاری نداشته باشند؟ عمل بر خط عدل و در قلمرو حق است. با وجود این، از راه گمراه نشدن به همان نوری نیاز دارد که راه رشد را روشن می کند. پس آنها که تا رستاخیز نور و امام و الگو می شوند، به آدمیان امکان می دهند، بقصد برخورداری از دانشها و تجربهها، در اندیشه و عمل، به گذشته باز گردند و بخاطر معین کردن هدف، از گذشته به آینده روی کنند و از این دو سیر برای مجسم کردن آرمان یا هدف و پرداختن به اقداع و عمل، به حال باز گردند. جریان فطری اندیشیدن و عمل کردن و رشد کردن، این است. بدینقرار، الگوها، این وظیفه را نیز دارند که آدمیان را در انتخاب آرمانها، یاری می رسانند. و همه خطر در اینست که الگوها، اسطوره می شوند و آدمیان را از بستر مداوم رشد، بدر می آورند:

دسته بندی انسانها در رابطه با زمان

انسانها به زمان شناخته می‌شوند. زمان می‌گوید اصل راهنمای هر يك از نمونه‌های نوعی انسانها کدام است. چرا که هر دسته، بنا بر اصل راهنمایی که در سر دارد، چند و چون هدف و زمان دستیابی به آن را معین می‌کند. قرآن، از انسانها، سه نمونه نوعی بدست می‌دهد:

- 1- آنها که بر اصل توحید عمل می‌کنند. و
 - 2- آنها که بر اصل ثنویت تک محوری عمل می‌کنند. و
 - 3- آنها که بر اصل ثنویت دو محوری عمل می‌کنند.
- آنها که بر اصل توحید عمل می‌کنند، پیامبر را الگو می‌کنند. به سخن دیگر، قرآن را روش اندیشیدن و عمل کردن بر خط عدل قرار می‌دهند. دین را روش زندگی می‌شمارند و قلمرو زندگی روزمره در محیط اجتماعی را قلمرو دین جدا نمی‌شمارند. پس در هر اندیشیدنی و در هر گفتاری و در هر کرداری، زمان را يك جریان تلقی می‌کنند و بر اصل راهنمای توحید، روشهای سازگار با این اصل را بکار می‌برند. وقتی کار را برای خدا می‌کنند، دورترین هدفها، در نزدیکترین هدف، بیان می‌شوند و نزدیکترین هدف ترجمان دورترین هدف می‌گردد. این نمونه از انسانها رشدی مداوم دارند و خط عمل آنها، راست است. و بر آن، ثبت قدم دارند (015).
- در واقع، انسان بی قرار آفریده شده است (16) چرا که می‌اندیشد و عمل می‌کند. اما اگر خط رشد در پیش گرفت، مسیر حرکت او ثابت و جهت آن نیز یکی می‌شود. این نمونه انسانها به رستاخیز باور دارند و خداوند به آنها نعمت می‌بخشد (17).
- نمونه نوعی دیگر، انسانهایی هستند که ضد کامل نمونه اولند: این جماعت، بر اصل ثنویت تک محوری، عمل می‌کنند و خود سه دسته‌اند: الف - آنها که گذشته را در اسطوره‌ها مطلق می‌کنند و می‌خواهند حال و آینده، استمرار گذشته باشد.
- ب - آنها که «یوم دین» را مطلق می‌کنند و گذشته و حال را نفی می‌کنند. و
- ج - آنها که «دم را غنیمت می‌شمارند» و از گذشته و حال هر دو غافل می‌شوند.
- دسته اول، بنویسه خود، سه دسته‌اند: آنها که خود را اهل دین می‌شمارند. آنها که اهل قدرت هستند اما به معاد قائلند. و آنها که معاد را منکرند و زندگی را این جهانی می‌پندارند (8). اهل قدرت، فرعونیان هستند (9). و اهل دین، بنام «روز واپسین»، دین را که روش «چگونه زیستن» است، به روش «چگونه مردن» بدل می‌سازند. احبار و رهبان، بدین کار، خدای مردم می‌شوند، استبداد دینی برقرار می‌کنند و در دنیاداری تا آنجا پیش می‌روند که آن «روز واپسین» را نیز از یاد می‌برند (20):

«بسیاری از احبار و رهبان مال مردم را به باطل می‌خورند...»
«احبار و رهبان خویش را، بر خود، خدا می‌کنند.»

قرآن هشدار می‌دهد که استبداد این جماعت ویرانگرتر و خونبارتر می‌شود (2). تجربه‌های تاریخ شهادت می‌دهند که استبدادهای مرامی خونریز و ویرانگرترند.

و دسته دوم از متن زندگی اجتماعی می‌گیرند. به این عنوان که «زندگی دنیا لهُو و لعب است»، از مسنولیتها می‌گیرند و رهبانیت شیوه می‌کنند. این واقعیت را از یاد می‌برند: آنکس که برای خدا عمل می‌کند (22):

«در این دنیا چنان عمل کنید که پنداری هرگز نخواهید مرد و برای آن دنیا چنان عمل کنید که گویی فردا خواهید مرد.»

قرآن خطاب به این دسته از «دنیا گریزان» دنیا طلب است که می‌فرماید (23):

«رهبانیت بدعت است.»

و بدین‌خاطر است که پیامبر (ص) می‌فرماید (24):

«در اسلام رهبانیت نیست»

و دسته سوم آنها هستند که همه کس و همه چیز را برای خود می‌خواهند. به روز واپسین باور ندارند. زمان اندیشه و عمل همان فاصله ایست که میان هوس و برآوردن هوس، معین می‌کنند. این دسته از روز واپسین غافل می‌شوند (35). اغلب از فردا نیز غافل می‌شوند (26):

«لحظه حقیقت و حساب نزدیک شد و مردم به لعب مشغول، در غفلت بودند. پند خدا را نشنیدند، و در غفلت، به لعب مشغول ماندند.»

بدین‌قرار، کسانی که بر اصل ثنویت تک محوری عمل می‌کنند، هر اندازه بیشتر خود را با زور یکی می‌کنند، زمان اندیشه و عمل خویش را کوتاهتر می‌سازند. هر سه دسته این نوع از آدمیان، از اصالت بخشیدن به زور و از ضد و نقیض شدن پندارها و گفتارها و کردار هایشان، شناخته می‌شوند. بسا در يك روز، دو اندیشند و دو گویند و دو کنند. این نوع از انسانها، طاغوتند و زندگی را در انواع لهُو و لعبهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی می‌گذرانند. زندگی این نوع مردم است که سراسر لهُو و لعب است (27):

«دو روز واپسین، وقتی بناگهان ساعت فرا می‌رسد، آنها که لقاء خدا را تکذیب می‌کردند، خود را زیان کار یابند و گویند: افسوس! ما غفلت کردیم خود را برای این ساعت آماده کنیم. حیات دنیا جز لعب و لهُو نیست.»

این نوع از آدمیان، همه اسطوره پرست و ضد رشدند (28):

«در دین اکراه نیست. به تحقیق، راه رشد از راه سرکشی جدا شد. پس آنکس که از فرمان طاغوت سرپاژ می‌زند و به خدا ایمان می‌آورد، رشته محکمی را به دست می‌آورد که نمی‌گسلد. خدا ولی کسانی است که ایمان می‌آورند. آنها را از تاریکیها به روشنایی راه می‌برد. و آنها که کفر می‌ورزند، اولیانشان طاغوتند و از نور به ظلمت می‌پردازندشان. اینان اصحاب جهنمند و در آن دیر خواهند زیست.»

و نوع سوم پرشمارترینها هستند و قرآن آنها را، بطور عمومی، به سه دسته تقسیم می‌کند:

1- جبری مسلکها که می‌گویند: پندار و گفتار و کردار آدمی را خدا تقدیر می‌کند. به هرکس نظر لطف می‌افکند، نجات می‌یابد. جانبدار نظریه لطف هستند. اینان گویند اگر خدا می‌خواست ما ایمان می‌آوریم و غافلند که خدا مجرمان و ستمکاران را رستگاری نمی‌بخشد (29).

2- آنها که می‌گویند: «خدا یا در خور عفو تو نکرده گناهی.» اینان کارپذیری شیوه می‌کنند و در برابر قدرت ستمگر نمی‌ایستند. در راه آزاد زیستن نمی‌کوشند و گمان می‌کنند راه جلب نظر لطف خدا، به زبونی زیستن (30). و نیز، کسانی که به امید عفو خدا، هر گناهی را مرتکب می‌شوند، جانبدار نظریه عفو می‌شوند و غافلند که هر زشتی کنند بخود می‌کنند و بگناه مرگ، نه توبه پذیرفته است و نه عفو در کار (31).

3- و کسانی که حساب دین را از حساب دنیا جدا می‌کنند. حساب این دنیا و آن دنیا را نیز از یکدیگر جدا می‌کنند. کتمان حق می‌کنند (32). با خدا و بر سر این دنیا و آن دنیا، تجارت می‌کنند (33). اینان فراوانترین دسته از نوع سوم هستند. هر دسته، به عمد یا به سهو، از این واقعیت غافل می‌شوند که قرآن اصلها و قاعدهها و روشها، برای نوعی زیستن مستمر در این و آن جهان، است (34):

«راستی آن است که او بر تو فرض کرد قرآن را تا به معاد راهت برد. بگو: خدای من بهتر می‌داند چه کسی به راه هدایت می‌آید و کدام کس به راه گمراهی می‌رود.»

چون از یاد می‌برند که زمان استمرار دارد و زندگی نیز، قرآن را روش زندگی بر اصل توحید، در آزادی و رشد نمی‌کنند. غافل می‌شوند که زندگی آدمی در جامعه بعد سیاسی و بعد اقتصادی و بعد اجتماعی و بعد فرهنگی دارد و انسان با خود و با دیگران و با طبیعت در رابطهها است. در نتیجه، وقتی بر اصل تثویت عمل می‌کنند، نخست این زندگی آنها است که در یک رشته اعمال بند از بند گسسته خلاصه می‌شود. این از بند گسستگی در دین و با دین است. یعنی تنها زمانی نیست، بلکه در رابطه با سیاست با اقتصاد، با جامعه، با فرهنگ، با طبیعت، و با خویش نیز هست (35):

«بنایی که بر دلها بنا گذاشته‌اند، در دلهاشان بر شک می‌افزاید تا آن را پاره پاره بسازد.»
«و در میان خویش، بند از بند امر خویش گسستند و هر حزب بدانچه خود داشت، دلخوش شد.»

در نتیجه این بند از بند گسستگی که حاصل پندار و گفتار و کردار بر اصل تثویت است، انسان آزادی خویش را از دست می‌دهد و گرفتار سلطه و زور، در انواع استبدادها میشود. از این رو است که قرآن به تکرار و به اصرار و به تأکید هشدار می‌دهد، انکار معاد و جدا کردن حساب آن از حساب زندگی دنیا، تسلیم شدن به مرام جبر و تبدیل شدن به جامعه جباران است که در آن اصل بر رابطه قوا است و افراد در زور بکار بردن، حد نمی‌شناسند (36):

«آیا بر هر تلی به هوس کاخی بنا می‌کنید و چنان می‌سازید که پنداری در آن به جاودان خواهید زیست؟ و در بکار بردن زور، جباران یکدیگر می‌شوید؟»

بسیاری می‌پندارند اگر دولت جباری نبود، و هر فرد به شرط آنکه به فرد دیگری تجاوز نکند، هر کار که خواهد تواند کرد. و از یاد می‌برند که در این صورت، اولاً هر فرد در زندان تنگی می‌افتد که دیوارهای آن را حدود افراد دیگر معین می‌کنند. و ثانیاً افراد تنها با یکدیگر و با طبیعت نیست که در رابطه قوا بسر می‌برند، نسبت به خویش نیز جبار می‌شوند (37):

«... اینسان خدا بر قلب هر مستکبر جبار مهر می‌زند.»

زمان را یک جریان مداوم و بی انتها ندانستن، سبب شد که طی یک قرن، انسان طبیعت را تا بدان حد آلوده کند که زندگی بر روی زمین تهدید می‌شود (38). جباری که انسان شده، از اصل راهنما کردن ثنویتها است. اصل، با کوتاه کردن زندگی و ویرانی و مرگ سازگار است. آنها که بر این اصل عمل می‌کنند، بیشترین حرص را به زندگی در این جهان دارند (39). بخلاف آنها که بر اصل توحید عمل می‌کنند و هر لحظه آماده رفتند چرا که ساعت موعود، از چشم بهم زدن نیز، نزدیکتر است (40). مشرکان به کسانی می‌پندادند که از آسمان درافتند و پرندگانی آنها را به چنگال گیرند و یا که باد آنها را در نقطه‌ای نامعلوم بیفکند (41). اینان تا واپسین روز را، سراسر، در تضادهای خصمانه می‌گذرانند تا آنجا که در نظر بسیاری از آنها، کشتن خویش و فرزند نیز، مطلوب جلوه می‌کند (42):

«و نیز، در نظر بسیاری از مشترکین، کشتن فرزندان و شرکاء را نیکو جلوه داده است، تا بدینکار، هلاکشان بسازد...»

این جماعت از شهادت زمان غافلند، نه تنها دور را نمی‌بینند، بلکه از این واقعیت نیز غافلند که، زمان، حق از باطل جدا می‌شود:

قرآن بر این نظر است که اندیشه انسانی دستگاه عکس‌پردازی نیست. واقعیت خارجی همان که هست در اندیشه باز نمی‌تابد. و حق این است که اندیشه نیز، بنوبه خود، در جریان بخود راه دادن واقعیت خارجی، در آن تغییر ایجاد می‌کند. بدین‌قرار، از آنجا که انسان جز اندکی از علم را ندارد (43) و بدین‌خاطر که اندیشه در واقعیت دخل و تصرف می‌کند، حتی وقتی هم انسان بر اصل موازنه عمده در واقعیت می‌نگرد و بر خط عدل عمل می‌کند و هدف او تنها دست یابی به حق است، برداشت او از واقعیت، حق ناخالص نمی‌شود. حق لباسی از باطل دارد. از اینرو است که قرآن تأکید می‌کند (44):

«در آنچه بدان علم نداری مایست. گوش و چشم و قلب مسنول آن خواهند شد.»

پس اگر انسان دانسته خود را حق خالص و علم قطعی نپندارد. رشد می‌کند. در جریان رشد، بتدریج، حق از لباس باطل عریان می‌شود. اینک وقت آن است که توضیح بدیم چرا حق می‌آید و می‌ماند و باطل می‌زود و نمی‌ماند: قول و فعل دروغ بناگزیتر تناقض آلود است. چرا که حق در پوشش باطل است. پس زمانی که تناقض میان حق و باطل يك قول یا يك فعل آشکار می‌شود، لحظه تجلی حق است. شهادت زمان همین است. اما زمان چگونه این شهادت را می‌دهد؟ یکی از شگفتیها این است: هر اندازه باطلی که حق را می‌پوشاند، نازک‌تر، حق خالص کمتر می‌تواند خود را آنطور که هست نشان بدهد. اما هر اندازه لباس باطل کلفت‌تر، تناقض میان حق و باطل آشکار و دروغ زوتر فاش می‌شود. برای مثال، اگر کسی در وسط روز بگوید: شب است. لباس باطل باید بتواند خورشید را ببوشاند تا دروغ در جا فاش نشود. چگونه می‌توان به تناقض میان حق و باطلی که در پنداری یا گفتاری و یا کرداری جمع می‌شوند، پی برد؟ روش کار را در فصل عدالت بدست دادم. اینک آن را کامل می‌کنم:

- 1- هیچ زورمداری نمی‌تواند باطلی را از نیستی به هستی آورد. زورمدارها تنها کاری که می‌توانند و می‌کنند اینست که بوده‌ها را در نبوده‌ها از خود بیگانه می‌کنند. و یا به تعبیر درست قرآن، به حق لباس باطل می‌پوشانند. کار جوینده این است که حق را از لباس باطل بدر آورد.
- 2- برای این کار، نباید علم را اسطوره کند. اسطوره کردن علم به این است که پنداری و یا گفتاری و یا کرداری و یا برداشت خود را از حق، علم الیقین بشمارد. نشانه اسطوره کردن علم، نزاع بنام علم است، در واقع، جهل مایه نزاع میشود و علم نزاع را از میان برمی‌دارد. پس وقتی کسانی بنام علم به نزاع بر می‌آیند، علم را اسطوره کرده‌اند (45). و وقتی چنین می‌کنند، بر چشمان خرد خویش پرده می‌کشند تا تجلی حق را نبینند. با این کار نیز، نمی‌توانند از تجلی حق جلوگیری کنند زیرا:
- 3- حق‌ها بوده‌ها هستند. با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و در برابر قرار کردن رابطه، نیاز به باطل ندارند. اما باطل‌ها، نبوده‌ها هستند. نمی‌توانند با یکدیگر رابطه برقرار کنند. رابطه‌ها که برقرار می‌شوند، حق‌ها آشکار می‌شوند و از پوشش باطل‌ها بدر می‌آیند. از این رو است که قرآن در حقایق خود می‌گوید (46):

«سخن حکیم ستوده است و از پیش و پس لباس باطلی ندارد که روزی فروافتد.»

اهل زور می‌دانند که زمان بر بطلان باطل شهادت می‌دهد. از اینرو می‌کوشند با برقرار کردن انواع سانسورها، مانع از بطلان باطل و تجلی حق بگردند. هر چند وجود آزادی، کار پی بردن به تناقض‌های موجود میان حق و باطل را آسان می‌کند، اما اگر هم استبداد، آزادی را از میان بردارد، از راه کنشها و واکنشها حق از باطل جدا می‌شود (47). یکی به این دلیل که پندارها و گفتارها و کردارهای اهل باطل، بند از بند گسسته‌اند.

بدین‌قرار، هر پندار و گفتار و کردار حقی، بند در بند دارد. در عوض، هر پندار و گفتار و کردار باطلی، بند از بند گسسته است. زمان بر این بند از بند گسستگی شهادت می‌دهد. زود یا دیر شهادت زمان بستگی مستقیم به اندازه بند از بند گسستگی پندار یا گفتار یا کردار دارد.

و نیز حق‌ها رشته پیوسته و خالی از تناقض و تضاد هستند. در عوض، باطل‌ها، در همان حال که بند از بند گسسته هستند، رشته پیوسته‌ای نیستند. نه تنها، در خود، تناقض دارند، بلکه با یکدیگر نیز تناقض‌ها و تضادها بوجود می‌آورند. از اینروست که وقتی از راه حق‌ها در رابطه قرار می‌گیرند، هم تناقض‌های موجود در هر يك و هم تناقض‌ها و تضادهاشان با یکدیگر، لو می‌روند. می‌گویند: «دروغگو کم حافظه است». اما حق این است که زمان عمل قدرت و بیشتر از آن زور کوتاه مدت است و توقعات فردای او، ضد خواسته‌های امروز می‌شوند. از این رو، آنچه را امروز راست می‌پاورند، فردا تکذیب می‌کند! بدین‌خاطر است که پندارها و گفتارها و کردارهای زورمداران ضد و نقیض می‌شوند و در رابطه با یکدیگر، حق‌ها دروغها را فاش می‌سازند. این رابطه در زمان برقرار می‌شود و بنا بر این زمان است که بر بطلان باطل و حقایق حق شهادت می‌دهد و اهل باطل را رسوا می‌سازد.

اما زورمداران، زور را وسیله عمومی میکنند. بسیارند آنها که برای رسیدن به هدف خوب، بکار بردن زور را مشروع میدانند. اما وسیله، اصل راهنما و هدف خود را بیان میکند. بیشتر از این، هدف متناسب با خود را جانشین می‌کند. پس وسیله بد، هدف بد را جانشین هدف خوبی می‌کند که زورمداران بنامش، بکار بردن زور را مشروع می‌پاورانند. آن زمان که هدف حاصل از راه زور ضد هدف خوب از کار درمی‌آید، لحظه تجلی حق و بطلان باطل می‌شود.

بیشتر از این، زور نبود نیرو است. نیرو وسیله حیات است. پس زور وسیله متناسب با ویرانی و مرگ است و سرانجام زورمداران را گرفتار خسران می‌سازد (48):

«زمان شهادت می‌دهد که انسان در زیان است. مگر کسی که ایمان آورد و عمل نیکو کرد. در رفتن به راه حق استقامت کرد و شکیبایی را از دست نداد.»

بدینقرار، سرانجامهای زیانبار اندیشه‌ها و عملهای اهل باطل در زمان واقع می‌شوند. به رستاخیز، زبان و چشمها و همه اعضای بدن مسنول می‌شوند و حق را به تمامه گزارش می‌کنند (49). قرآن معاد را از این رو یوم دین می‌خواند که در آن، اهل حق از اهل باطل جدا می‌شوند. اهل حق یک مرگ بیشتر ندارند (50). با این مرگ از غیر حق پاک می‌شوند. اما اهل باطل هنوز تا پاک شدن از باطل، مرگها در پیش دارند. آن روز، روزی است که دیگر هیچ بودی در نبودی از خود بیگانه نمی‌شود. زور نیست. آزادی هست. روز رشد مداوم است:

معاد، آغاز بدون بازگشت!

آن ساعت که علم آن نزد خداست، لحظه حقیقت است: انسان تنها و با خدا روبرو است (51):

«در آن ساعت، انسان پرسد گریزگاه کجاست؟ هیچ گریزگاهی نیست، جز پروردگار تو، قرارگاهی نیست.»

آن روز، که انسان آن را از چشم بر هم زدنی نزدیکتر می‌یابد (52)، با زمان ما این فرق را دارد که همه از حقیقت آگاهند. زورپرستان که امروز گمراهند، آن روز هشیارند (53). مجرمان شرمسارند و زورپرستان، جملگی، افسوس می‌خورند که چرا به حق نگرویدند (54).

در آن روز، از پیروان دینها می‌پرسند: مگر پیام توحید یکی نبود؟ پس چرا توحید را اصل راهنما نکردند؟ چرا در درون هر دین و میان دینها که همه بر اصل توحید بودند، بنا را بر اختلاف گذاشتند؟ و در آن، تا دشمنها و خونریزها پیش رفتند؟ آیه به آنها هشدار داده نشد که علم به دین راه مبرر و دین برای رفع اختلاف است نه ایجاد اختلاف؟ چرا بعد از آنکه بینه به آنها اظهار شد، از روی علم به راه اختلاف رفتند (55)؟

آدمیان را به باورهای ادعایشان خواهند سنجید و آشکار خواهد شد که اهل زور، به باورهای خود نیز عمل نمی‌کرده‌اند (56). در امامت هستی، عمل هر انسانی ثبت می‌شود. اینک «یوم الجمع» است (57). هر امتی، با نامه اعمالش، در دادگاه عدل الهی حاضر می‌شود و بدان، دادرسی می‌شود. در دو صف از یکدیگر جدا می‌شوند (58). با دو امامت که هم نامه اعمالند و هم رهبرند و شاهدند. یکی دلیل راه بهشت می‌شود و دیگری راه بر به جهنم می‌گردد.

در آن روز، نبوده‌ها از میان خواهند رفت. پرده‌های باطل فرو می‌افتند (59). چرا که «روز خلود» است (60). یعنی زمان هر پندار و گفتار و کرداری بی نهایت است. پس آنها که در این جهان، به راه ستم رفتند، پالایش را از جهنم آغاز خواهند کرد و سرانجام به بهشتیان خواهند پیوست. در حقیقت، پاداش به اندازه است. پس آنها که تجسم زور خالص شدند، در جهنم ماندگار می‌شوند (61):

«و اما آنها که به راه شقاوت رفتند، در آتش می‌افتند. کارشان ناله و افسوس خوردن می‌شود. تا آسمان و زمین بر جابند، در آن ماندگارند. مگر آنها که خدا رهانشان می‌کند. همانا خدا بدانچه اراده می‌کند، فعال است.»

و در این توصیف، سه قاعده دیگر را به آدمیان می‌آموزد:

- 1- اگر زندگی را بر وفق فطرت بگذرانند، در جریان مداوم رشد، آزادتر می‌شوند. اما اگر، از آغاز، با خود، با دیگری و با طبیعت، رابطه زور برقرار کنند، در معاد، حاصل زور را باید به آتشی بزرگ و در زمانی بس دراز سوخت، تا فطرت از پوشش باطل بدر آید. در حیات دنیا نیز، آن زور کوچک که روز اول می‌توان به اندیشه راه نداد و به عمل درنیاورد، اگر مقاومتی نکنی و به اندیشه و عمل در آید، سرانجام، بازیچه‌اش می‌شوی و از آن خلاصی نتوانی یافت.
- 2- بر این جهان، جبری حاکم نیست که در یک سیر جدالی، نیک و بد را به دوران حیات متعالی برساند. سرنوشت‌ها را پندارها و گفتارها و کردارها معین می‌سازند و گوناگون می‌کنند.
- 3- در معاد نیز، هر چند جهت یکی است، اما گذرگاه‌ها یکی نیستند. جامعه آرمانی که در بهشت مینو پدید می‌آید، هنوز آرمانی است که باید بدان نزدیک شد:

تدارک جامعه آرمانی در معاد

بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آن جامعه آرمانی کدامند؟ خصصه‌های طبیعتی که این جامعه در آن تشکیل می‌شود، کدامه‌اند؟ انسان در آن جامعه آرمانی و طبیعت بهشتی، چگونه خواهد زیست؟

الف - خصصه‌های سیاسی جامعه آرمانی

آن روز که خلود است و زمان عمل بی نهایت می‌شود، همه رابطه‌ها که برقرار شده بودند، از میان می‌روند: آن روز، روز عقیم است (62). دوست به کار دوست نمی‌آید (63). خدا انسانها را نخست گرد می‌آورد. سپس تنهانشان می‌کند و سرانجام بدو صف در می‌آیند. دو تمایل سیاسی از هم جدا می‌شوند. افراد تمایل چپ نامه اعمال خود را به دست چپ و افراد تمایل راست، نامه اعمال خود را به دست راست می‌گیرند. و هر صف با امام خویش، راه خود در پیش می‌گیرند (64). معاد دوران صلح و دوستی است. از خصومت و جنگ خبری نیست. سخن لغو نیز کسی نمی‌شنود.

در آن روز، هیچکس به دیگری ستم روا نمی‌دارد. صدایی جز صدای شادی و صلح شنیده نمی‌شود (65). «روز خلود» است. نه

اصل ثنویت بر جا می‌ماند و نه روابط قوا می‌توان برقرار کرد. از آنها زور را مدار می‌کنند و بر اصل ثنویت تک محوری عمل می‌کنند، چهار دسته‌اند که هرگز بخشیده نخواهند شد: ستم‌گران و کافران و مشرکان و کذابان. در رستاخیز، این چهار دسته در جهنم منزل خواهند کرد. بدین‌قرار، خاصه اول و اساسی جامعه آرمانی اینست که از رابطه قوا آزاد است. بنابراین، قدرت ویرانگر و مرگ‌آفرین در وجود نخواهد آمد. خاصه دوم، و باز اساسی، آن اینست که خداوند پیامبران را گرد می‌آورد و با آنها سخن در میان می‌آورد (66). یعنی توحید اصل راهنما می‌شود و بر این اصل، انسانها، همه امام خویش می‌شوند و بر صراط مستقیم عدل، در آزادی تمام، می‌زیند (67): «در آن روز، هیچکس بر دیگری مالک سود و زینتی نیست و به آنها که ستم می‌کردند، گوییم: بچشید عذاب آتشی را که دروغش می‌خواندید.»

بدین‌قرار، بنا بر قرآن، این مالکیت ابزار تولید و سرمایه و هیچ مالکیت دیگری نیست که میان انسانها رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه پدید می‌آورد.

این مالکیت‌ها تا وقتی به مالکیت تصمیم بدل نشوند، اسباب سلطه کسی بر دیگری نخواهند شد. پس جامعه آزاد، آن جامعه‌ای است که در آن، کسی مالک سود و زین دیگری نشود. و این مهمترین خاصه سیاسی، اما اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه آرمانی نیز، هست.

در آن روز، این جامعه پدید آمدنی است چرا که انسانها با خدا هستند و زمان عمل بی نهایت است. به سخن دیگر آرمانی است که در این جهان باید بدان نزدیک شد اما به کمال آن نمی‌توان رسید. بدینسان، قرآن قاعده‌ای عمومی و بس با اهمیت، بدست می‌دهد: 1- اگر بخواهی از راه زور، آرمان را بلادرنگ، متحقق بگردانی، هرگز بدان نخواهی رسید. پس همه آنها که بنام آرمان و برای تحقق آن، زور بکار می‌زنند، کذابند. و 2- چون فطرت هستی بر جبر نیست، پس این در آزادی و رشد مستمر است که می‌توان به آرمان نزدیک شد. و 3- از آنجا که زور حتی نمی‌تواند هیچ نبودی را بود کند، چه رسد به پیش بردن انسان در راه رشد، پس زورمداری با هیچ آرمانی سازگار نیست. و 4- همان درس را که در آغاز به آدم می‌آموزد، در وصف جامعه آرمانی که در معاد پدید می‌آید، یادآور می‌شود: زمان تحقق آرمان بی نهایت است و اگر بلافاصله شد، نتیجه معکوس ببار می‌آورد چنانکه آدم می‌خواست جاودان و هم‌تراز خدا بشود، هیبوط کرد. بنابراین 5- نه بنام آرمانی می‌توان زور گفت و نه می‌توان گفت: چون در این جهان، جامعه آرمانی ساخته شدنی نیست، پس معاد نیست! چرا که آرمان حضور آینده است در زندگی امروز و وقتی بتوان آرمانی در زمان بی نهایت داشت، می‌توان هدفی به هدف دیگر گذر کرد. پس باور به معاد، به کار امروز می‌آید. اراده زیست در جامعه بهشتیان، در زمانی که علم آن نزد خدا است، سبب می‌شود که رشد را به دانش و آزادی بیشتر دست یافتن انسان بشماریم و هدف آن را کمال انسان و عمران طبیعت بشناسیم. آن رشد که در آن، انسان و طبیعت، در راه تمرکز و تراکم قدرت سیاسی و اقتصادی تباہ شوند، ضد رشد است. از اینرو، وقتی قرآن می‌گوید: در رستاخیز، خداوند از پیامبران می‌پرسد، مردمان دعوت شما را چگونه اجابت کردند؟ در واقع می‌خواهد تفاوت دو امامت را به انسانها همه علم دارند و آزادند. این خاصه، اساسی‌تر خاصه‌های جامعه آرمانی نیست؟ نزدیک‌تر به این امامت، شرکت آزادانه عموم افراد یک جامعه در اداره آن نیست؟ در این جامعه نیست که اقتصاد در خدمت انسان و هم عمران طبیعت قرار می‌گیرد؟

ب - خاصه‌های اقتصادی جامعه آرمانی

آن روز که قرآن خبر می‌داد: در معاد، انسانها مالک سود و زین یکدیگر نیستند، هنوز زمان ما نبود. و در این زمان، پس از دور آنها که در آنها، گمان می‌رفت نظام اجتماعی بر مالکیت شخصی یا مالکیت اجتماعی ابزار تولید، این یا آن شکل را پیدا می‌کند، اینک معلوم می‌شود که این «مالکیت تصمیم» است که نقش تعیین کننده دارد. چرا که هر اندازه قلمروهای شرکت فرد فرد اعضای جامعه در تصمیم‌ها گسترده‌تر و هر اندازه این مشارکت بیشتر، انسان در جامعه آزادتر می‌شود.

در روزهای اول انقلاب ایران، در بحثهای آزاد با طرفداران مارکسیسم، به آنها خاطر نشان ساختم: در جامعه‌های کمونیستی، مالکیت ابزار تولید دیگر فردی نیست و سران دولت مالک هیچ صنعت و مؤسسه پولی نیستند اما مالکیت تصمیم را به انحصار خود در آورده‌اند. درست به این دلیل، جامعه‌های تحت این نظام ضد رشد می‌کنند. این نظام، به این دلیل که جامعه‌ها در تصمیم گرفتن‌ها شرکت ندارند، زودتر از پا در می‌آیند. در اوائل دهه 70، در «اقتصاد توحیدی» به تفصیل توضیح داده بودم چرا ابرقدرت روسی زودتر از ابر قدرت آمریکایی از پا در می‌آید. در واقع علت طولانی‌تر شدن عمر نظام سرمایه داری، مالکیت شخصی نیست، شرکت مردم، هر چند از راه نمایندگان، در تصمیم‌گیری‌ها است. آینده آنها را نیز، میزان این مشارکت تعیین خواهد کرد: اگر قدرت اقتصادی بتواند از میزان مشارکت افراد در تصمیم‌گیری‌ها بکاهد، این نظام روی به مرگ خواهد نهاد و اگر انسانها بتوانند مهار نیروهای محرکه را بدست آورند و مردم سالاری بر اصل مشارکت را جانشین مردم سالاری بر اصل «نماینده‌گی» کنند و بر روابط سلطه‌گر - زیر سلطه با جامعه‌های از رشد مانده پایان بدهند، این نظام تحولی متناسب با رشد انسان و عمران طبیعت خواهد کرد. امروز نظامهای کمونیستی از پا در آمده‌اند و در می‌آیند. نظامهای سرمایه داری نیز در بحراند.

با یادآوری آنچه در آن بحث‌های آزاد گفته‌ام و با توجه به این خاصه جامعه آرمانی که در آن، هیچکس مالک سود و زین دیگری نیست، خاصه‌های اقتصادی آن جامعه، بنا بر قرآن کدامها می‌شوند؟:

* - خاصه اقتصادی اول این است: چون زمان عمل بی نهایت است، پس هیچ زین مادی که با ویرانی طبیعت همراه باشد و سبب نزدیک شدن انسان به مرگ شود، پدید نمی‌آید. آن روز، انسان بی نیاز از اینگونه «نیاز» هاست.

* - چون کسی بر کسی حق تصمیم ندارد، و چون در آن جامعه (68):

«آن روز، هیچکس مالک هیچ چیز بر دیگری نیست. و امر از آن خدا است.»

پس هیچ قدرتی و از جمله قدرت اقتصادی، پدید نمی‌آید. بنا بر این انسان از بندگی اقتصاد بدر می‌آید. اقتصاد از خدمت قدرت خلاص می‌شود و به خدمت انسان در می‌آید.

* - و وقتی کسی مالک هیچ چیز بر دیگری نیست، پس (69):

«هر کس پاداش عمل خویش می‌یابد. آن روز ستم نیست.»

* - و چون آن جامعه، تخریب نمی‌کند و طبیعت در کمال عمران و باروری است، از هر فرآورده بقدر وفور هست و نیازی به داد و ستد نیست (70):

«روزی که در آن داد و ستد نیست.»

* - داد و ستد رابطه قواست و در آن روز، رابطه قوا نیست. و چون بهشتیان جز پندار و گفتار و کردار نیک نمی‌کنند، در گذران معیشت، همه، گشاده دستند (71). سلطه اقتصادی که از میان برخاست، مدار بسته مادی - مادی جای خود را به مدار باز مادی - معنوی می‌دهد و رفاه مادی، زمینه رشد در فضای باز معنویت، در صلح و شادی می‌شود (73):

«آنها که سبقت گرفته‌اند، آنها را که پیش می‌گیرند. آنها مقربترین‌ها هستند. در بهشت‌های نعیم. انبوهی از اولی‌ها و کم‌شماری از آخری‌ها، بر تخت‌های نهاده در کنار یکدیگر نشسته در کنار و رویارو، ... هیچ سخن بیهوده و زشت شنیده نمی‌شود. تنها صدایی که شنیده می‌شود، سلام، سلام، است.»

بدین‌قرار، اولی‌ها آخری‌ها را بر می‌کشند. به سخن دیگر گذارها از نابرابری‌ها به برابری هستند. در جامعه آرمانی، دوستی‌های این جهان که ترجمان سود جویی‌ها بودند، بر جا نمی‌مانند. رابطه‌های اجتماعی که بیاتر روابط قدرت هستند، بر جا نمی‌مانند. دوستی‌ها و روابط همه ترجمان توحید می‌شوند:

ج- خاصه‌های اجتماعی جامعه آرمانی

روابط اجتماعی قوا از میان می‌روند. روابطی که در اشکال گوناگون، ترجمان زور بودند و همه امتیازها که در تفاخر به گورها نیز، بیان می‌شدند (73) و ساختهای اجتماعی که دستگاه‌های تولید زور و قدرت بشمار می‌رفتند، از میان می‌روند:

* - خاصه اجتماعی اول جامعه آرمانی اینست: آن روز، روز فصل است (74). در آن روز، نه فرزندان بار مسنولیت‌های پدران و مادران و نه اینان بار مسنولیت آنان را می‌توانند بردارند و نه سلسله نسب بر جا می‌ماند (75). نه امتیازها بکار خواهند آمد و نه دوستی‌ها و دشمنی‌هایی که قدرت مداری پدید آورنده است، بجا خواهند ماند (76).

* - خاصه اجتماعی دوم جامعه آرمانی این است: آن روز، روز محیط است. یعنی آنچه به زور گرفته شده است، باز پس داده خواهد شد (77). انسانها از لباس باطل بدر می‌آیند. آن بیوندها که بر عقیده و علاقه پدید آمده بودند، نه تنها از میان نمی‌روند که استواری کامل پیدا می‌کنند (78):

«آن روز که مردان و زنان مؤمن، نور خویش را ببینند که در پیش و در سوی راستشان، دوآند و بشارت می‌دهند بهشتی را که در آن رودها جریان دارند و اینان، در آن، جاودان خواهند زیست. و این فوزی بزرگ است.»

* - بدین‌قرار، این عشق امروز است که در آن روز، ناب می‌شود و بنیاد پیوندها، ترجمان پیوندها و هدف پیوندها می‌گردد. آن روز، نخست مردم چون پروانه‌ها پراکنده می‌شوند (79) و سپس جمع می‌گردند و پس از آنکه صف‌ها از یکدیگر جدا شدند، از نو، دو گرایش راست و چپ، اصحاب شمال و اصحاب یمین، در دو جامعه دوزخیان و بهشتیان جمع می‌شوند (80). دوزخیان. که از این جهان تا آن جهان، میانشان دشمنی بود (81). در دوزخ، نه با یکدیگر پیوند می‌جویند و نه بر ضد یکدیگر گروه بندی می‌کنند. دوزخیان نیز روی بجانب بهشتیان دارند. یکچند از بهشتیان یار می‌طلبند (82) اما وقتی آنچه از ستم روا دیده بودند بسوخت، و آنها از تمامی پلیدیهای زورمداری پاک شدند و آمادگی زیست در دوستی را پیدا کردند، به عضویت جامعه آرمانی در می‌آیند. و این سومین خاصه جامعه آرمانی است.

* - خاصه چهارم جامعه آرمانی این است: نابرابری‌ها میان زن با مرد، میان ملتها و قومها، میان نژادها و در درون هر جامعه، میان گروه‌ها که از رهگذر ایجاد قدرت‌ها و تکاثر و تراکم آنها، پدید می‌آیند، در آن روز، از میان بروا خواهند خاست. چرا که قرآن در فزون بر 200 آیه، «اصحاب جهنم» را يك به يك معرفی می‌کند: مستکبران و متکبران و مترفان و ملاء و ستمکاران و اهل فتنه و شیطانها و کافران و مشرکان و رهبان و احبار و جنگ افروزان و منافقان و کم فروشان و... و حتی آنها که بنام دین، در این جهان، امتیازها را از آن خود می‌کنند و مدعیان بهشت نیز، به انحصار، از آن آنهاست (83):

«و می‌گویند هیچکس جز یهود و نصارا وارد بهشت نخواهد شد. این دلخواه آنها است بگو: اگر از راستگوییانید دلیل خود را بیاورید.»

«بلکه تنها آنها که روی به خدا و کردار نیک دارند، پاداش خویش را نزد خدا دارند. ترس و اندوه آنان را نیست.»

بدینقرار، آن دین بکار می‌آید که روش پندار و گفتار و کردار نیک باشد. و کسانی که بر اصل موازنه عدمی روشی را بر مگزینند که کردارشان را از زور پاک نگاه مدارد، در عضویت در جامعه آرمانی مشغولند و در فرهنگ آزادی و رشد، بعد معنوی خویش را باز می‌یابند:

د - خاصه‌های فرهنگی جامعه آرمانی

آن روز، که روز حقایق است و انسان پیشاروی خدا است، از آن رو که دیگر نمی‌توان بودها را به نبوده‌ها برگرداند و زور در کار آورد، از آن رو که افق معنویت به تمامه باز می‌شود و انسان، در بعد معنوی خویش، به رشد ادامه می‌دهد، روز عظیم است (84). آغاز دوران جدیدی است که همه، و با تمام دل، رو به جانب خدا دارند. در این دوران.

* - کذایان دم از سخن فرو می‌پندند (85). یعنی نه تنها همه مرامها از اعتبار می‌افتند، بلکه زمینه‌ها و شرایط ساختشان نیز، از بین می‌روند. بدین‌خاطر است که کذایان و ساحران و... یعنی همه آنها که بر حق لباس باطل می‌پوشانند و قدرت‌های ستمگر را توجیه می‌کنند و مشروع جلوه می‌دهند، از کار باز می‌مانند. بیشتر از این، دروغ‌ها که ساخته بودند و بدانها بر حق لباس باطل پوشانده بودند، بر می‌شمارند و بر ستمکاری خویش، شهادت می‌دهند.

* - در آن روز، ستمکاران، پس از آنکه بگناه حساب، نخست، به دروغ قسم یاد کردند و سود نبخشید (86)، از باور نادرست خویش پشیمان می‌شوند (87). چون دیگر نمی‌توانند زور بکار برند، پس آزاد می‌شوند و می‌توانند در درستی باور خویش، تأمل کنند و از اینکه به دروغ‌ها باور کرده‌اند، احساس شرم کنند. ناخن‌بندان بگزند و بگویند: ای کاش به توحید باور کرده بودیم! در آن روز، هر کس پندارها و گفتارها و کردارهای خویش را به یاد می‌آورد. آن روز، روز ارزیابی است.

* - آن روز، روز بعثت است. پس از آنکه انسانها برانگیخته شدند، از آنچه کرده‌اند، آگاه می‌شوند (88) و سپس صیر به سوی خدا را آغاز می‌کنند (89). دوران بعثت دائمی است. در جامعه آرمانی، بعد معنوی انسان بر پهنه هستی بی‌پایان می‌گسترند. کمال زندگی در بهشت مینو است (90):

«زندگی در این جهان، بازی و سرگرمی است. کمال زندگی، زندگی در آن جهان است.»

* - آن روز، روز دین است (91). روز استقرار قطعی توحید است. دیگر قدرتی بر جا نمی‌ماند تا بخاطرش، کذایان، توحید را در انواع ثنویت از خود بیگانه کنند. دین از آرایش‌ها پاک می‌شود. چرا که دین خالص برای خدا است (92) و قدرتی که دین را از خود بیگانه کند، بر جا نمی‌ماند.

و نیز مادیت، که در این جهان در چشم بسیاری همه هستی است، در جامعه آرمانی، جای خود را می‌یابد.

* - در فرهنگ جامعه آرمانی، چشم پوشی از لذتها نیست. قرآن در وصف زندگی بهشتیان، بتکرار و به تأکید، لذتها را که آنان می‌بخشند با لذت‌های این جهان می‌سنجد و خاطر نشان می‌کند که آن لذتها با رنج همراه نیستند. به دلیل آنکه دوگانگی مادیت و معنویت از میان بر می‌آیزد و مدار بسته مادی - مادی، جای خود را به مدار باز مادی - معنوی می‌دهد. هر کامجویی، از آغاز تا پایان، ترجمان عشق می‌شود. چشمها لذت می‌برند (93). خوردنیها و نوشیدنیهای بهشت بکام لذت می‌بخشند (94). فرهنگ بهشتیان، فرهنگ نشاط و شادی است (95).

* - در بهشت، همه زیندگان و طبیعت تجسم به تمام زیبایی هستند. آفرینش خدایی بر فطرت بود و انسان را در زیباترین اندازه‌ها آفریده بود (96). آدمیان زندگی در فطرت را به زندگی در قدرت بر گردانند و بدان، زیبایی‌ها را به زشتیها بدل ساختند. در آن روز، زنان و مردان بهشتی، رودها و جویبارها، درخت‌ها و میوه‌ها، دیدنیها و شنیدنیها، نوشیدنیها و خوردنیها و بونیدنیها را، به صف زیبایی، وصف می‌کنند و بهشت را منزله زیبایی می‌یابند (97):

«اهل تقوی را زیبا منزلگه ایست. باغ بهشت عدن که درب هایش بروی آنها بازند.»

* - عمل جنسی را، در این جهان، دینها زشت کرده‌اند. در جامعه‌ها، انواع مقررات برای آن وضع شده‌اند و با انواع سانسورهای جنسی همراه است چرا که در روابط قوا نقش روزافزونی پیدا می‌کند. این عمل کمتر ترجمان خواست آزاد و عشق و بیشتر بیانگر هوس‌ها و سود و زیان جونیها است. در جامعه آرمانی، رابطه جنسی ترجمان خواست آزاد و عشق می‌شود (98). نه محرومیت‌های جنسی بر جا می‌مانند و نه «سکس مداری». آزادی به زن و مرد امکان می‌دهد که رابطه تن با تن، تنها رابطه شان با یکدیگر نباشد. رابطه مغز با مغز در فراخنای عشق، به زنان و مردان امکان می‌دهد کامیابی‌ها را به کمال نزدیکتر بسازند. در این جهان، علاقه‌ها ترجمان شهوت‌ها هستند، در جامعه بهشتیان، ترجمان عشق و زیبایی می‌شوند (99):

«علاقه به شهوتها، به زنان، به فرزندان و همیانهای زر و سیم و اسبهای خوش نشان و چهارپایان و مزرعه‌های زیبا می‌نماید. اما اینها متاع دنیا هستند و منزلگه زیبا و همه نیکویی، بهشت خدا است.»

* - بدینقرار، فرهنگ جامعه آرمانی، فرهنگ حیات است. آن بخش از فرهنگ جامعه‌های این جهان که به ویرانیها، نابسامانیها، فسادها و کشتنها و... و جنگ و... و مرگ راجع می‌شود، برجا نمی‌ماند. در واقع، «ضد فرهنگ»ها که بخش بزرگ فرهنگ‌ها را تشکیل می‌دهند، از میان می‌روند.

و ادیان توحیدی روش چگونه زیستند. آنها که به این روش، در این جهان، راههای بهتر زیستن را پیموده‌اند و می‌پیمایند و خواهند پیمود، فرهنگ جامعه آرمانی را بنیاد می‌نهند.

بدون تجربه‌ها و آموزش‌ها در این جهان، نمی‌توان به عضویت جامعه آرمانی آن روز درآمد. هیچکس بجای دیگری نمی‌تواند،

جا و موقع فرد در جامع آرماتی

هم در این جهان است که انسان باید بیاموزد که بسیاری از تمناها را می‌تواند برآورد اگر زمان پندار و گفتار و کردار بی نهایت قرار بدهد. اگر چنین کند، می‌تواند هدفها را متناسب با استعداد خویش و امکانات، پیش و پس کند و به آنها، از پی هم، دست بیابد. با این روش، راه به بهشت می‌پرد و در معاد، تمناهای خویش را، همه برآورده خواهد کرد (100).

از اینجا، روشن می‌شود که تنها انسان است که آزادی خویش را از دست می‌دهد. حتی اگر جهان سراسر زور شود، تا کسی زور را به درون خویش در نیآورد، آزادی خویش را می‌تواند حفظ کند. ابراهیم در آتش، تسلیم نشد و آتش بر او سرد شد (101). پس انسان مسئول است. نه تنها در رابطه با خویشتن مسئول است، در رابطه با انسانیت نیز مسئول است. چرا که انسانها همه بر فطرت آفریده شده‌اند. پس حتی اگر يك تن بر وفق فطرت بیندیشد و سخن بگوید و عمل کند، ترجمان خواست فطری تمام انسانها می‌شود و ای بسا می‌تواند انسانیت را به فطرت آزاد خویش باز بگرداند. از اینرو، قرآن ابراهیم را امت می‌شمارد (102).

بدینقرار، تنها زمان عمل نیست که هر فرد اگر نخواهد آزادی خویش را از دست بدهد، باید بی نهایت فرض کند، بلکه در عمل، باید خود را ترجمان همه انسانهای همه نسلها بشمارد. اگر چنین کند، سود خویش را در زیان دیگر نخواهد جست. محرك او عشق می‌شود و هدف کوشش او گسترده کردن پهنه آزادی می‌گردد. و اگر انسان هم طبیعت را داری حق حیات بداند و هم نسلهای آینده و موجودهای زنده را نسبت به آن ذی حق بشناسد و بداند که مسئولیت عمران طبیعت با او است (103)، متوجه این مهم می‌شود که هر رشدی لاجرم با عمران طبیعت همراه است. رشد انسان با رشد طبیعت همراه است. یکی بدون دیگری رشد نیست. عمران طبیعت بدون رشد انسان، سرانجام به تخریب طبیعت می‌انجامد (104).

و دیدیم: 1- قسمتی از اندیشه و عمل در آینده واقع میشود و 2- اندیشه و عمل بعد از انجام، از بین نمروند، بی کار نیز نمانند: بر خود مسافزیند و این بر خود افزودن نیز، در آینده انجام مگیرند. بنابراین، 3- بدون روشن دیدن آینده، اندیشه و عمل در وجود نمایند. و 4- اگر آینده ادامه گذشته باشد، اندیشه و عمل ضد رشد یعنی تخریبی می‌شوند. پس سخن قرآن حق و معنی آن این است (105):

«بل انسان می‌خواهد پیشروی خود را باز کند.»

اما این انسان باید بداند از علم اندکی بیش ندارد (106). آینده‌های دور، بجای خود، آینده نزدیک را نیز نمی‌تواند روشن ببیند. از اینروست که اصل راهنما، اهمیت تعیین کننده پیدا می‌کند: تنها بر اصل موازنه عدمی است که انسان می‌تواند آزادانه بیندیشد و عمل کند. زمان را بی نهایت، آزادی و رشد انسانها و طبیعت همه زمانها را هدف پندار و گفتار و کردار خویش قرار دهد. خواه این انسان، خواه انسانی که نیروی حیاتی را به زور مرگ آور بدل می‌کند و بکار می‌پرد، در آن روز، نخستین کارشان (107):

«روزی که انسان کرده خویش را بیاد می‌آورد.»

می‌شود. آنها که بر اصل موازنه عدمی عمل کرده‌اند، پیش از آن می‌دانستند که همه اعضای بدنشان مسئول بوده‌اند. و آنها که بر اصل ثنویت عمل کرده‌اند، اینک متوجه می‌شوند که جای انکار نیست. انسانی که همواره بر اصل موازنه عدمی عمل کرده است، پس از به حساب خود رسیدن و در میزان عدل الهی سنجیده شدن، جا و موقع خود را در جامعه آرماتی می‌یابد. آیا شخصیت او در شخصیت جامعه منحل می‌شود؟ آیا تنها می‌شود؟

پاسخ این دو پرسش را خصصه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه آرماتی بدست می‌دهند: انسانی که به سعی خویش راه دراز تا بهشت را طی کرده است، در این جامعه، در دیدار دانمی با خدا است (108). هر فرد ترجمه جامعه آرماتی و زیبایی بهشت و آزادی بی مرز است. در لقاء خدا، طبیعت و جامعه، نه محدودکننده آزادی و رشد او که مددکارهای رشد اویند (109). از اینرو است که قرآن، به تکرار و تأکید، به انسان یادآور می‌شود: در این جهان است که او باید تجربه کند و بیاموزد که انسانها و طبیعت، مددکارهای اویند. با آنها می‌تواند از آزادی ذاتی خویش سود جوید و با آنها می‌تواند رشد کند. چرا که نیروی حیاتی عشق است و نباید بگذارد که این عشق در هوس از خود بیگانه شود و به مال و غیر مال تعلق پیدا کند و کار او را به اسراف بکشاند (110). از اینرو است که به او می‌گوید بدان (111):

«کسی که يك تن را زنده می‌کند، مثل آن است که تمامت انسانیت را زنده کرده است و کسی که فردی را می‌کشد، بدان ماند که تمامی انسانیت را کشته است.»

بدینقرار، جای هر کس را، در آن روز، در جامعه آرماتی، سعی امروز او معین می‌کند و آمیان، هم در این جهان است که جهنم و بهشت آن جهان را، به پندارها و گفتارها و کردارهای خویش، بنا می‌کنند. که فرمود (112):

«بهشت زمینی بیش نیست که با هر کردار نیکوی امروز، درختی در آن می‌کارید.»

بیان پیامبر توضیح این آیه قرآن است (113):

«هر کس از مقام خدا بترسد، او را دو بهشت است» (بهشتی در این جهان و بهشتی در آن جهان)

طبیعت بهشت، انسان که قرآن وصف می‌کند

آن زمان که قرآن عمران طبیعت را دلیل رشد هر جامعه می‌شمرد، از امروز 14 قرن فاصله داشت. امروز که «رشد اقتصادی» بخش کوچکی از جامعه بشری، طبیعت را با خطر مرگ روبرو ساخته است، انسان نمی‌تواند از ابراز شگفتی خودداری کند که در بیان سوزان عربستان، قرآن به انسانهای ساکن کره زمین هشدار دهد که نشانه و بینه رشد، عمران طبیعت است. خدا زمین را برای زیندگان قرار داد (144) و آسمان و زمین را مسخر انسان کرد (115) و انسان را به عمران آن گماشت. شگفتی فروتر اینکه، در عصر ما، «بنام ترقی»، ویران کردن طبیعت توجیه می‌شود.

قرآن اصرار می‌ورزد که در طبیعت از هر چیز به اندازه آفریده شده است (116). پس کمبودها نه واقعیتهای طبیعی که واقعیتهای اجتماعی هستند. حاصل رشد از رشد ماندگی عمومی جامعه انسانی هستند. با وصفی که قرآن از بهشت می‌کند و قاعده‌ای که بدست می‌دهد، در جریان رشد واقعی، طبیعت باید هر زمان از زمان پیش‌آبادتر بشود. از عصر پیامبر تا عصر ما، طبیعت هر زمان نسبت به زمان پیش‌ویران‌تر شده است. این زمان، آویزه گوش کردن هشدار قرآن و رعایت دستور رشد، واجب گذشته است. مگر اینکه انسان تصمیم به مرگ عمومی گرفته باشد.

اما قرآن به این دلیل که آفریده‌ها را دارای فطرت خدایی می‌شناسد، امید از انسانها نمی‌برد و معاد را جهنم تنها نمی‌داند. بهشتی نیز هست که وقتی بهشتیان، فوج فوج، بدان روی می‌نهند، درها به رویشان باز می‌شوند و دربانان بدانان شادباش می‌گویند و یادآور می‌شوند: پاک و عالی بودید (117). قرآن در سوره‌های بسیار، بهشت را با طبیعتی وصف می‌کند که تجلی زیبایی محض است (118):

بهشت نه گرم و نه سرد است. درختان میوه از همه نوع، نهرهای آب زلال همواره روان، نهرهایی از شیر که هیچوقت طعمش تغییر نمی‌کند، نهرهایی از عسل، نهرهایی از شراب ناب که نه خماری می‌آورد نه مدهوش می‌کند. جویبارها هر جا که خواهند جریان یابند و میوه‌ها در دسترس بهشتیانند. در آن چشمه سلسبیل است و برگرد آن، جوانانی زیباوند که جاودانه جوانند و چون در آنها بنگری، پنداری لؤلؤ منثورند. چون بنگری، سرزمینی با نعمت دائمی بینی که کرانش ناپیداست. باغ‌های عدن بی شمار یابی که بر پای درختان آنها نهرها روانند. رضوان نعیم است. بهشتیان هر چه خواهند یابند. دل هر چه خواهد چشم ببیند. هر زیبایی که چشم ببیند دل هوای زیبایی دیگر کند و چشم آن ببیند.

بهشت در کنار «سدرالمنتهی» نور، آزادی، عشق و زیبایی در کمال مطلق خویش است...»

این معاد برای تغییر بنیادی پندار و گفتار و کردار انسان در این جهان است. هر اصل راهنمایی و هر وسیله‌ای که با جامعه آرمانی در معاد، سازگار نباشد، از خدا نیست. افترا به خدا است. بدینقرار، زمان و نقش آن و خصصه‌های دو جامعه، یکی جامعه آرمانی و دیگری جامعه دوزخیان، انسان که در قرآن آمده‌اند، مانع از آن می‌شوند که به اصلهای توحید و بعثت و امامت و عدالت معنایی را بدهند که ندارند. اصلها که از زبان قرآن در این کتاب تعریف و تحلیل شده‌اند، دو سود به اهل خرد می‌رسانند. 1- هر يك از اصلها را انکار کنی و یا نبینی، اصلهای دیگر وضوح و روشنی خود و، بیشتر از آن، تعریفی را که قرآن از آنها می‌کند، از دست می‌دهند و 2- این اصلها نه تنها با یکدیگر تناقض ندارند، بلکه هر برداشت از قانون هاو قاعده‌ها و رهنمودهای قرآنی که با این اصلها نخواند، بطور قطع حق در لباس باطل، یعنی تناقض آلود می‌شود. وقتی بر این پنج اصل در قرآن بنگری، سخن خدا را تصدیق خواهی کرد که قرآن از تناقض‌گویی پاک است.

و این پنج اصل، اصول راهنمایی در خور رهایی انسان از قدرت و زور و افزودن بر چند و چون آزادیها و رشد انسان و طبیعت است. هر فرد انسانی می‌تواند، در هر زمان بدانها عمل کند و امام بشود. بخصوص حال کردن دورترین آینده‌ها یعنی در الگوی انسان جامعه آرمانی شدن. همانطور که پیامبر عمل کرد و الگو شد. همانطور که شهیدان عمل می‌کنند و به «مشهد بزرگ» (119)، در مقام الگو، حاضر می‌شوند. در رستاخیز، نزد خدا، با اجازه او، الگوها شفاعت می‌کنند (120). کسانی می‌توانند شفاعت کنند که در این و آن جهان، در وجود تبه‌کاران نیز، در جستجوی فطرت آنها و گوهر انسانیتشانند. اینان از غیظ پاکند (121).

با وجود این، واقع بینی حکم می‌کند که انسانها بدانند این از راه مشارکت دادن در مسنولیتها و در آزادی است که میتوان به جامعه آرمانی نزدیک شد. هیچ جبری، از جمله جبر تاریخ، وجود ندارد که چه انسان بخواد و خواه نخواهد، او را کشان کشان، در این جهان به جامعه آرمانی ببرد. جامعه آرمانی در زمانی که علم آن نزد خدا است و انسان باید آن را بی نهایت فرض کند، تحقق یافتنی است. این جامعه الگویی برای مهندسی اجتماعی بر این اصلهای راهنما و هدف کوشش نزدیک شدن به آن است. اگر انسانیت امروز، چنین نکند، خود را تسلیم جبر مرگ خویش و همه جانداران و طبیعت کرده است.

کوششهایی از نوع کوششی سی ساله‌ای که در بازیافتن حقیقت دین - که طی قرون فراوان لباسهای باطل بر آن پوشانده بودند - و نیز در پیاد انسانها آوردن آزادی و بعد معنوی و استعدادها و توانهای بزرگ رشدشان، بکار رفته است و هدایت همیشگی خدا، جا برای نوامید شدن نمی‌گذارد.

حاصل آن کوشش سی ساله این کتاب است و به خواست خدا، این کوشش ادامه می‌یابد.

مأخذهای فصل پنجم

- 1- قرآن، سوره اسراء، آیه 81
- 2- قرآن، سوره بقره، آیه 42
- 3- قرآن، سوره مریم، آیهای 15 و 33
- 4- قرآن، سورههای انعام، آیه 122 و بقره، آیه 154 و آل عمران، آیه 122
- 5- قرآن، سوره انعام، آیه 122 دنبال
- 6- قرآن، سورههای حج، آیه 58 و بقره، آیه 271 و توبه، آیه 125
- 7- قرآن، سوره رحمن، آیهای 7 و 9
- 8- قرآن، سوره رحمن، آیه 29
- 9- قرآن، سوره یونس، آیه 12
- 10- قرآن، سوره آل عمران، آیه 28
- 11- قرآن، سوره لقمان، آیه 34
- 12- قرآن، سوره کهف، آیه 110
- 13- قرآن، سوره ممتحنه، آیه 6
- 14- قرآن، سوره قصص، آیه 41
- 15- قرآن، سوره معارج، آیهای 22 و 23
- 16- قرآن، سوره معارج، آیه 19 تا 21
- 17- قرآن، سوره فاتحه، آیه 7
- 18- قرآن، سورههای انعام، آیهای 26 و 31 و 130 و 154 و اعراف، آیه 51 و یونس، آیهای 7 و 11 و 15 و...
- 19- قرآن، سورههای اعراف آیه 123 و غافر، آیهای 45 و 46
- 20- قرآن، سوره توبه، آیهای 34 و 31
- 21- قرآن، سوره مانده، آیهای 62 و 63
- 22- قول علی
- 23- قرآن، سوره حدید، آیه 27
- 24- حدیث نبوی
- 25- قرآن، سوره اعراف، آیهای 175 تا 184
- 26- قرآن، سوره انبیاء، آیهای 1 و 2
- 27- قرآن، سوره انعام، آیهای 31 و 32
- 28- قرآن، سوره بقره، آیهای 256 و 257
- 29- قرآن، سورههای انعام، آیه 21 و یونس، آیه 69 و نحل، آیه 35
- 30- قرآن، سوره نساء، آیهای 97 تا 100
- 31- قرآن، سورههای آل عمران، آیهای 90 تا 91
- 32- قرآن، سورههای بقره، آیهای 159 و 174 و توبه، آیه 24
- 33- قرآن، سوره مانده، آیهای 27 تا 31
- 34- قرآن، سوره قصص، آیه 85
- 35- قرآن، سورههای توبه، آیه 110 و مؤمنون، آیه 53
- 36- قرآن، سوره شعراء، آیهای 128 تا 131
- 37- قرآن، سوره غافر، آیه 35
- 38- قرآن، سوره بقره، آیه 205
- 39- قرآن، سوره بقره، آیه 96
- 40- قرآن، سورههای نحل آیه 77 و احزاب، آیه 63 و احقاف، آیه 35
- 41- قرآن، سوره حج آیه 31
- 42- قرآن، سوره انعام، آیه 137
- 43- قرآن، سوره اسراء، آیه 85
- 44- قرآن، سوره اسراء، آیه 36
- 45- قرآن، سورههای آل عمران، آیه 19 و غافر، آیهای 83 و 84
- 46- قرآن، سوره فصلت، آیه 42
- 47- قرآن، سوره انفال، آیه 8
- 48- قرآن، سوره العصر
- 49- قرآن، سورههای اسراء، آیه 36 و نور، آیه 24
- 50- قرآن، سورههای دخان، آیهای 35 تا 57 و صافات، آیه 59
- 51- قرآن، سوره قیامت، آیهای 10 تا 12
- 52- قرآن، سوره نحل، آیه 77
- 53- قرآن، سورههای مریم، آیه 38 و نباء آیه 40
- 54- قرآن، سوره انعام، آیه 31
- 55- قرآن، سورههای بقره، آیه 13 و جاثیه، آیه 17، بینه، آیهای 1 تا 8
- 56- قرآن، سورههای یونس، آیهای 28 و 29 و جاثیه، آیهای 28 تا 31

- 57- قرآن، سوره تغابن، آیه 9
- 58- قرآن، سوره‌های مؤمنون، آیه‌های 102 و 103 و جاثیه، آیه‌های 28 تا 31
- 59- قرآن، سوره‌های یونس، آیه 30 و اسراء، آیه‌های 13 و 14
- 60- قرآن، سوره ق، آیه 34
- 61- قرآن، سوره هود، آیه‌های 106 و 107
- 62- قرآن، سوره حج، آیه 55
- 63- قرآن، سوره دخان، آیه 41
- 64- قرآن، سوره‌های اسراء، آیه 71 و صافات، آیه‌های 21 تا 61 و حاقه، آیه‌های 18 تا 37
- 65- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه 170 و یس، آیه 55 و ق آیه 34 و واقعه، آیه‌های 25 و 26
- 66- قرآن، سوره مائده، آیه 109
- 67- قرآن، سوره سبأ، آیه 42
- 68- قرآن، سوره انفطار، آیه 19
- 69- قرآن، سوره غافر، آیه 17
- 70- قرآن، سوره ابراهیم، آیه 31
- 71- قرآن، سوره‌های غافر، آیه 40 و لیل، آیه‌های 6 و 7
- 72- قرآن، سوره واقعه، آیه‌های 10 تا 26
- 73- قرآن، سوره تکوین
- 74- قرآن، سوره صافات، آیه 21 و دخان، آیه 40
- 75- قرآن، سوره‌های مؤمنون، آیه 101 و لقمان، آیه 33
- 76- قرآن، سوره‌های دخان، آیه‌های 40 و 41 و معارج، آیه‌های 10 تا 14
- 77- قرآن، سوره هود، آیه 84
- 78- قرآن، سوره حدید، آیه 12
- 79- قرآن، سوره قارعه، آیه 4
- 80- قرآن، سوره واقعه، آیه‌های 7 تا 14
- 81- قرآن، سوره مائده، آیه‌های 14 تا 64
- 82- قرآن، سوره اعراف، آیه‌های 44 تا 51
- 83- قرآن، سوره بقره، آیه‌های 111 و 112
- 84- قرآن، سوره مطففین، آیه‌های 5 و 6
- 85- قرآن، سوره مرسلات، آیه‌های 34 و 35
- 86- قرآن، سوره مجادله، آیه 18
- 87- قرآن، سوره فرقان، آیه 27
- 88- قرآن، سوره تغابن، آیه 7
- 89- قرآن، سوره انعام، آیه 36
- 90- قرآن، سوره عنکبوت، آیه 64
- 91- قرآن، سوره صافات، آیه‌های 20 و 21
- 92- قرآن، سوره زمر، آیه 3
- 93- قرآن، سوره زخرف، آیه 71
- 94- قرآن، سوره محمد، آیه 15
- 95- قرآن، سوره یس، آیه 55
- 96- قرآن، سوره تین، آیه 4
- 97- قرآن، سوره ص، آیه‌های 49 و 50
- 98- قرآن، سوره صافات، آیه‌های 48 تا 50
- 99- قرآن، سوره آل عمران، آیه‌های 14 و 15
- 100- قرآن، سوره نجم، آیه 24
- 101- قرآن، سوره انبیاء، آیه 69
- 102- قرآن، سوره نحل، آیه 120
- 103- قرآن، سوره هود، آیه 61
- 104- قرآن، سوره‌های قصص، آیه‌های 58 و 59 و سوره روم، آیه‌های 9 و 10
- 105- قرآن، سوره قیامه، آیه 5
- 106- قرآن، سوره اسراء، آیه 85
- 107- قرآن، سوره نازعات، آیه 35
- 108- قرآن، سوره نجم، آیه‌های 13 تا 16 و...
- 109- قرآن، سوره‌های جن، آیه‌های 1 تا 15 و توبه، آیه 71 و یونس، آیه 2 و...
- 110- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های 177 و 190 و 205 و 272 و آل عمران، آیه‌های 57 و 92 و 152 و مائده، آیه‌های 54 و 64 و 87 و 93 و انعام، آیه 141 و اعراف، آیه 31 و عادیت، آیه‌های 7 و 8
- 111- قرآن، سوره مائده، آیه 32
- 112- حدیث نبوی^۱

- 113- قرآن، سوره رحمن، آیه 46
 114- قرآن، سوره رحمن، آیه 10
 115- قرآن، سوره‌های ابراهیم، آیه‌های 32 و 33 و نحل، آیه‌های 12 و 14 و حج، آیه 65
 116- قرآن، سوره قمر 7 آیه 49
 117- قرآن، سوره زمر، آیه 73
 118- قرآن، سوره‌های انسان، آیه‌های 13 و 14 و 17 تا 20 و صافات، توبه، آیه‌های 21 و 72 و آل عمران، آیه 133 و فرقان، آیه‌های 8 و 16 و زخرف، آیه‌های 70 تا 73 و نجم، آیه‌های 14 و 15 و حاقه، آیه‌های 22 تا 24
 119- قرآن، سوره‌های مریم، آیه 37 و نساء، آیه 69 و...
 120- قرآن، سوره‌های بقره، آیه 255 و یونس، آیه 3 و...
 121- قرآن، سوره آل عمران، آیه‌های 119 و 134 و زخرف، آیه 86

اصول راهنمای اسلام

حاصل سخن

حاصل سخن

با آنکه پدیده‌ها مزیند و مسمیرند، زندگی بر جا ممانند. پدیده‌ها وقتی مسمیرند که بعنوان مجموعه‌های زنده در درون و بیرون خود، تضادهای حل نکردنی پیدا می‌کنند و قوای محرکه خود را از دست می‌دهند. زندگی نمی‌آید. زیرا بنیاد آن بر تضاد نیست. بیرون از زندگی، نیستی است و نیستی نیست. سخن دیگر، هستی بیرون ندارد و با نیستی تناقضی بوجود نمی‌آورد. از این رو، هستی هست. مقایسه هستی با پدیده‌ها، اندیشه را از این واقعیت می‌آگاهاند که بر اصل تضاد، هستی هست نمی‌شد. به سخن دیگر، توحید قانون زندگی است. اما مرگ هر پدیده نیز در هستی روی می‌دهد. پس مرگ پایان زندگی نیست. تحول يك مجموعه است. بدینسان، تضاد گر چه قانون مرگ است، اما همانند بیماری به مجموعه‌های زنده عارض می‌شود.

غفلت از این واقعیت و ثنویت را بنیاد هستی تصور کردن، سبب پیدایش اندیشه‌های فلسفی - سیاسی شد که جهان همچنان رنجور آنها است. ثنویتها به دین‌ها نیز راه جستند و جانشین توحید گشتند. بدینکار، قدرت نیز جایگزین آزادی شد. در واقع، قدرت، بمعنای رابطه سلطه گر - زیر سلطه یکی باید داشته و دیگری باید نداشته باشد، تا واقعیت پیدا کند. اما آزادی را هر دو باید داشته باشند تا واقعیت پیدا کند. از این رو، بر اصل ثنویت، تعریف خالی از تناقضی نمی‌توان از آزادی کرد. این بر اصل توحید است که آزادی قابل تعریف می‌شود و واقعیت پیدا می‌کند. بدینقرار، از خود بیگانگی توحید در ثنویت، هدف دین را که آزادی است، به قدرت برگردانده و دین را با قدرت سازگار کرده است.

تاریخ گزارشگر کوششهای مداومی است که اندیشمندان بکار برده‌اند تا مگر راست راه آزادی را به روی انسان بکشایند. در برابر، اندیشه‌هایی که بر اصل ثنویت پیشنهاد شده‌اند، از حل مشکل ناتوان شده‌اند و هنوز جهان با هفت مشکل روبرو است که در مدخل به شرح آمدند. در پرتو اصول راهنمای اسلام که در این هفت مشکل بنگرید، قابل حلشان می‌نمایید:

1- پیشی گرفتن تحرك اجتماعی بر اندیشه‌های اجتماعی.

- 2- با وجود این واقعیت که استبدادهای فراگیر، بمثابة قدرتهای سیاسی یا زوال یافته‌اند و یا در حال زوال هستند، ثنویت تک محوری هنوز، بنیاد بسیاری رابطه‌ها است.
- 3- جریان نیروهای محرکه در مقیاس جهان، ماوراء ملیها را بوجود آورده است. ماوراء ملیهای اقتصادی و سیاسی و جنایتکاری، کارشان اداره کردن نیروهای محرکه در مقیاس جهان و زمان است. به نوعی از اداره مشغولند که نیروهای محرکه را به زور و قدرت تبدیل می‌کند.
- 4- رشدی که طی دو قرن خدایی کرد، امروز مشکل بزرگ زمان شده است. زیرا مایه فزونی گرفتن میزان تخریب بر میزان سازندگی گشته است.

در این سالهای 1970 بود که در مطالعه سلطه، به این نتیجه رسیدیم که امپراطوری کمونیسم زودتر از رقیب خویشش از پا در می‌آید و برای آن، سه دلیل آوردیم:

اول: دنیای کمونیسم، در درون و بیرون مرزهایش، بیشتر باید قهر تولید کند و بکار برد. هزینه‌های تولید و مصرف کردن قهر و نیز هزینه‌هایی که برای همسری جستن با غرب می‌کند، کمر اقتصادش را خواهند شکست. و

دوم: سازماندهی جامعه بر اصل ثنویت تک محوری، استعداد ابتکار و ابداع را در نسلها، از سازندگی به تخریب منحرف می‌کند. و سوم: رقابت بر اساس روابط قوا در مقیاس جهان، نابرابریها را بیشتر و فقر را فزونتر می‌کند. و چون روسیه قطب جذب ثروت نیست، اردوگاه شرق به اردوگاه بزرگ فقر خواهد پیوست.

اگر اندیشمندان از همان زمان، امروز را تدارک می‌کردند، شاید امروز جهانی گرفتار فقر و مرگ نداشتیم.

5- با فروپاشی رژیمهای کمونیستی، بخشی از جهان به اردوگاه فقر پیوست و آن را بیش از پیش، توسعه داد. زیر سلطه‌ها چند میلیارد انسانند. این چند میلیارد نیز مشکل زمان ما هستند. اردوگاه فقر، به بخش مسلط نیز دامن می‌گسترده. بزرگ شدن ابعاد نابرابری و توسعه فقر، میزان تولید و مصرف قهر را افزایش می‌دهد و وضعیتی را بوجود می‌آورد که اینک جهان ما در آنست.

در واقع، بر اصل ثنویت، نه می‌توان فرهنگ جهان شمولی را پدید آورد و نه مشارکت ملتها را در حل مسائل جهان، ممکن گرداند. فرهنگ نوی می‌خواهد. اما آن اصل که بتواند در مقیاس جهانی، دمکراسی بر اصل مشارکت را ممکن کند، جز توحید کدام است؟

6- اما بدون خدا نمیتوان توحید را بعنوان اصل راهنمای فرهنگ و اندیشه‌های بکار برد که بکار حل مشکلات جامعه جهانی امروز و فردا بیاید. در واقع نیز، در تاریخ جامعه‌های بشری، بی خدایی وجود نداشته است. قرآن، یکبار نیز، از بی خدایان سخن بمیان نمآورد. از شرک و کفر فراوان گفتگو میکند. این کتاب، بخصوص هشدار مدهد که فرعون نیز خدا را یگانه مدانست. اما بر اصل ثنویت تک محوری و مسکفت: آن خدا نم! ارباب دینهای یهود و مسیحیت نیز خدا را یگانه مدانند. اما بر اصل ثنویت تک محوری، اولی ملت یهود و دومی کلیسا را برگزیده او و ارباب جهاتیان مدانند. منافقان نیز خدا را یکی مدانند اما نه بر اصل توحید که بر اصل ثنویت تک محوری. ماده پرستهای دوران ما، هر جا به حکومت رسیدند، خدا را منکر شدند اما حزب و رهبری آن را مصون از خطا خواندند و خدایی بخشیدند. وضعیت کنونی ملتهای مسلمان، اهمیت این هشدار را مسلم میکند: مسلمانها نیز، در پی یونان زدگی، خدا را بر اصل ثنویت تک محوری یگانه مدانند. اینست که در برابر هر قدرت حاکمی سر تسلیم فرود ماورند و به زور اصالت مبخشند. بدون انکار توحید، خدا را نمیشود انکار کرد و بر اصل ثنویت، خدایی را که مپذیرند، خدا نیست، زور مطلق است. بر اصل توحید، خدا یگانه و آزادی مطلق است و هستی را بر اصل اختیار و آزادی آفریده است. پس نه آزادی انسان، نه حقوق انسان و استعداد امامت و توان ابداع و خلاقیت او را نمیتوان انکار کرد. اما انکار توحید، بمثابة اصل راهنما، با قبول ثنویت، بمثابة اصل راهنما، انجام می‌گیرد و بر این اصل، خدایان و یا اسطوره‌ها پرستیده می‌شوند. با انکار توحید، مدار بازمادیت - معنویت، به مدار بسته مادیت - مادیت، بدل می‌شود و انسانها در رابطه قوا قرار می‌گیرند. در آن مدار بسته و این رابطه، نیازهای غیرمادی نیز، باید از راه مادی برآورده شوند. از این رو، میزان تصرف بر میزان تولید، میزان تخریب بر میزان سازندگی و دشمنیها بر دوستیها فزونی می‌گیرند.

7- دوگانگی مادیت و معنویت، در دورانهای مختلف به نفی یکی از این دو بعد انجامید. در دوران ما، حاکمیت مادیت انسان را از بعد معنویت محروم ساخته است. جامعه‌های خالی از معنویت، بدینسان بسوی انحطاط می‌زوند.

کتابی که خواندید، راه حلهای این 7 مشکل را بدست می‌دهند: انسانها اگر نخواهند سر بر بالین مرگ بگذارند، در آنها انقلاب پدید می‌آید:

لحظه مرگ جامعه‌هایی که می‌گیرند، بنا بر قرآن، لحظه‌ای است که ضریب قهر و ویرانی بر ضریب صلح و سازندگی فزونی مطلق گرفته باشد. لحظه مرگ تضاد قطعی است. در این لحظه است که شعور جمعی منقلب می‌شود و زمینه انقلاب عمومی فراهم می‌آید. اگر نه، جامعه اراده حیات را از دست می‌دهد و تسلیم مرگ می‌شود. وقتی شعور عمومی منقلب می‌شود و اراده حیات نوزایش را ممکن می‌سازد، به پیامبری، اصل توحید جایگزین اصل ثنویت می‌شود. قواعدی که بنا بر قرآن، بعثتهای اجتماعی از آن پیروی می‌کنند، عبارتند از:

قاعده اول: نیاز به تغییرهای بنیادی، نخست نزد «امی»ها احساس می‌شود. امیها آنهاياند که قدرت پرستی بطور کامل از خود بیگانه شان نکرده است. رهبری تحول از میان امیها بر می‌آید.

قاعده دوم، وجدان عمومی خواهان تحول می‌شود. اندیشه راهنمایی پیدا می‌شود که بیانگر خواستها و تأمین کننده مشارکت عمومی در تحول می‌شود. و

قاعده سوم: انتقاد وجود عمومی، بخصوص اصل راهنمایی که به زور و قدرت اصالت بخشیده و جامعه‌ها را با یکدیگر و در درون جامعه‌ها، گروهها و افراد را با هم در رابطه قوا قرار داده است. با پیشنهاد اندیشه راهنمای جدید، بر اصل توحید، همراه می‌شود. و قاعده چهارم: از آنجا که ساختهای جامعه و ساختهای ذهنی گروهها و افراد متناسب با تولید و مصرف زور، شکل گرفته‌اند، در برابر اراده تحول، مقاومت می‌کنند. از این رو، مهاجرت ضرورت می‌یابد. تحولات بزرگ، همواره، مهاجرت رهبری آن را ایجاب کرده‌اند. و قاعده پنجم: اصل و اندیشه راهنمای جدید، بتدریج پذیرش عمومی پیدا می‌کند و وجدان جمعی را ارتقاء می‌دهد. این آغاز تحول است. و قاعده ششم: ساختهای اجتماعی و ساختهای ذهنی دست از مقاومت نمی‌کشند. از این رو، طول مدت تحول، نسبت مستقیم پیدا می‌کند با درجه روشنی اصل و اندیشه راهنما و خو کردن افراد و گروهها به زیست در آزادی و بخصوص، با توان هسته امام در استقامت در برابر میل بازگشت به نظام پیشین. و

قاعده هفتم: بعثت اجتماعی، دست کم در يك دوره‌ای، مشارکت افراد را در مسئولیت رهبری جامعه، فراهم می‌آورد. در این دوره، اصل توحید، کم یا بیش، جایگزین اصل ثنویت می‌شود و همبستگی و دوستی و عشق راهنمای پندارها و گفتارها و کردارها می‌شوند. این

همان دوران مرجعی است که هر جامعه‌ای وقتی از آن دور شد، خاطره و میل باز جستن آن دوران را در خود، زنده نگاه می‌دارد. و قاعده هشتم: دستگاه حاکمی که بر ضدش انقلاب می‌شود، نسبت به جامعه در نظام پیشین بر قدرت بودند، از آن جدا می‌شوند. اندازه موفقیت هر انقلابی به درجه سازش ناپذیری رهبری آن با نظام حاکم است. رهبری انقلاب باید با اصل راهنما و ساختهای ذهنی و اجتماعی و رهبری نظام حاکم، از در سازش در نیاید تا که نظام پیشین در شکل جدید، تجدید نشود. و قاعده نهم: بعثتها و انقلابها تمامی ساختهای نظام پیشین را، بطور جبری، بازگشت‌ناپذیر نمی‌کنند. بعد از تحول، دیر یا زود، زور و قدرت، از نو، مدار می‌شوند. از این رو، این انقلاب نیست که فرزندان خویش را می‌کشد. این پیدایش قدرت جدید و عمومیت پیدا کردن روابط قوا هستند که به زور بدستان امکان می‌دهند فرزندان سازش‌ناپذیر انقلاب را ببلعند. و قاعده دهم: موفق‌ترین بعثتها، بعثت‌هایی هستند که بدون ابهام‌ترین اندیشه راهنما و سازش‌ناپذیرترین امامتها را دارند. تا زمانی که توحید در اندیشه هر فرد، اصل راهنما نگشته و مشارکت افراد جامعه را در امامت جامعه فراهم نیاورده، به سخنی رساتر، تا وقتی آزادی بجای قدرت، هدف هر انسان و در تمامی جامعه نگشته است، بعثتها، از پی هم، روی خواهند داد.

قرآن خوش بین است و نوید می‌دهد که سرانجام، در مقیاس جهان، توحید اصل راهنما می‌شود و انسانها، در آزادی و در جهت یافتن کمال آزادی، رشد می‌کنند. بدین‌قرار، اصل توحید، زندگی در آزادی و بعثت دائمی بسوی کمال آزادی ایجاد میکنند که انسان، به صفت انسان و بدون توجه به دین و مرامی که می‌پذیرد، دارای توان رهبری و مسئول و حقوقمند تلقی بگردد. انسان، در قرآن، امام، دارای حقوق و تکالیف و «فوق سازمان» تلقی شده است. فوق سازمان بدین معنی که انسان، بنا بر فطرت، خلیفه خدا و دارای استعداد رهبری است که بر اصل توحید، به او امکان میدهد جریان رشد را تا کمال آزادی و لقاء خدا، طی کند. پس آزادی او، نه در گرو تصرف قدرت دولتی است و نه در بند متناسب کردن ساختهای اجتماعی برای زیست در آزادی و رشد است. انسانی که نخواهد، هیچ قدرت استبدادی، حتی استبداد فراگیر، نمیتواند آزادی او را سلب کند. از این رو، عذر وجود استبداد، رفع مسئولیت نمی‌کند. چرا که مایه وجود و یا عدم وجود استبداد، طرز فکرو عمل انسانها هستند. اگر انسانها اصل راهنمای خویش را توحید بگردانند، هدفشان، خود به خود آزادی می‌شود و رهبری با آن اصل و این هدف، انطباق پیدا می‌کند.

قرآن، به درست، یادآور می‌شود که در هستی، پدیده‌ها، همه، امامت و هدف دارند. نه تنها عملکرد هر پدیده در امامت او ثبت می‌شود، بلکه هستی بگ رهبری عمومی نیز دارد که عمل کردهای تمامی پدیده‌ها در آن ثبت می‌شود. این امامت بر اصل توحید عمل می‌کند و صیوریت به خدا را راه بر است. امامت هر انسان و امامت هر جامعه انسانی و امامت مجموع جامعه‌های بشری، وقتی بر فطرت منطبق هستند، در صراط مستقیم هدایت خدایند و ترجمان موازنه عدمی هستند. بدین‌قرار، رهبری استبدادی، چه در مقیاس فرد و خواه در مقیاس جامعه و هم در مقیاس جهان، مخالف امامت فطری است. رهبری استبدادی، امامت شرک و کفر است. مسئول پیدایش اینگونه رهبری ستمگر، انسانها هستند. در واقع، کار هر رهبری سازماندهی فعالیت نیروهای محرکه در مکان و زمان است. در استبداد، نیروهای محرکه در تخریب بکار می‌افتند و سبب پیش خور شدن منابع و کارمایه‌ها و از پیش متعین کردن آینده می‌شوند. در آزادی، امامت توحید نیروهای محرکه را در افزودن بر امکانات آیندگان و از پیش، آزادتر کردن آنان بکار می‌برد.

قرآن، بحق، خاطر نشان می‌کند که تمامی ادیان توحیدی همانسان از خود بیگانه شدند که آدم در بهشت از خود بیگانه شد: وقتی در پی همسری و رقابت با خدا شد، توحید، بمثابه اصل راهنمای اندیشه و عمل او، جای به ثنویت داد. بناگزر، هدف که زیست در آزادی و رشد بود، جای خود را به تحصیل قدرت نامحدود سپرد. امامت توحید به امامت شرک بدل شد و بجای رساندن آدم بقدرت نامحدود، او را به ناتوانی محض رساند.

بنیادهای دینی، در همسازی با قدرت و در طلب آن، ثنویت و اغلب ثنویت تک محوری را جایگزین توحید کرده‌اند. بدینکار، «ولایت مطلقه»، خویش را بر انسانها، موجه ساخته‌اند. بدیهی است که رهبری متناسب با «ولایت مطلقه»، استبداد مطلقه می‌شود. قرآن فهرست کاملی از انواع استبدادهای فراگیر و روشهای مبارزه با آنها را بدست می‌دهد. راه مبارزه عمومی با تمامی انواع استبدادهای فراگیر، یکی عمومی کردن امامت و هر فرد انسانی را دارای قوه رهبری دانستن و شرکت دادن فرد فرد مردم در رهبری است. عمومی کردن امامت همین است.

تمامی موجودات هستی، بطریق اولی، انسان دارای استعداد رهبری هستند. بدون این استعداد، هیچ موجود زنده‌ای نه در وجود مآید و نه متنوانست فعالیت‌های حیاتی خویش را سازمان بدهد. اما انسان خلیفه خدا در روی زمین نیز هست. خدا آفرینش او را به خود تبریک گفته است. هر انسانی خلیفه خدا و مسئول امامت خدایی ادامه حیات در رشد است. نه خود آن را از دست باید بدهد و نه باید بگذارد دیگری آن را از او بستاند. بدین‌قرار، مسئولیت مبارزه با تمامی قدرتهایی که بر اصل ثنویت پدید مآیند، با انسانهای سراسر روی زمین است. هر انسان آزادی باید با استبداد در هر کجای جهان مبارزه کند. هر انسان آزادی باید صرف نظر از نوع باور دینی یا غیر آن، انسانها را صاحب حقوق و مسئولیتها بشناسد. هر انسان آزادی باید طالب تحول جامعه‌ها به جامعه‌ای جهانی بگردد که در مقیاس جهان و در هر یک از جامعه‌ها، رهبری از استبداد به مردم سالاری تحول کند و مردم سالاری نیز در جهت تبدیل شدن به مردم سالاری بر اصل مشارکت، رشد کند. هر انسانی هیچگاه نباید از یاد ببرد که انسانها بر فطرت آفریده شده‌اند. بنابراین، وقتی حق می‌گوید، سخنگوی تمامی انسانیت می‌شود. قیام به حق، انتقاد از وجدانهای جمعی و فردی از خود بیگانه و یگانه کردن انسانها با خویش است.

و چون انسان فوق سازمان است، پس این باور که نخست باید قدرت دولتی را بدست آورد و سپس تحول اجتماعی مطلوب را ایجاد کند، خلاف امامت توحید است. چرا که به زور و قهر نقش اول را می‌دهد. در واقع، با هدف کردن دستیابی به قدرت، در اصل راهنما، با قدرت استبدادی یکی می‌گردد و بدیهی است حتی وقتی پیروز می‌شود، محتوای قدرت استبدادی برجا می‌ماند. حداکثر، این شکل آنست که تغییر می‌کند. در امامت توحید، این الگو است که نقش اول را پیدا می‌کند. ایجاد سازمانی از الگوها که آزادی را هدف قرار می‌دهد و با قدرت ستمگرل بهیچرو سازش نمی‌کند، رهبری بر اصل توحید را پیشنهاد کردن، همین است. این الگوها زیست در آزادی و رشد در آزادی را، به عمل خویش، به انسانها نشان می‌دهند. و بدینکار، فطرت توحیدی را به یاد آنها می‌آورند. فزون بر این، دو کار دیگر نیز می‌کنند: اول: بعنوان الگو چشم انداز آینده را روشن در برابر دید انسانهای استبداد زده قرار می‌دهند. و دوم: روش و جهت و مسیر آزاد شدن از استبداد را به آنها نشان و تعلیم می‌دهند. سازمانی از این الگوها که در آن، رابطه‌ها بر اصل موازنه عدمی بر قرار می‌شوند و زیست در دوستی و عشق را ممکن می‌سازند. انسان را به یاد استعداد گم کرده خویش، استعداد دوست داشتن می‌اندازد. در واقع، عشق نیز بر اصل توحید است که واقعیت پیدا می‌کند و به تعریف می‌آید. بر اصل ثنویت، انسان بعد معنوی خویش را که بعد

دوست داشتن است و توان بزرگ خود را که توان عشق ورزیدن است، از دست می‌دهد.

و اصل ثنویت، افق اندیشه و عمل را محدود می‌کند. چرا که حد اندیشه و عمل را قوه مقابل معین می‌کند. بدین‌قرار، وقتی انسان ثنویت را اصل راهنما می‌گرداند، بزرگترین ستم را در حق خود روا می‌دارد. زور را بر اندیشه خویش حاکم می‌کند و خود را به این فریب که «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، می‌فربد. در واقع، اصل راهنما و هدف، هر دو در وسیله بیان می‌شوند. پس وقتی اصل راهنما ثنویت و هدف قدرت هستند، وسیله زور می‌شود. وقتی وسیله زور است، هدف متناسب با خود را در پی می‌آورد. بدین‌قرار، نه تنها بر اصل ثنویت افق اندیشه و عمل محدود می‌شود، بلکه آدمی در انتخاب وسیله مجبور می‌شود. هر امکانی را در دسترس خود می‌یابد، باید به زور تبدیل کند تا بکارش آید. و این بزرگترین ستم است که انسان با اصل شناختن ثنویت، بخود روا می‌دارد. از این رو است که قرآن، بحق، شرک را ستم اکبر می‌شناسد.

در حقیقت، بر اصل ثنویت، این قدرت است که هدف می‌شود و وسیله متناسب با این هدف، زور در اشکال گوناگون است. از اینجا است که معتقد به اصل ثنویت، ناگزیر به جبر نیز باور می‌کند. با باور به جبر، انسان تقدیر را حاکم بر تدبیر می‌کند و دیر با زود، کارپذیر می‌شود. حال آنکه بر اصل توحید، آزادی هدف می‌شود و تدبیر بر تقدیر تقدم می‌آورد. انسان، زمان به زمان، فعال‌تر می‌شود. به جبر تن دادن، ستمی بزرگ است و رها شدن از این ستم و دو ستم نخستین، عدل همین است. و نیز، بر اصل ثنویت، ستم عدالت تصور می‌شود. آنها که عدالت را بر اصل نابرابری تعریف کرده‌اند، به این واقعیت توجه نکرده‌اند که دو طرف نابرابر، نخست یکدیگر را بعنوان فضای اندیشه و عمل و مددکار، از دست می‌دهند و سپس، یا باید نابرابری را بی تغییر نگاهدارند. یعنی بی حرکت شوند و یا نابرابریها را بیشتر کنند که سبب افزایش تولید و مصرف قهر می‌شود و وضعیت امروز جهان را پدید می‌آورد.

این ستم، از لحاظ رابطه انسان با زمان و انسان با طبیعت، بزرگتر است. چرا که جریان روان زمان را راکد می‌کند. مانند در گذشته، از گذشته و آینده بریدن و زیستن در حال، از گذشته و حال غافل شدن و به انتظار آینده‌ای نشستن که تقدیر باید فراهم آورد، رابطه‌های گوناگونی هستند که انسان، بر اصل ثنویت، میان خود با زمان برقرار می‌سازد. و نیز تابعیت از طبیعت و یا تابع کردن طبیعت و غفلت کردن از اثر عمل بر طبیعت، رفتارهای گوناگونی هستند که در جریان تاریخ، سبب تخریب انسان و طبیعت شده‌اند. همسازی با طبیعت و فعال کردن گذشته و بکارگرفتن آن در زندگی حال و تدارک آینده، عدالت بر اصل توحید، همین است.

اگر بر اصل ثنویت، ستمهای بالا نابرابریها را بزرگتر می‌کنند و بر میزان تولید و مصرف قهر و در نتیجه بزرگ شدن ابعاد تخریب انسان و طبیعت می‌افزایند، عدالت بر اصل توحید، یک رشته گذار از نابرابری به برابری، کاهش تولید و مصرف قهر و کاستن از تخریب و افزودن بر سازندگی و در نتیجه، کاستن از قلمرو جبرها و افزودن بر فراخوانی آزادیها است. این عدالت، صراط مستقیم است که بر اصل توحید، انسان را به آزادی و لقاء خدا می‌رساند.

نخستین اثر جبر بر اندیشه و عمل انسان، تابعیت از زمان است. گذشته از انقطاع زمان و مانند در گذشته یا زیستن در حال و بریدن از واقعیت و خود را به جبر آینده سپردن، این تابعیت نیز هست که اجتماع آدمیان خود را به جبر تاریخ مسپارند. این انسان نیست که زمان را مسازد، این زمان است که انسان را مسازد. طول زمان اجتماعی را اندیشه و عمل انسانها نیست که معین میکند، این زمان است که کم و کیف اندیشه و عمل انسان را تعیین میکند. از دیدگاه جبرها، این انسان نیست که هدف را معین میکند، این زمان است که هدف انسان را تعیین میکند. آن باور به جبر و این تابعیت از زمان، انسانها را از بهره جویی از تجربیهایی که تاریخ ناقلشان است، محروم میکند. وقتی آدمیان اصل راهنمای خود را توحید می‌کنند، هدف آزادی می‌شود و اختیار زمان، بدست آنها می‌افتد و بسا هست که بقول شاعر ما، ره صدساله را، شک شبه طی می‌کنند. گذشته یا تاریخ، بمثابة مجموعه‌ای از تجربه‌ها در اختیارشان قرار می‌گیرد و حالا دیگر این آنها هستند که زمان اجتماعی هر تحول را معین می‌کنند.

هر کس می‌داند بدون آینده، اندیشه و عمل در وجود نمی‌آیند. جریان اندیشه و عمل، جریان مداوم زمان است. آینده به دو گونه در اندیشه و عمل حضور پیدا می‌کند: اول: بخشی از اندیشه و عمل در آینده تحقق پیدا می‌کند. و دوم: هدف اندیشه و عمل در آینده تحقق پیدا خواهد کرد. بدین‌قرار، اندیشه و عمل هدف داری را ایجاد می‌کنند. اما اثر سوم و عمومی، اثر آرمانها است. بر اصل ثنویت و با باور کردن به جبر تاریخ، آرمانها در زمان معین تحقق پیدا خواهند کرد. بر اصل توحید، آرمانها تصویری نیستند. از واقعیت زندگی مایه می‌گیرند و انسانها از راه یک رشته تدابیر مهندسی، بتدریج، موفق به تحقق بخشیدن به آنها می‌شوند.

وقتی بر اصل توحید، انسان پی می‌آورد این به سعی او است که آینده خوب یا بد می‌شود، به هدف می‌رسد یا نمی‌رسد، متوجه این مهم می‌شود که قرار دادن آرمانها در بی نهایت، او را آزاد و استعدادهای خلاقه‌اش را فعال‌تر می‌کند. چرا که انسان اندازه دوری و نزدیکی آینده را در آرمانها به تصور می‌آورد. بدینسان، میان حال و دورترین آینده‌ای که در تصور می‌آورد، رابطه برقرار می‌کند. از زمانی که می‌داند این او و با اندیشه و عمل خویش است که باید به هدف برسد، معاد خویش را می‌سازد و از هم اکنون، الگوی آرمانی می‌شود که در کمال خود، در معاد تحقق پیدا خواهد کرد.

این انسان به واقعیتی پی می‌آورد که در راه جویی اندیشه و عمل او، نقشی اساسی دارد: پی می‌آورد که دروغ، باطل و زمان آن صفر است. یعنی تا کشف شد، از بین می‌رود. زمان حقیقت، بی نهایت است. همین‌طور، زمان زور و کین صفر است اما زمان عشق بی نهایت است. توجه انسان به این واقعیت، سبب می‌شود که وی به این امر پی ببرد که نه تنها رسیدن به معاد عشق، نیازمند گذراندن لحظه به لحظه عمر در ابداع و ابتکار و ساختن و دوست داشتن و آزاد شدن و آزاد کردن است، بلکه با اینگونه زیستن، معاد را بطور نسبی حال می‌کند و زندگی آرمانی کردن، زیستن در آزادی، در امید، در عشق و در رشد همین نیست؟

و چون زیستن در آزادی، در امید، در عشق، و در رشد، به کاستن از میزان زور در روابط، تحقق پیدا می‌کند و معاد آزادی، لحظه لقاء با خدا، یعنی زمانی است که انسانها از روابط سلطه رها می‌شوند، پس در آن معاد، دیگر کسی مالک تصمیم نسبت به دیگری نیست. آیا اگر بخواهیم این جامعه آرمانی را بسازیم، نباید امروز در جهتی عمل کنیم که مشارکت فرد فرد اعضاء هر جامعه و در مقیاس جامعه جهانی، مشارکت جامعه‌ها را در تصمیمها تأمین کنیم؟ این روش بر اصل توحید، واقع بینانه و هر روشی که بر اصل ثنویت، اختیار را از کف انسان بریاید و آینده‌ای را برایش تصور کند که خود آن را نمی‌سازد، اتویا است.

